کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما یفتتح به الکلام و یتنجح بالمرام حمد لملک العلام القدوس السلام
الذی اشرقت بانوار قدسه خواطر اولی الفکر و اضائت بمصابیح انسه بصائر
اولی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت وجود نقوش موجودات
بنگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را برنگ
زد مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش ردای قبول در بر و دوش عقول
انداخته و بمیامن ترتیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع
نعم است خلعت خلقت و لباس کرامت را پیرایه وجود موجودات ساخته
فحمدا له ثم حمدا له علی ما کسانا رداء الکرم و شکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا لشکر النعم

بحکمت بالغه

بحکمت بالغه پیکر نیکوئی این طلسم سخن گوی را در کسوت تجهیز و تزیین عروض داد
و بقدرت فاضله دیباچه جمال و بهاء او را که گلستان ارم روحانیان قدس است
و جنت سرای مقربان مجلس انس نشیمن سیمرغ بلندپرواز عقل و تماشاگاه
طوطی سخندان جان کرد چنین نگار کجا و چنین نگارگر است زهی نگارگری کاین چنین
نگار آراست حکیمی که در لعاب مگس حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب
کرمی ضعیف ستر ثیاب سندس خضر و دیعت نهاد یکی را بر گران قیصری مسند طریق از خاک
شمع و انگبین بنمود و دیگری را در میان کشند مؤنس صنعت نسیج حریر و پرنیان پاموش
نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان چون گرفت از راه دانش کلک فطرت در بنان
از لعاب منج نحل آورده شمع و انگبین وز رضاب کرم قز دیبا نهد در پیش شان
قیومی که منشور نورستگان باغ وجود اعنی کبود پوشان صوامع افلاک

کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما یفتتح به الکلام و ینجح بالمرام حمد لملک العلام القدوس السلام
الذی اشرق بانوار قدسه خواطر اولی الفکر و اضائت بمصابیح الانس بصائر
اولی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت وجود نقوش موجودات
بنگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رنگ
زد مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش ردای قبول در بر دوش عقول
انداخته و بمیامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع
[illegible] ساخته

بحکمت بالغه پیکر نیکوئی این طلسم سخن گوی را در کسوت تجهیز و تزیین عرض داد
و بقدرت فاضله دیباچه جمال و بهاء او را که گلستان ارم روحانیان قدس است
و جنت سرای مقربان مجلس انس نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه
طوطی سخندان جان کرد چنین نگار کجا و چنین نگارگر است زهی نگارگری کاین چنین
نگار آراست حکیمی که در لعاب مگس حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب
کرمی ضعیف‌تر نبات شنیدنی خضر ودیعت نهاد یکی را بر کران قصری مسدس طریق از خانه
شمع و انگبین نمود و دیگری را در میان گنبد مقرنس صنعت نسیج حریر و پرنیان آموخت
نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان چون [illegible] دانش کلک فطرت در بنان
[illegible]

که بلمعهٔ برق آنس من جانب الطور نارا در تیهٔ طلب و بیدای حیرت حیران
و سرگردان مانده اند همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلب کار
و زان گردش شده هشیار نه در خواب اندران حالت نه بیدار توشب خوش حقه
ایشان بدرهٔ او همی بوسند خاک درگه او بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب موشح کرده و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر
و شر و امارات نفع و ضرر بمدارج سفلی گردانید فاذا نظرت الی السماء نظرة فارجع
السماء تدل انک واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب للکواکب شاهدة داعی
للنفس چون بمظاهر خلیل نشست عنان احراق از دست طبیعت آتش سرکش ربود
در ربود و ساعی احساس چون بمساعدت کلیم بر خوان کام انسان بر سر طوفان آب
موج کرد چون نسیم عنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدی نار نمرود شد بهار

بحر

خلیل آب دریا و قایهٔ موسی بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
هر یک را از احاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص کرده و بلطف کامل و بجود شامل از
خانهٔ انا کل شیء خلقناه بقدر هر فرد از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراسته
از امتزاج جواهر آسمانی و ارضی حقیقت آدمیزاد را که علی الاطلاق اشرف آفرینش است
و باتفاق تمام اهل بینش و بتوسط اشراق انوار عقول زبده و خلاصهٔ دوران صفا
و نقاوهٔ ارکان و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا گردانید

نظم

دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌دانی • ترا رسد بجهان سرکشی و جباری
همت ز عالم امر است جان روحانی • همت ز عالم خلق است جان مقداری
ستاره کان شهها و آسمان اعضا • بجسم خاکی و بادی و آبی و ناری
ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جده • زاین و فعل و قبول و مضاف حظ داری

هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی • بجان تو که حق خود تمام نگذاری

مرغ فکر کیست که تیزرویش بعالمی رسد که کیفیت عواقب امور پیش از امور بعلم الیقین ببیند

و برید وهم آفاق گردش را بمنزلی برد که کمیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین ببیند

تقرأ مکتوب الغد من عنوان الیوم و تعطف ثمار الغیب من صنوان الیوم **نظم**

ای فکرت تو شکل امروز دیده دی • وی همت تو حاصل امسال داده پار

کیست که در نقطه عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات

و لطیفه خط شعاعی که از مرکز بمدرک و از باصره بمبصر محیط میشود تعبیه کرد و در حقه مدور

از لعل ناب و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظم خرد از سمط آن

در حیرتست برای اظهار قدرت ودیعت نهاد **نظم** خرد را و جان را که کرد آشکار

که بنیاد دانش نهاد استوار • که در پیکر تن روان آفرید

که

که بخشید عقل و که جان آفرید • که گلگونه بر چهره لاله کرد

که پیرایه غنچه از ژاله کرد • که بر تارک صبح افسر نهاد

که در سنگ یاقوت احمر نهاد • که شمع شب افروز مه بر فروخت

که در مجمر گلستان عود سوخت • زمین را که گسترد بر روی آب

که در دانه کرد از سرشک سحاب • افرأیتم الماء الذی تشربون أأنتم انزلتموه

من المزن ام نحن المنزلون افرأیتم النار التی تورون أأنتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون

کرا یارا است که در آن سرادق عظمت شمه ثنائی تلفظ کند یا بدان بارگاه عزت نوباوه حمدی فرستد

زهی عزت که چندان بی نیازیست • که چندین عقل و جان انجا ببازیست

زهی هیبت که گر گیرد زه خورشید • بتابد کم شود در سایه جاوید

زهی ساحت که گر عالم نبودی • سر مویی از انجا کم نبودی

زهی شربت که در خون نیز دمان • بامید سقاکم ربکم جان

زهی رحمت که گر یکذره ابلیس • بیابد گوی بر باید ز ادریس

زهی ملکت که واجب گشت و لا بد • که نفی نقصان پذیرد نی تزاید

ساکنان خطهٔ هیاکل بشری را که نقش بساط نقصان حوادث زمانی و وصمت عوایق وجود مکانی دارند همان لا تقیر و بصوب احسان ز دیجیر که چون شاهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر عجز و قصور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک در گذشت نظم در وصف او

کسی چو زبان را کلید یافت • بر درج در فشان دهن کرد قفل لا • طریق العجز عن درک الادراک ادراک پیش گیرند و هیچ جانب جاده عز تیه اعتصام الوری بمغفرتک • عجز الواصفون عن صفتک • تب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک •

بجاذ

تجاوز نجویند و عدول نمایند • با حدوث بساط و نقص جهات

کی توان گفت نعت ذات و صفات • او از آن برتر است و غالب تر

که بوصفش نطق زند بشر • ذاته ذات فیاض متمکنه لا متحیزه

و لا متصله و لا منفصله مبراه عن الاحیان و الاین معراه عن الوصل و البین له الحمد و الثنا و منه المنع و العطاء به الجود و البقاء فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس از چندین تغایر حالات و تباین اشغالات که بروی طورا بعد طور به سبیل تکلف طاری شد

بکام غصه چو شیب و فراز بنمودی • درین مسافت اندک ز حنظل تا انقضا بدل

چو شربتی که عبارت ز ارذل العمر است • ز دست ساقی ایام در کشید ملال

قیاس کن که ز شش گوشه مهد ابتدا منت • فضا چگونه کشد در چهار میخ نکال

حکمت کل الینسار جیحون جنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را لابدست با فطرت

را ولی پوست و روح قدسی را اگر با مرکز اصلی رجوع کرد ارباب معرفت را انجذابات

روحانی از حضیض خطهٔ تقلیب با وج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را

که اشارتست به سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در نظر ساکنان مجمع تحقیق و ارایان

کعبهٔ توفیق هویدا و روشن گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیدهٔ ارباب بصیرت

بحکم او لم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض عرض داد و جرائد اعمال حسنات و سیئات

هر کس را در مصداق قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا

یلقاه منشورا اقرأ کتابک تمیمه وار در جید وجود انداخت تا روز عرض که یوم تجد کل نفس

ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا نفس هر یک باستحقاق

فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة بمیعاد لها با کسبت و

علیها ما اکتسبت واصل شد نظم تا چیست حکم سابقه لطف یا عتاب زین نامه تا چه شد نبود حسم ما

جسمی

بمن

انجا اگر نه محض حمایت کند مدد • وانجا اگر نه عین عنایت دهد جزا

نومید التجا بکدام آستان کند • کس را بجز آستان تو چون نیست ملتجا

در موقفی چنان که شود از مهابتش • مدهوش عقل و هوش اولوا العلم والحجی

یا رب مرا خجل مکن ار گرد هابی • یا رب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا

هر چند پارسانیم اما نوشته ایم • بر لوح جان محبت مردان پارسا

ما لی الیک غیر رجائی وسیلة • فارحم بذی المنیة یا غایة المنی

و از خزاین تا کینز لمراد دعوت و اقامت اسرار غیب در بعث انبیا که عقده گشایان

عالم لقینی و سعودی مصطفی و داری فلک حجت بیا اند رموزی که عقل تجنه آن رسند و نعمی لا الی البحرا

اشاراتی که فهم و ادراک آن قاصر آمد لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل منزج

گردانید و بنور علم و معرفت و فور توفیق و هدایت ایشان صفحهٔ دیان و ملل و حرف

شرایع و نحل ارتسمه داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک
جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت دره صدف الطین و غره
جبین الدین صدر جریده انبیا مجمل قانون اصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه واله وسلم
که دیباچه مقدمات و فهرست کارنامه ارباب بینش است و اختیار کرد **نظم**

آن سرو جویبار الهی که نقش اوست • چون سرو در طریقت هم پیر و هم جوان
که با چهار پیر زبان کرده در دهن • که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان
هر داستان که آن نه ثنای محمد است • دستان کاهنان شمر از راه داستان

قل للذین رجوا شفاعة احمد صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم صل علی محمد وآله وصحبه
وجنوده وعلی الآخذین بجدوده والموفین بعهوده وسلم تسلیما کثیرا دائما ابدا
دراول فصل فروردین که آفتاب عالمتاب برای اظهار عمل

ببرج حمل نزول کرد و صباغ ربیع و صواغ بهار زیورهای عروسان نامیه بر گردن
و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست گل صدبرگ از کله سبز زمرد رنگ
آهنگ عرصه بستان کرد و لاله نعمان از تتق عقیقی روی بافق صحرا نهاد **مثنوی** شد ابر
بهاری اشک ریزان • گل از باد صبا افتان و خیزان • صبا از قهقهه لاله جرعه
میخورد • چمن چون نوعروسی جلوه میکرد • دست قدرت با اعتدال هوا از دم صبح صبا
جان در قالب نامیه دمید و نقشبند طبایع بصنایع فیضان امطار ارواح در
ابدان نبات بسرشت غنچه چکاوک و لحن عندلیب از فضای گلزار بر خواست
و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون بسقف گردون پیوست **عربیه** السحب تبکی
والریاض ضواحک والوقت صاف والنسیم رخاء **نظم** روزی که گل از کله بروی آمد تخت
باد سحر از چپ یا بر زده دست • از سبزه برابروی چمن وسمه کشیدند و ز غالیه بر ورق

سمن کیمیه بخت • در خانه تاریکتر از شب دیجور و سکنه تنگتر از دل رنجور نشسته بودم و مشغول
کار خود بودم • دمی بصحبت اغیار یار خود بودم • صورت اباطیل آمال و اضالیل امانی
که دمبدم بر لوح خیال مرتسم می شد می ستردم و نقش تصورات محال که بدیهه بر صحن
دماغ مصور میگشت محو میکردم **نظم** چند آید این خیال و رود در سرای دل
خود کی برآید از گل اندیشه پای دل • طیور از سر حضور چون عاشقان فغان
کشیده ناله کشیده بل بعد از الوقت بتحیة تعیوق رسانیده که طفل رضیع نبات
نبات در حجره نامیه بحد بلوغ رسیده و تو همچنان نابالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه
بر چرخ اثیر کشیده و تو از آن فارغ **نظم** تا کی آخر چو غنچه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار • این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار • پیش از آنکه فرصت ادراک فایت گردد

والفایت لا تستدرک در پناه توبت گریز و دست انابت و استغفار در دامن
تدارک و اعتذار زن و خویشتن را بر فتراک جد و جهد بند و قدم در راه ساحت زاد
معاد ثابت دار **شعر** برون کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت • زکوشش فنا غنای که
هست محال • عظام خلق تحت التراب بالیة • و انت تلعب فوق التراب کالاطفال • و عنان
نفس فرمای از جنگ طبیعت بتابی و از متابعت هوای طبع بگریز و در مطاوعت احکام
شرع آویز و از انچه بتفویت وقت شریف و تضییع عمر عزیز متعلق است که بار باقیش
آن امکان ندارد اجتناب نماید **نظم** پیش از آن کاین جان عذر آور فرو ماند ز نطق • پیش از آن
کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار • قبل ان یاتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله
و اطعنا الرسولا • تزود من الایام خیرا فانه • اذا ما مضی یوم فلیس بعائد • کاه از
نوشدار وی ربنا آتنا ما وعدتنا چاشنی میکرفتم و کاه از خمیر مایه اللهم قنعنا بما رزقتنا

نظر می بستم ساعتی در پایان اندیشه بایم که خود را بچه طریق و تدبیر از بند رقیت علایق
و عوایق اطلاق کنم که در گرداب حیرت غریقم که چگونه از قیود شرک و طغیان
آزاد شوم **نظم** روی گر زنیست که گردون کلاه کش است ۞ جای در نکر منیست که
گیتی مشوش است ۞ با هر که آتش کرم از و سوخته شوم ۞ بنگر که آتش از صحیفه تشت
سنگ میشه که اگر بتدریج بر جاده تجربه روم و قطع تعلقات که سرمایه سیر است پیرایه
عادت سازم **نظم** الف تقدم از آن بر حروف دیگر یافت ۞ که شد مجرد و یکتا و مستقیم
احوال ۞ بمقامی شریف و منزلی منیف برسم بل بواسطه جذبات روحانی و وسیله
واردات غیبی با خلوت نشینان عالم قدس محرم مجاورت کنم و بلمعات بارقه
انوار آلهی با پاکان غرف فردوس دم مصاحبت و لاف مجالست زنم **نظم** شوند
حلقه بگوشم ستان نعمانی ۞ چو حلقه گر شوم هر دری و هر جائی ۞ همه جهان را حاجت بود بسایه

من چو آفتاب اگر خو کنم به تنهائی علی الجمله میان چندین خطرات قلب که در صف
نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوسه قلب مشوش و نقد زر اندود مینمود
شاهسوار عقل سخندان که فارس میدان فراست است از راه نفس شکن گفتی بنشیند
که بر بساط خیال محال صورت ظهور میابد مشاهده کرد از ره ایما و رمز که فرزانه
از آنکه ز ظن خوانده زبان حال کفش ۞ شروع در غرضی کان بآخری نرسد
هزار بار به از کردن است ناکردن ۞ میخواهی که به ثبوت عزیمت میان بحسب حال
و تصور محال که در غایت اختلاف است ایتلاف دهی این فکر نزد یک عقل در باب طلبت
و این رای نبذ ب عقلا از شرایط جواز عاطل چه بسیار بازماندگان که بحضیض عالم
امکان اسیر افول اند و از انند جز قصور استطاعت از وفور استعداد فیضست و
نیز از نقصان استعداد از حد استعداد بحصول سعادت نه ۞ مستعدان کام خویش رسند

کارها چون بکار بساز رسد دست این روزهای کوتاه است کی بدان دولت دراز رسد

انچه زان چاره نیست از آباش بسرت گرچه دیرتر رسد عمر بر باکریز تیغ قهر کن

تا از آن چند قسم آز رسد هرکرا درد ناگزیر گرفت کی بعذر خوردن مجاز رسد

مفید را در ارشاد طالب و افادت علوم هیچ فضیلت فوق مرتبه ارشاد و افادت

نیست و مستفید را در اقتباس فضایل و اکتساب آداب هیچ حبل متین و تمسک رزین تر

از اعتصام بذیل استفادت نه خوش گفت آن معلم دانا که ای پسر

در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید باش ور نیست مستعد افادت وجود تو

باری میان اهل هنر مستفید باش ولسان گوهربار صاحب شرع که خلاصه

اصل و فرع موجودات علیه سلام الله ما لاح ازهر علیه سلام الله ما فاح عبهر

موکد این حال و مصدق این مقال که الناس اثنان عالم او متعلم والباقی کالهمج و خود

کدام

کدام دولت ورای آن تواند بود که عالمی مرشد بنور علم بو فور دانش خویش ملهوفی را

که در تیه نادانی سراسیمه و در بیابان ضلالت سرگشته باشد بمحجه دانائی و منهاج آشنائی

رهنمائی کند یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه رایت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف

فروغی و از مشکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که او بام غایت از ادنی باب عقول

بجنه و پایان آن رسند خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد از هر دو یکی کار

کن از هر چه کنی بس یا فایده ده انچه تو دانی دگری را یا فایده گیر انچه ندانی ز دگر کس

درین دریا ملاحی و درین سپه سپاهی هم پای افادت و استعداد و استفادت صورت

نه بندد و در کنج خانه نشستن و در بار خود بستن شیوه عجایز است و از اهل پیشه اچرا

چنانکه گل از شکنجه غنچه بیرون آید و مهر روشن دل چهره از حجاب سحاب جمال نماید عزم جزم کنند و

اندیشه سفر از حد قوت بحیز فعل آورد و روزی چند برغبت بطواف بکرد اطراف برای

وچون مردان مجد وخردمندان مستعد منطقه   عَلَى السَّعْيِ فِي طَلَبِ المَعَانِي

وَلَيْسَ عَلَيَّ اِدْرَاكُ النَّجَاحِ بر میان جان بندد وشیوه آسایش وآرامش که نتیجه غرور نفس

ومطیه کسالت طبع است بگذاردش   الهَوْنُ فِي ظِلِّ الهُوَيْنَا كَامِلٌ وجَلالَةُ الأخْطَارِ

فِي الأخْطَارِ بر نگین خاتم جان نویسد واین مثل که بزرگان گفته‌اند   نه در غنچه کامل شود

هیچ گل نه در بوته ظاهر شود صفوت زر   ز احداث چرخ خسته نشد مردم چو از زخم

خاینک شیری خنجر بیاد آورد بخیال غرور واضطرار پس از این تک شمای ودر سکن سکنت

چندین میاسای سابق تصبر متغاویرا ودعه وهاجر تجد فی الارض مراغما کثیرا وسعه

گر آب و خاک زمینی نباشدت دمساز   چو باد بگذر و آتش قرارگاه مساز

چو نفس ناطقه بی‌منت ار کنی مراد   چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز

ودر امثال سایر است که نطفه کمین سیاحت فرزند همین شود وقطره ضعیف سیاحت

گهر

گوهر ثمین گردد   الم تر في رقعة جند قًا اذا جد في سيره فرزنا وعادت معهود

ورسم مالوف چنان است که جانب خردمند در منزل زاد وبود بر مصداق المندل الرطب

في اوطانها حطب رعایت کمتر نموده محل ومنزل ارباب دانش در مولد ومنشا خویش بوجهی

دانسته شود   المرء ليس بنافع في ارضه   الصقر ليس بصائد في وكره   کی شود پایه

نشاط وسرور هم در انگور خوشه انگور هر که از مدارج سفلی عزم معارج علوی دارد وان

اماکن ارضی خواهد که بمساکن سماوی بپوندد واگر تخته ند ادب بر نطع قطع مغاور ومفاوزات

باید ساخت وسالها درس تهذیب نقش خط و ترحال فرود وارتحال بر ساحت هامون وجبال

ملکه گرد   الا وان الرقعه فی اطيط الراحل لا في غطيط النائم وصلوة القاعد على النصف

من صلوة القائم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن ومشاطه کلک سحار که نگارنده عروس

سحر است چند فصل در اصل نویس تا الحكم انکه گفته‌اند   فضل وهنر ضایع است تا ننمایند

عود بر آتش نهند و مشک بسایند غور معرفت بود در شرح غوامض الفاظ شناسند و مدا
مقام و تو در مضمار مضایق گشاینده که هر قطعه از نتایج خاطرت در حساب و قت
کتابیست و هر نکته از نتایج قلمت نقشبندان نگارخانهٔ فطرت را کارنامه چون طفل مقال از گهوارهٔ زبان
خیال بر مرکب قلم نال سوار گشتی آب از جریان و مرغ از طیران باز داری و سخن که
محصنات ابکار را از حجاب ضمیر بخیال تحریر جلوه دهی مه احتلام ان تکتب بالتبر علی الاحداق
لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل آفاق رسانی چنانکه صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان
چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور جوهری که نقد رساعد قلمت زند دست بدستش رای گردون
حور بنا برین موجبات مشتاق فرمان عقل که در مدرسهٔ اول ما خلق الله العقل علوم اوائل و اواخر
تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن در خیر تحقیق آورده از وجهات شناخت
لابد کمر نفتاد او را در اسعاف این مهم از قبیل مفترضات شمرد عقل نکو مذکری است را

بهم

هر چه گوید بگوش دل منیوش　　اگرت خواب چکی همی باید
بنده عقل باش و حلقه بگوش　　تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی
همت با مساعی قلم دست بهم داد و غواص وار از دریای فکرت درهای شب افروز
بر آورد و آنها را که از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ را بر محک
صرافان بر نطع خاطر سره کرد و زرهای معانی در دار الضرب بیان بسکه رسانید و بر دُر و
مرجان گوهر ثمین ثمین هر یکی دو مرجان بل حکم کانهن الیاقوت و المرجان داشت از درج حافظه در
دامن جان ریخت و برهان من البیان لسحرا حجاب شبهه از پیش بصر ارباب بصیرت برداشت
فبعد بذل المدة و تراخی العدة چون گل این بوستان نقاب غنچه مستور گشاد و عروس سخن
از خطر فکر بر منصهٔ قرطاس کرشمه و جلوه گری اساس نهاد و طفل حال بدرجه بلوغ و حد
بکمال رسید　　با خرد گوست کدخدای جهان کشم ای عمده بقای جهان [illegible]

که بنیاد آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قاعده که استاد خرد بگل حشمت خرم و
پیداری استوار کند هرگز رخنه بطلان بمسالک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر ازین نه خرگاه
کحلی است که بر شواهق جبال جلالت زده اند و خیمه کبریای تو بالای این بلند قلاع منعت
کوتوال است که بر اوج هوای فطرت ساخته این سیاق لطیف و اسلوب غریب و طرز بدیع
که خاطر تلفیق و خامه تنمیق آن مطاوعت نمود بحضرت که بزم کوثر آرای آن باشد
کجا تحفه فرستم که جای آن باشد کشای کلک سحرانگیز نقب در دیوار مغیبات ضمایر
زده و بر تبت خامه گوهر ریز عنبر بیز در صمیم رموز و اشارات خوض پیوسته و عقدهای معانی
بافسون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصه امانی فسیح است و لجه آرزو از وضوح در نهمت
دراز و در لعل و عسی باز رو که بر آمد از کلک سخنگوی آنچه علی زاید و الفقار بر آمد این گوهر را
درجی و این کوکب را برجی و این دُر را کاتبی و این دختر را خاطبی و این عروس را دامادی و این

شیرین را

شیرین را فرهادی دارم که ارتقا بمدارج جلالش کار قدم فکرت و اعتبار از سر حد معارج
کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعه آفتاب حشمت است و درگاهی که مطلع پرتو سعادت
خسروی از محض لطف خدا آفریده و جهانداری در حجره دایه تأیید عصمت یزدان پرورش
یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات و معالی ذات با اظهارش سراپای علم

شهریاری جامه بر قامت او بافته پادشاهی آیتی در شان او نازل شده
پیش طبع ملک دان و رای ملک آرای او مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده

پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران
ناسخ آیات ربک اعظم اتابک الذی دانت له الادانی والاقاصی واعترف بعبودیته الادانی
والنواصی بریشة سدته الافواه وتمرغ فی ثری صعید سدته الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصیب
من عصاه فماله فی الآخرة من نصیب البحر رشحة من رشحات احسانه والشمس لمعة من لمعات

سنا به نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین معین الملوک وظهیر الخواقین احمد بن اتابک
السعید رکن الدنیا والدین یوسف شاه لازالت رایات جلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد
ومنصوره وآیات کماله وقدرته کالسبع المثانی مأثورة مشهورة واطناب خیام دولته
باوتاد الخلود والدوام مشدودة وظلال عدله ورأفته علی رؤس الانام ممدودة

آنکه قدرش در بلندی اوج عرش اعظم است | وانکه جاهش در رفع فوق فرق فرقد است
وانکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب | ورچه اورا تکیه‌گاه چرخ چارم مسند است
وانکه بر لوح دل پاکش ز تائید ازل | اولین سطری ز تلقین سعادت ابجد است
وانکه مردی و جهان مردمی کان | هر کجا ملکی است دست جود او صاحب ید است
وانکه دایم آسمان درگه او قبله وار | زایران کعبه مقصود دین را مقصد است
آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه حلم | سایه یزدان اتابک نصرة الدین احمد است

باری عز شانه وعم برهانه ذات مطهر این خسرو دین پرور و این شهریار عدل گستر را که از کرایم
شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده آفریده است و بلباس حفظ و عصمت خویش را که از وصمت ذمایم
افعال و درن رذایل اخلاق پاک گردانیده شعر
ز تائید بر سر نهاده کلاه | ز توفیق در بر کرده قبا
چنین خسروی در ممالک کجاست | جوانمرد و صاحبدل و پارسا
روی خوب و خلق خوش و سیرت نیک و صدق و عدل و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و پاکی اندرون و روشنی ضمیر و علو همت و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اعطا با منت چنانکه گفته اند
از فرق تا قدم همه حلمست و مردمی | از پای تا بسر همه خلق است و همدمی
فلیس شبیهه الاان واتی | ولیس نظیره للملک حاتم
فقد رأی العلم منه فی ارتفاع | وامر الملک منه فی انتظام
وانچه در خلد الله ملکه از اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتباس شوارد حسنات بحفظ امانات حق و اعتماد و توکل در جمیع امور به فضل و کرم آفریدگار و استظهار و توسل علی کل

حال بعون و لطف مهیمن متعال ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و شاهان روزگار را که هزار
آن دست نداده و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر موشح نگشته   آنچه او دید او از خلال و
مرتب خاقان مید   و آنچه او کرد از نوال و معدلت و ارا نکرد   در عنفوان جوانی و ریعان شباب
که مجال وساوس شیطانی فسیح باشد و میدان هواجس نفسانی عریض است دست رد بر روی
منکرات و مناهی نهاده و معازف و ملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر متابعت هوای
پادشاهی تقدیم کرده و تخلق باخلاق اولیا را بر باسی سر ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده
فهی لا یحب الا اراد الا من اتقی بر صحیفهٔ احوال او مبین گشته   نکرده بجز رضای خدای عز و جل
نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل   زهی فضایل و محامد صفات و وفور آداب و شمول الطاف
حق عز شانه سایهٔ معدلت این پادشاه جوانبخت و شهریار مبارک طلعت میمون دولت را تا دامن
قیامت بر سر کافهٔ خلق مظلل و مبسوط دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صدود و معرت

زوال

زوال اشغال لا زال محفوظ و مضبوط   همیشه بس از کردگار مجید
که توفیق خیرت بود بر مزید   دل و کشورش جمع و معمور باد
ز ملکش پراکندگی دور باد   غم از گردش روزگارش مباد
وز اندیشه بر دل غبارش مباد   درونش بتایید حق شاد باد
دل و دین و اقلیمش آباد باد

از مدتی مدید و عهدی بعید چند دل را آرزوی آن بود که اگر سپهر مهر فرصت رخصت دهد
و ایام بی فرجام از سر مضایقت برخیزد و گرد دون دون در تایید اسباب طریق مسامحت
سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه و کشف زمان
متقدم و چگونگی متقادم چنانکه پسندیدهٔ ارباب فضل و ستودهٔ طبع و محبوب رای خداوندان
کمال آید   بلفظ کقطر المزن فی اذن مجتذب   و نظم کدمع الوجد فی غسق من صبهو

بود همچون خرد مقبول دلها شود در حسن منظور نظرها بسان قطره باران که در باغ
کند پیدا ثمرها بر شجرها ز الفاظ و عبارات نقش بندد کند در خاطر دانا اثرها
خود دور سپهر بدمهر مقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون وار برنگی برآید و هر ساعت
چون مرید خیال بنقشی دیگر نماید و از سر پرچمی خاک در مورد مراد پاشید و چراغ سلوت دوستان
بباد حسد یاران نشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان کشید
نظرت فی الدهر و فی شأنه و وصلته حینا و فی صده فبؤسه تابع نعمائه کالشوک
لاینفک عن ورده وضره اکثر من نفعه ونحسه اکبر من سعده در حدوث وقایع و وقوع
حوادث دست بردها نمود و از ترادف نکبات و تصادم رزیات آنچه ممکن بود بجای آورد
تا ناچار نطاق وقت از اتساق فرصت تنگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب
تاخیر و حجاب توقف و درنگ بماند گر از زمانه شکایت کنی روا باشد

ور از ستا

ور از ستاره تظلم بری سزا باشد از آن قبل که میسر و مدار این دو مقیم
طلایه غم و پیرایه بلا باشد ولیکن این دو چه دانند کردن ای بد و نیک
چو کارها همه در قبضه قضا باشد بر آن قضا که خدای جهان کند تقدیر
ز ما صبور نبودن دران خطا باشد ز قدرت ملک الموت نیک نشان است
که کارها بخلاف مراد ما باشد مع قطع النظر عن هذه الجهات با آنکه عوارض
زمان و اختلاف هوای مراد در طی و نشر تار و پود اندیشه کار بگاه نواهض نقض علاقه دواعی
در دامن جان می آویخت و متقاضیان فکرت سر انگشت تنبیه بر پهلوی اراده می زد
ساعتی که زمانه شوخ چشم را در شکر خواب ذهول یافتمی و حجره دل از آمد و شد اندیشه متوالی
خالی شدی جلسه من هذه الزمان و فرصه من الحدثان طبع سقیم و ذهن عقیم را بالحاح بکار
آوردی و هر لفظ و معنی که در تحت تلفیق و ترکیب آن مسامحت می نمودی بر بیاض کاغذ پاره ها

سواد کردمی تا اکنون که خسرو گردون پناه شاه کیوان درگاه تاج ملوک کیان دارای ممالک
ایران محیی خیرات ماحی بدعات حامی معانی و معالی ممهد شرعی و دیوانی خاقان عجم
اتابک اعظم نصرة الدنیا و الدین مد الله ظلاله و ضاعف جلاله تشریف کتابی که تحفه و هدایت
امانی بود و سر دفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات و صبح نور افزای روز معضلات.
و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود و منطوی بر صنوف عوارف و محتوی
بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال

یار مهربان راحت رسان　　عبارتی که نباشد ز نکهتش بدیع
بدیع اگر عرق شرم بر جبین آرد　　خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود
تراشه قلم او بمقله بر دارد.　　آن داعیه مجدد شد و آن عزم را ابتدا اشباع

بیرون آمد و حجاب تردد از پیش رویت برخاست و از صدی ملتمس باعث تشویق اتمام آن

ملشه

نگاشته شد و چون گل این بوستان نقاب غنچه مسود بگشاد و زبان وقت و لسان حال
ارا　　نام نهاد و ذوق غالب است و اعتماد راسخ که چون دیباچه
آن بذکر مناقب شاهانه مطرز گشت و فهرست کتاب از فر القاب همایون زیبی و زینتی یاره
یافت تا رونق و این رواج در بازار قبول رواج یابد و رخسار این ابکار از خدشه انکار
صافی ماند و طراوت و حدتش با اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نگردد و مؤلف را
العبد الراجی فضل الله ختم الله له بالحسنی دعای خیر و نام بر روی روزگار یادگار ماند

بهین وارثی مرد را یادگار　　سخن باشد این یک سخن یاد دار
سخن چیست فرزند جان و خرد　　چه چیز است مانند جان و خرد
سخن دلگشا و سخن جانفزاست　　سخن راه بین و سخن رهنماست
سخن را چه دانند هر بوالهوس　　سخن دان شناسد سخن را و بس

جهان از سخن یافت نام و نشان
سخن گر نبودی نبودی جهان

کسی کو بخشش ز سخن بهره مند
بدانش بتر و خرد ارجمند

مرا کز جهان آفرین زر نداد
سرای و در و کاخ و کشور نداد

سخن داد تا پرورم جان ازو
نهم گنجهای فراوان ازو

وانا ارجو من الله الذی لا یطالعه الا المبرؤن من ادناس خیالات الجلد ولا تمیه الا المطهرون عن انجاس وسواس الحسد والله یمن علینا بتحقیق الظن وتصدیق الامل وثبات اقدامنا فی مصارع القول والعمل وصلی الله علی نبی المختار وآله الاطهار وصحبه الاخیار

مورخ که تاریخ عالم نهاد
ز گفتار موبد چنین کرد یاد

که تا گرد پنهان گیتی خدای
ز شاهان با فر و فرهنگ و رای

نخستین

نخستین خدیوی که کشور گشود
سر نامداران کیومرث بود

چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج
بپسندید از مرد دهقان خراج

بداد و دهش خلق را وعده کرد
جهان را بنام نکو عهده کرد

از و گشت پیدا سخن گستری
رعیت نوازی و دین پروری

کارآزمایان گردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین بیان کرده اند که شاه کیومرث از اسباط مهلائیل بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه گوید در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح است علیه السلام و بزعم طایفه از مغان کیومرث آدم است علی الجمله و باتفاق ائمه تاریخ کیومرث نخستین پادشاهست از پادشاهان جهان و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده گویا و حقیقت اسم او با مسمی مطابقتی دارد و یکی از خصایص ذات و فضایل صفات او آنست که چون بر تخت

کردگشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد و سایه انعام بر خاص و عام
افکند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات مظلمان و قضاء حوائج
ملهوفان چندان مبالغت نمود و بساط باس و هیبت بسط کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت
مظلوم
او بدلالت عدالت مقناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف
از دامن کاه کوتاه کرد   بروزگار وی آن اشطام فی کار جهان که از حمایتش جو
بی نیاز شد کافور   در آن دیار که افکند عدل او سایه بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
و او با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر مشعوف بود بسیاحت کردن
و منازل بدین و مراحل در تحت قدم آوردن و شبها که و کوه و دشت گشتن و برخزاید و سواحل
گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح رعیت پرداختی در شعاف براری جهت و شعاب
سر کوه   پهنه
شوامخ عظیم با و اساسی و ذل غربت و هوان کربت و غربت سلطنت و متکای مسند دولت

بجان

بر جان نهادی و بر لوح ضمیر و صحیفه فکرت معنی این ابیات اثبات کردی   بسمی شود
پیشه مرد سفر باش صنعا شود سیم و زر   و او را پسری بود سیامک نام دلاور
در رزم شجاع و مردانه در بزم کاردان و فرزانه   که بزم بخشنده بودی چو ابر
که رزم درنده همچون هزبر   در وی جمع مردی و مردانگی   دلیری و رادی و فرزانگی
از مبداء بلوغ که اوان او را هوای جمع حطام و هوس جذب منافع دامنگیر آمد و میل طباع
بلذات نفسانی و شهوات جسمانی چیره باشد گرد مزخرفات دنیای دنی بر دامن همت او ننشسته
و از اوایل عهد صبا و اوان ریعان عمر که داعی طلب ارادات و متقاضی حصول
بهترین
اغراض تواند بود ذیل عصمتش بقاذورات ناشایست آلوده نگشته   له همة تعلو
علی کل همة کما قدر علی البدر النجوم الدراریا وصان عن الفحشاء نفسا کریمة اثبت همة
العلی والمعالیا و پدرش هم در زمان دولت خویش حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور

برای آب امضای او حوالت کرد و خواست که خود را از میانه کرانه گیرد و باقی عمر گوشه نشیند
اتحاد و احباب و امجاد و خدم و اشراف قبایل و قواد حشم را جمع کرد و گفت بدانید که بیاسک
ولیعهد و قایم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل او با فعل من موافق است آنچه
او کرد من کردم و آنچه او گفت من گفتم دین او دین من و ایمان او ایمان منست
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست بارها تجربت و امتحان کرده‌ام و بکرات
راه ممارست و آزمایش سپرده‌ام که او در مصالح عباد و مناهج طریق و بلاد رایی رزین
و خردی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج درشت و نرم دیده و مذاق
سرد و گرم چشیده خردمند و دانا و صافی روانست سخنگوی و فرزانه و کاردانست
بدانش بزرگست اگر چند خردست بتدبیر پیرست اگر چه جوانست پس بیاسک موجب
اشارت پدر پادشاه عروس مملکت بحکم وفور کفایت و حصول کفایت و صداق استحقاق

دهد

و شهادت قاضی قضا و وکالت خیر ناصر و وکیل عقد نکاح بست و روزی چند مهمه
شهریاری و امور ولایت داری و شیوه سرافرازی مراسم و امادی با قامت رسانید
و شرایط رعیت نوازی چنانکه از ادب ذات و کمال صفات و فرط دانش و مکارم اخلاق پدر
تعلیم یافته بود و تلقین گرفته و آثار باس و نجدت و مخایل فرزانگی و حصافت ظاهر گردانید
و در افاضت احسان و اذاعت انعام و اشاعت اکرام و استیفاء مطامع نفوس و تحصیل مرام
قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر آن موهبت شکربار و رقاب ارباب الطاعات
بطوق آن رغایب گران بار شد فاذا نظرت الی انهلال میثه یوم النوال رایت
فیض غمام و لوان للبحر الخضم سماحه لعدا مقبل العبر طوع زمام و او نیز با وجود کشش
سپاه و رفعت درگاه و مجد مبین و حزم متین در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات
دولت رجوع باصابت رای وزرای کاردان رزین و عقول دستوران دور بین کردی

و بر مصداق من شبه اباه فما ظلم ابتهاج با بتهاج مناهج غربت و عزلت نمودی و
روزهای تند و شبهای تاریک در کهف مغارات و زوایای شعاب برف و کمینگاه
پشتهای غلب که انجا مجال گذار وحش و پرواز طیر محال نمودی تسروی شده و بنوک
خامه فکرت و انبوبه قلم اندیشه معانی این خدمت که از مخترعات مؤلف این کتابست

بر لوح ضمیر و صفحه سینه ثبت کردی
غلام همت مردان صادق القولم
که داده‌اند بمردی طلاق این زن زال
هزار نفس مطهر ز تهمت اشباه
هزار عقل مجرد ز وصمت امثال
فدای معتکفان جناب حضرت قدس
نثار صدرنشینان بارگاه جلال
بیان رفعت ایشان کرت حقیقت هست
بخوان لهم درجات ز سوره انفال
اگر مراد تو از هم رجال ایشانند
زدون شیوه مردی لاف کن رجال
وجدت نسبته فضل المتقین بکم

که

کنت به العلماء الکبار بالجبال
شبی در کنج غاری از بضاعت وقت
نمود اری بر طبق اخلاص نهاده و سر درج دهان بجواهر اذکار دعوات و رفع
حاجات و وظایف مناجات گشاده و خاک سجده‌گاه به آب دیده آغشته میکشید
جهان آفرینا تو دانی و بس که تا بدیده نیکی مرادست از کس همه آیت مردی افراشتم
همه دانه مردمی کاشتم جهان را همه زینت و زیب و فر چو خارست و خاشاک اندر نظر
نخواهم ز تخت و ز بخت و کلاه ز حکم و ز مال و ز ملک و ز جاه چه آسایش است اندرین زندگی
مرا جمع کن زین پراکندگی ساعتی گفتی آگهی آگهی که ملتمس این یک چیست مرا از مسکن مجازی
و مامن عاریتی که زندان خانه دیو و مغیلان زار غول است و ما هی الا حدیقة مستحیلة
علیها کلاب همهم من اجتذابها به نزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی که موصوفست بصفت
فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون راه نمائی و زمانی این راز نیاز

عرضه درگاه خداوند بی انباز داشتی — یا خالق البریه یا واهب العطا
یا کاشف البلیه یا کاشف الغطا — باران رحمت کرمت ماحی الذنوب
دریای رأفت و نعمت واسع العطا — کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست
حمد و ثنا سزاست لک الحمد و الثنا — کس را بقای سرمد و ملک دوام نیست
ملک و بقا سزاست لک الملک و البقا — امر تو بی تغیر و حکم تو بی شریک
ملک تو بی زوال و بقای تو بی فنا — گر موت را دلیل توئی بهتر از حیات
ور درد را طبیب توئی خوشتر از دوا — ردی که از رضای تو خیزد به از قبول
قهری که اختیار تو باشد به از عطا — گر دل خلاف امر تو جوید هلاک
ور جان مطیع امر تو باشد زهی نجا — در حلقه ارادت خاصان حضرتت
ممنون مشو هر آنکه ته اغنیا — بر آستان خدمت مردان درگهت

محتاج خاطر ضعفا بوده اقویا — زان برتری که عقل بوصف تو دم زند
ما از کجا و نعت جلال تو از کجا — این یک جوهر علوی را که بر سر دو راه عالم
کون و فساد پای بند موالید کاینات در چهار میخ عناصر و ارکان مقید و از طپانچه پنجه
پنج حس مضطرب و از ابتلای شش جهت در حیرت از شرفات هفت فلک بگذران و بغرفات
هشت بهشت رسان — برسان بدان مقامم که نشان تو یابم
غلطم نشان که (یابد) ز نشان بی نشانی — بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم
چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی — ز قبول حضرت خود نظری بدین ذلیل افکن
دل غم رسیده ام را برسان بشادمانی — تو رسانده ای ازل بسعادت وجودم
چو نفس بآخر آید بشهادتم رسانی — گویی در آنحال بمصداق قد سمع الله دعوتی
و اجابت حجاب بشریت مرتفع شد و تیر دعای بی باک که از کمان اخلاص گشاده بود

بر هدف اجابت آمد چه حاجت است آمین که جبرئیل امین دعا همی کند و مستجاب میکرد
فوجی از کفره شیاطین و جوقی از زمره عفاریت مترقب و منتظر زمان فرصت بودند تا کاری کنند
از آن سه چهار دیو خونخوار بسوی شاه جهاندار بشتافتند و بیک شبیخون شش سنگ گران از کنار
و کران شهرها هفت اقلیم در هم شکستند تا طاوس روح و سیمرغ روانش بالای قصر بهشت
و کنگره برج آسمان در سلک آن ده مرد صاحب درد که بعشره مبشره موسوم شده انتظام یافت

در آن غار تاریک چون قعر چاه — خدیو جهان کشته شد بی گناه
نه کس را بدان جا که راه بود — نه از حال او لشکر آگاه بود
چو یک هفته بگذشت شهزاده باز — نیامد بر لشکر عز و ناز
زن و مرد در جستجو آمدند — سپاه و رعیت پریشان شدند

و کیومرث از غیبت نیک شکل و قوی ضعیف حال گشت و ضجرت

بردرون

بر درون و خاطر او استیلا یافت و سینه را بسهام ابکار افکار دید بفرمود تا خیل و سپاه
از جهت استکشاف احوال و استخبار آثار شاهزاده بجانب جنوب و شمال روانه شوند و
قصاد مسرع و پیکان چابک از یمین و یسار بشتافتند مگر از وی خبری یا نشانی یابند

دویدند بسیار از پیش و پس — ندادند از آن یک نشان هیچکس

و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة العین و قوت ظهر بود و سلوت روح و عمده فتوح و نصاب
زندگانی و سرمایه شادمانی که ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد دل را بشور آتش محن
و دیده را بموج خیز طوفان اسف باقی سر آسیمه کرد و مغارات و بحر و سواد کوه کوه کوی
جزع و زاری میکرد و امداد سرشک حسرت کتواتر الدر من الضرع و تعاقب الامطار علی
الزرع بر چهره روان کرده قطره در چشم از گریه خار شد و موی بر تن از غصه نیشتر گشت شکیب

آنچه از من گمشده است ار از سلیمان گم شدی — بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت — آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی

کاشکی گردون طریق نوحه کردن دانستی — تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی

کاشکی آدم رجعت در جهان آمدی — تا بمرگ این خلف مرد و زن بگریستی

مردم چشم از فیضان و موج طلاطم سواقی جاریات آمد و انسان عین از جهلان سواکب

عبرات جاری ساقیات — یا ساقی الهمان وارت علی قلا تمزج فانی بدمعی مازج

کاسی و یا اخا الهی ان غنیت لی طربا فهن واحزانی جسر انفاسی نیمشب هنگام مناجات اهل

حضور و عرض حاجات ارباب قلوب که از زبان نبود در معبد خویش پیش معبود بر قرار معهود

زاری و تضرع بسیار کرده و مذلت و سوکواری مفرط نموده روی دل بسوی توبت و انابت

آورده درون آن را تمام و او را پاک کرده یکساعت مراقب شده و در اثنای مراقبت خیال ملک را

دیده که با فرحی تمام و مسرت و استبشاری وافر در نظر آمده و گفت — ای باستحقاق شاه کامکار

وی شهنشاه همایون روزگار — ای زجودت موج دریا یک حباب

وی زخشمت جوش دوزخ یک شرار — نیست در بذل تو دل را امتناع

نیست در بر تو برنج اضطرار — صبور باش که صبر پشت و پناه همه رسیدگان

ثبات و قرارست و قلب شکر عساکر ناپایداری لیل و نهار و شکننده ی توهمات اندیشه اوست که

بیدلان را دلداری کند و در کمینگاه فزع و فرار اوست — در دفع خدنگ ستم گردش گردون

بهتر ز کفایات الهی سپری نیست — در ذوق خرد چون سپر صبر تکیه ای در تصفیه جاده شه

شهد و شکری نیست یاقوت صفت باش که در کلی حالات از آتش و از آب مرا و را حذر نیست

هر قربتی و کرامتی را جز او پایش بکمال حجابی یا میزان تقدیری ندهند جز مثوبات صابران که

از حد حصر و حیز احصا متجاوز است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و روح الله علیه السلام

گفت انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و تتمه در تقابل — دلا در بند محبت صابری

کن مگر بیرون بری جان از مهالک جهان یکبار چون جای نبود لعل الله یحدث
بعد ذلک اصلاح و انّا سار کار بعون و عنایت صبار زود بر باید کرد و جزع و زاری و عجز
و سوگواری که از ضعف نفس و فتور قوت عقل است بگوشتین راه نداد تا از اعالی درجات
ان الله مع الصابرین با سافل درکات کالذی استهوته الشیاطین نازل و هابط نگردند
بر تو و پرتو رای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر ترقی را تنزلی و هر اشتیاقی را مفارقت

شادی نداد دهر که جایی دغل نشد | نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت کز اشتغال | کآخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
کی دیده دو دوست که جور اضعف شدند | کایام چون نعش ز همشان جدا نکرد
وفا شنیده‌ام که وفا کرد روزگار | دیدم به چشم خویش که در عهد ما نکرد

و چون واردی از پس پرده غیب و رای عالم تقدیر بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و

طول تفکر مردم دانا در کثرت اعوان و زور بازوی توانا بهمانا هیچ اثری نتواند نمود
لا مانع لحکمه و لا مرد لقضائه لیقضی الله امرا کان مفعولا   از مرگ حذر کردن دو روز
روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند
سود روزی که قضا نیست بود مرگ روا نبع عیش مصفا از شوائب زوال کجاست و عطیهٔ عمری
مصون از غوایل عین الکمال کراست   دلی کو که از چرخ باری ندارد رخی کز حوادث
غباری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست در وی که خاری ندارد بگرد
خرابات ایام گشتم سری نیست کانجا خماری ندارد ببین تا نگردی جهان تا بپیچی که
ملک جهان اعتباری ندارد یا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب دارد در ازالت
آن حیلت مفید است و نه عقل سدید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من یاری بجز حق یاری ندارم العلقات
گونا گون که بر منوال سلسلة ذرعها سبعون ذراعا درون و برون معقد کرده بود گشاده شد

و نقوش شواغل بی طایل و بناکه بهوتستکی آن حکم کانما لیله بالسیل موصول بکلی از لوح مخیله
و صحیفه متفکره محو کرده آمده و دل صاحب تکحینه که در سفینه سینه میان موج خیز گرداب حوادث
و لجه طوفان نوایب غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید   بر دم از آن سوی فلک
رخت و بخت ماندم ازین سوی جهان خانمان ابن زمان را زبان وصول از ملکوت و ملک رحمان
شاه ناگاه از خواب آگاه شده و دریافت که سیمامک سرای تعار ابر دار فنا حیثسار کرده رخت
هستی از منزلگاه وجود بشهرستان عدم برده بسان ابر و بحر جوش و خروش آورده شود
دیده را برباض اشک پوشانید و برادی راکفت   در آب چشم خویش چنان غرق
گشته ام کز من برون ز ناله و فغان پدید نیست   دارم درون جعبه دل صد هزار تیر
پنهان چنانکه یک ز پیکان پدید نیست   شبهای تاریک بصبو معنا دور و زیک رقم و ردی
پیشانی بر زمین عجز و ناتوانی نهاده و در حال پیری و اسیری چون خاک بزیر اقدام حیران

چراغ و اشتعل الرأس شیباً فرق سرکرده و تراب بر محراب نعربال تضرع و ابتهال چشم تا
تیر دعای هب لی من لدنک ولیا تا تاثیر کرد و بر نشانه انا نبشرک بغلام در حضرت داد کار گرآمد
و دایه الطاف کردگار پیری در مهد رضاع شیر اصطناع پرورده در کنار من نهاد و نور نجابت
از چهره او لایح و آثار مهابت از سیمای او ساطع   هو الولد المولود من آل هاشم
فقد زید فی اهل المکارم واحد   دریغ و هزار دریغ که از کمان کشیدن و کمین گشادن متعرک المنایا
هدف سهام سینه سوز اجل و پی سپر لگدکوب جان آشوب فنا شد   بن و خار پرور دیاری داشتم
نیک صافی روزگاری داشتم   چشم بد ناگاه عیشم تیره کرد   ورنه روشن کار و باری داشتم
وقت که آینه ماه سیاه گردد و دست عطارد قلم شود و طرب رود دیا بهند از پرده هفت و
تیغ آفتاب در قراب تواری بالحجاب بکار گیرد و حسام احتشام بهرام خون آشام در نیام شکسته
شود و محکمه برمشتری بکمر از حلقه انگشتری کرده و کف الخضیب ایوان کیوان را بدوده تیره کند

ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف   وی سلطنت چو شام بهر موی تا بدوش
وی تیر آسمان سپر سبز باز کن   وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش
ای ملک عقد عدل چو کتب خاک خور   وی بحث جام جود چو کتب زهر نوش

و مقارن این حال حلیله سیامک حامله بود سحرگاهی که روی جهان گشت روشن چو مهر
زمین همچو گردون برافروخت چهر اورا درد طلق گرفت و بامداد فرزندی دلبند و مولودی
اختر بلند آورد   یکی فرزند همچون دانه در بهر موشین بها پیمانه در چو نیکو طالعان نیکو اختران
از و فر شهنشاهی فروزان و مبشران مژده‌دهان از مقدم همایون پسر شاهزاده بشارت دادند
که ای شاه فرمانده دادگر   خدیو مهین خسرو بحر و بر   اگر اختری شد ز گردون نفور
بقای فلک باد تا نفخ صور   و گر گوهری شد ز دریا بدر   بماناد دریا بجای گهر
و راز باغ یک لاله بربست رخت   ریاض چمن سبز باد از درخت کیومرث را اغصان

و تماسک از دست بدر رفته بود و چون باد در خاک می غلطید و بسوز آه آتشبار آب از دو
خونبار سر بجیب و شکیب جانور الحرم الطین کار از حد گذشت روزگار دگرگون گردید بهیچ نهایت نرسید

کار من از دست اختیار بدر شد   حاصل عمرم همه بباد هدر شد
دست تلافی کنون بدامن مافات   میزنم آوخ که عمر پای سپر شد
باز عمارت پذیر کی شود این دل   خانه که طوفان گرفت زیر و زبر شد
گفتم ازین به شود مگر سر و کارم   دیدم و صد بار از انچه بود بتر شد
بخت گرفتم که خود بکام من آمد   زو چه تمتع که روزگار بسر شد
این همه بر من قضا نوشت و قدر خواست   کیست که او مانع قضا و قدر شد

تدارک هر فایت ممکن است و تراجع هر غایب جایز مگر ادراک جان از تن رفته و ملاقات روح
از بدن مفارقت کرده   کل ذی غیبة یؤب و غایب الموت لا یعود چاره چون

فریاد و زاری جارزمیت و علو و اضطراب مانع نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع انگاه باحضار کودک نورسیده
فرمان داد و دایه اورا در قماطی از حریر پیچیده و در مهدی از جواهر مرصع خوابانیده بپارگاه
آورد شاه ماهی دید از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طلوع کرده شکوه
شاهی در روایای طلعت نورگسترش ظاهر و امارات فرماندهی از صفحات جبهت خورشید پیکرش باهر
بپاکیزه قطره ژاله بود بهیکل دوروزه چو پیاله بود ببوسید و بکشش بر در گرفت
بسوک سیامک غم از سر گرفت بروز زار بگریست چون سحاب ز چشمش روان گشت چون چشمه آب
ز کردوش با هوش و فرهنگ باش ز گفتی نام هوشنگ باش و چون از کار ترتیب سپاه و ضبط
او پرداخت و شرایط تکفل و مراسم تعهد او فارغ شد سپاه را عرض داد و با لشکری جرار
کرار غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم لکمیات

عشرات و فا نمودی جنود عظیم الباس لوان بهم اصحاب تیر اما اهل قطر سیقر
گروهی که از سطوت و قوت ایشان دل در بر جمل خون شدی و جان در تن دو پیکر بسان کبوتر مضطرب
نمودی روی بتسبیع و قهر خصمان آورد و بسرعتی که شهسوار وهم دو اسبه بگرد آن نرسد و باز بلند
پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند روانه شد کتائب بلوح النصر فیها
برایات تطیر بالنجاح تکاد ممالک الآفاق تشوقا تسیر الیه من کل النواح و شیع اشعام زنیام انجیش
و عزیمت بر تدارک کار سیامک و قصاص از ان مخذولان و ریختن خون از گشندگان او مقصور
داشت و چون مردان مجد که در مضای عزایم جهد و جد نمایند گفت اذا قعد الرجال عن المساعی
فما فضل الرجال علی الغوانی ز پا چگونه نشینم بدست نیلی یار ز پای خود ببلا سرو نهی سر کار
و چون مرحله چند بگام تکاوران نقر سوده و مسافتی بعید بتک بادپایان بپیموده نیمروزی
بوادی رسید تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرائی چون صخره صما و عرصه جابلسا
نگرگون

باتیه موسی همت لا تری فیها عوجا و لا امتا هوایش چون پاتیه آتش ز زور نفسش سعیرآسا سموم انجم

از سورت حرارت هوا کانها لظی نزاعة للشوی — از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب

بر میان تکاپو تیر و طوق بر کش میگداخت — مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره

همچو زر در بوته و چون موم از آتش میگداخت — شاه فرمود که هر چند از خستگی و کرفتگی راه

همت که نفسها در سینه منحصر شود و جانها از روایای تن بر بام لب آید چون اینجا جای نشست

و استراحت و منزلگاه امن و فراغت چنانکه انا حللنا بواد غیر ممطور موضعی از عشب و کیاه

و کلا خالی و مقامی از نبات و حشایش عاری نه شایستگی مرتع حیوان و نه بایستگی مربع

انسان همه راه و پیره خار مغیلان غیابات و وادی بیابان غیاهب بکر و دیگر باید

شمی بر کجی نفس نهیم و عنان دل بدست عنا دهیم و بر سر این راه دو منزل یکی کنیم باشد

که امشب در فلان منبت عشب اتفاق افتد که هم آبخور و منبع آدمی و چراگاه و مرتع سباع و

بهایم

و بهایم است انجا دو روز از جهه استرواح رکاب و استجمام خبابب مراسم اقامت

بتقدیم رسانیم و کنکاج کرده شرایط تفحص را بجای آورده و دقایق تجسس احوال خصم دانسته

متوجه مقصد معین و مقام معلوم شویم — باندیشه باید سوی خصم تاخت که بیرنگ ایام

نتوان شناخت مبادا چو دشمن کمین آورد — فلک نیز رنگ کمین آورد این بگفت و

با چند سوار که سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک مسارعت و وشاح صدر قلب شکنی و

واسطه عقد میدان داری بودند چون باد که عرصه خاک بپیماید و سیل که از فراز بنشیب آید

روی براه نهاد — چنان آن کامران اثیر روکرد — کز و روی زمین پا بنوکرد چنان آن

بادکت را در ره انداخت — که خاک از نشیب تا بهی بر بلند اخت چنان در شتاو که صرصر در دیدن

بگرد او نیارستی رسیدن — قرار و آرام از وجود حرام کرده لیلا و نهارا ایلغار میکرد تا پای

کوهی که از بلندی سر بعیوق کشیده و قله بر قمه سماک افراشته — ز بالاش کشتی که در خاطر

فلک خیمه و چشمهای ستاره ساعتی دامن آن کوه گران بار کشید و نی چند از طلایه سپاه

اختیار کرده باسم جاسوسی و استعلام حال دیوان و معلوم مقام ایشان از جوانب روان

داشت و خود آفتاب وار یکسواره از میان لشکر کناره گرفته زمانی در آن حیرت و ضجرت حاضر

وقت و مراقب قلب شد گوئی بحکم قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه هاتفی از عالم غیب در

گوش جان او گفت که نصر من الله و فتح قریب و ان عون الله نعم الرقیب تا از شرذه

باد که کشندگان سیامک بر کنار فلان چشمه نشسته اند و راه گذر آبند کان فرزندگان

بسته و در آن حال مرام و کام از نکایت شر و شرارت فساد ایشان مجال گذارده و دم و امکان

جنبش سوام و هوام محال گشته زهیبت آن گرد در دیولاخ همی سنگ خاره شود شاخ شاخ

شاخ در آن شب و بالا و آن بوم و بر بریزد همی مرغ را بال و پر شاه چون از آن حال با خبر

آمد اگرچه خطابی بشارت آمیز از عالم غیب شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان

فلک چو چرخ کبود کند بر
رعایت ... با جبر تعلیت

سرام جنبنده هوام مار و ...
و کژدم و حشرات الارض

٤

برای

برای العین دیده اما نایره غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و مایه سودا از خشم اعدا

چون قطره سیماب مضطرب شد جست بر جست و کف تازه را تریاق و تبه را اطلاق در مان نشست

سم جانگزای سیامک را انجرا و قتل دماء انملاعین و نهب چشمه و بدم بهای آن مد اثیر بی اتفاق

گرم بر فلک دست یکی بود ورم کوچ خ در زیر بود کردم خیال پیشش و روشن ضمیر که در چنگ من خصم بسته نادلیر

کلی در وی همت بر آن گماشته ام که این سینه کینه متمیلی را از اشعام که سنت غریزه دو عادت است

منشرح کردانم و عرصه دل را بقوت استیلا بر دشمنان خویش منفسح دل نهادن بر جفای دشمنان

خون خوردن است خصم را دیدن چو خاک افتاده جان پروردن است پس را یات همایون حرکت

آورده موکب میمون بصوب مخالف نهضت نمود و منازل و مراحل همین لشکر منصور محفوظ و محفوف

سعادت و مطلع نجوم دولت گشت و چون آوازه جنبش جیش پادشاهانه بگوش آن زمره مخذول

و فرقه ملاعین رسید وجه تدبیر و صواب نمیکردند و آتش و از آتش مهابت و باد کردار سرکشیده شدند

از نهیب تیغ و ترس و سهم تیر او
چون کمان برزند کز هر سو پیاپی شد روان
همچو لاله منجمد شد خونشان اندر بدن
همچو اخگر ملتهب شد مغزشان در استخوان

روز هشتم گرد برگرد آن بیشه که ذکر آن کرده آمد سپاه و لشکر بعدد الرمل والنمل چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و حالة الوصول و حین النزول بقرینهٔ بی قرینه قتال و مقدمهٔ جدال آن دیوها مل را که کشندهٔ سیامک بود علی ساقه قید و فی جیده غل با دو سه شیطان دیگر علیهم اللعنة بستری مرة بعد اخری بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد هیاکلی عظیم زشت و پیکری لعنت دیوی زشت ساره با نفاس و دوده اندوده و زبانه چهره بقیر و قطران آلوده قد مثال تیر

و هر موئی بر تنش چون سیخی
سر سرش همچو کوه و دهان همچو غار

طبع شان آبار قبح صورت و کراهت ظاهر او بهر آمید و بفرمود تا سر همه سر ایشان را که باد خانهٔ نیرنگ و فسون بود چون شمع سر از تن برگرفتند و هیکل نحس و جثهٔ نحس و کالبد پلید او را که کندهٔ دوزخ را شایست در آتش سوزان افکندند

و خاکستر

و خاکسترش بر باد داد و مادهٔ شر و فساد ایشان بکلی منقطع شد و صدق این آیه که و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح و ظهور انجامید و بقایای آن ملاعین که در زوایای خمول مانده بودند چون صورت واقعه مشاهده نمودند روی از میدان ستیزه بپایان گریز نهادند چنانکه دیار نماند و آثار آن ملاعین از روی زمین محو شد و حقیقت الظلم قاطع الحیاة و مانع الثبات مشتبه باشد

مکن بد که هر کس که او بد کند
جهانش مکافات یک صد کند
نکوئی بهر حال نیکو بود
اگر نیک اگر بد که با او بود

و در آن نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسان است بنا نهاد و گویند اول کسی که ابریشم و موی بافت و از آن فرش و جامه بافت و نیرنگ بلاد و امصار زد و حفر انهار و غرس اشجار کرد کیومرث بود و از نشانهای او یکی اصطخر پارس است و مایهٔ فضل و نصاب ادب از شرح خود مستغنی است چنانکه ارباب هنر و اصحاب ادب بفواید کلمات و غرایب مقالات او مثل زنند و یکی از احوالات

و نظایر این معنی آنست که روزی اعیان قوم و اشراف قبایل و امجاد و اجناد و کارکنان مملکت
و سرلشکران سپاه را در صحن مذکور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بکمال
موهبتی که در عهد زمان مخصوص گردانید به بسطت جاه و فرمان روایی و بلندی قدر و
کشورگشایی از شما با امتیاز اختصاص داد و در دیباچهٔ و علمناه من لدنا علما بطرق وحی
و الهام کرامت فرمود و قوت فهم بشری و ادراک عقل انسانی با استیفای بعضی از آن
وفا نکند آن گروه ببینید کرم و فضل کردگار با من که از قیاس بیرون است و از شمار
پند من گوش کنید و قدم بر منهاج مستقیم دارید و ثمرهٔ رستگاری از شجرهٔ رستگاری
جوئید چنانکه گفته‌اند راستان رسته‌اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی اندرین ره
راستکاری کن تا در آن رسته رستگار شوی و خطبهٔ غرا بزبان سیرانی املا کرد و ترجمه
آن بلغت تازی این است الحمد لله الذی من علینا بکرامته و اصطفانا لدینه و امانته

احمده علی آلائه و اشکره علی نعمائه الذی من علی انبیائه و اصفیائه بقبول دعوته و
شمول نعمته عباد الله انتبهوا من نومة الغفول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا
بعیون الاعتبار الی ما صب البوار علی شفاه زمانکم و المجاهرین بعصیان سلطانکم جمعوا
للدارین من البغی و الخسار حتی ابتلاهم بجز النیف و حر النار تعموا زمانا یلایکم فیه المطلوب
سلما و یوا فیکم ممنوع المراد مسلما فکونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و بالاسحار مستغفرین
و استغفر الله لکم و لجمیع المؤمنین مستمعان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات تامات از زبان
خسرو ملک صفات اصغا نمودند گنجهای فراوان از آفرین ایثار کردند و گوهرهای محمدت نثار
نمودند و زبان حمد و ثنا تحسین و دعا گشادند ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار
جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام
دولت مطیع و دهر مساعد زمانه یار آثار مساعی خسروانه و مقامات شاهانه

باقاصی جهان و مسامع جهانیان وصیت نامداری که بار رسیده با چهار گوشه شش جهت هفت
اقلیم پیموده و از اوج فلک هشتم و قبه گردون نهم بصد تجاوز نموده   لسان کل یوم من
معالیک منتحه و فایده لاتحصی و نوال ما برین درگاه که مدار عقل و عدل و کرمست و مراد
ملوک و سلاطین عالم حلقه چاکری در گوش کرده‌ایم و جوامع همت بر ملازمت حضرت
که مستجمع سعادت اولی و اخری است و مستدعی فتوحات صغری و کبری مبذول
داشته   همه بنده کانیم خسرو پرست   اگر میشویم اگر زیردست   این آستان
نیست ما را گذر   و زین در نداریم روی گذر   کهین چاکر و کمترین بنده‌ایم   بهوای تو
خواهیم تا زنده‌ایم   شاه چون از فحوای این کلمات عیار نقد عقاید پسندیده خدم بر محک
اخلاص و صفا سره یافت و آینه دلهای سپاه صافی دید و خلاف و نفاق که طبایع
آدمی را بدان انطباع داده اند بوفاق و تصافی مبدل گشته خوشدل و شادمان

شد و از ریزوان نعمت فراوان و سپاس بی پایان داشت که در عهد دولت و زمان سلطنت
خویش قواعد معدلت یافت و آیه بلد طیبه و رب غفور بر صحایف ملک و ملت مسطور
دید گفت غایت نعمت و قصارای امنیت من آن بود که در زمان جوانی آوان ریعان
زندگانی از سر تمکین و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کنم و چنانکه شیوه مقبلان و سنت
صاحبدولتان است قیود تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر دو رسر پنجه عقل و نیروی
بازوی حزم از پای نفس مدبر بازی بردارم تا خود کشم   گر پیروی حرص آمیز کنم
هر لحظه هزار غم پس انداز کنم   چون چرخ نه زانم که بقرصی پس ازین   روزی شب آسام و شبی روز کنم
سر حکمت ملک تعالی الحکم یرید و اراید و لا یکون الا ما یرید آن اقتضا کرد که مراد در توقف
و کاتب قلم با صبع کاتبه ما مول اشغال ملکداری و متقاد امور شهریاری کند تا از آن دولت
محروم و از آن سعادت مأیوس شوم کسی که دست چپ از دست راست نداند باختیار مقصود

خود نماند باز حجت قضا دیگر است و محجه رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است و باب جنبش
گردون کوشش بر دون باطل — من خواستمی که روی من بودی ماه لیکن چو نپسندید مرا داور
چه گناه اکنون که صبح پیری از مشرق بی تدبیری دمید و روز بازار جوانی بشبگاهم
ضعف و ناتوانی رسید و مشک تاتار عذار بکافور اندوه و تیمار مبدل شد و عارضی که
بسواد شباب منقش بود از بیاض شیب مکدر و مشوش گشت در دیگ دماغ سودای آن
میپزم که پای در سکن انزوا نهم و دست در دامن اعتزال زنم و بلطف حیل از حبالهٔ اشغال
دنیوی خود را اطلاق کنم و از هر چه بسمت حرمان از جناب رحمان دارد اجتناب نمایم و
نقش الدنیا و الآخرة عدوان مختلفان و ضدان لا یجتمعان پیش چشم دارم و چون امن
السعادة ان یطول عمر الرجل و یرزقه الانابة بگذارم از درون تفرقه بیرون کنم و جمع شوم
چون سراپرده سلطان حسن خاص است — من چرا معتکف کلبهٔ شیطان گردم

اکه

اگر چه امروز نحیس آن سودا چون معما اسم بی مسمّا اصلی ندارد و بر مضمون فی الصیف
ضیعت اللبن باستدراک فایت عمر کردن از مذهب عقل دور و در شریعت خرد محظور نماید

در شب طلبش که عمرم بجوانی خوش بود — تا گه صبح مستی گذرانیدم و خواب
روز پیری که اسیری به ازین ایراد نیست — میخورم اندوه بیهوده برایام شباب
جوانی
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند — عقل داند که بدان زخم نگردد بهر آب

لیکن تمسک بحبل کتاب الله کردم و روی بکعبهٔ لا تیأسوا من روح الله آوردم و
دست در دامن اجتهاد زدم که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و بر مصداق خلقکم
اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم باز بر فطرت اصلی رفتم و بکرم عمیم معبود دیدم
توسل جستم و گفتم — و ربما استثنیت ثم اقول لا — ان الذی ضمن النجاح کریم — چو این
شغل جستم و مهم طلبیدم پس بهتاف عقل و ز اشارات اوصاف فکر و متانت حزم هوشنگ کردم

پس از من جهان جمله هوشنگ راست | سپردم بدو ملک یزدان گواست

فرشته صفاتست و ملک فطرتست | خرد اعتماد و نبی فکرت است

ملک دیده در لباس بشر | بهوشنگ و آداب او درنگر

برای و مراد و بکام منست | ولیعهد و قایم مقام منست

اگر من روم یادگار من اوست | بباغ جهان برگ و بار من اوست

من و بعد ازین کنج کوهی و من | نه فرزند گو یار من کن نه زن

بروانش با خویشی گیر و بس | مپیوند زنهار با هیچکس

که هرکس که پیوست با خویش | درون را به نیش ستم کرد ریش

زمن شهریاری نیاید دگر | ازین پس من و خدمت دادگر

دو روزی که باقیست از زندگی | نهم بر زمین سر بسر بندگی

بسی در جوانی گنه کرده‌ام | دل دشمن و دوست آزرده‌ام

ندانم که فردا چه عذر آورم | چه گویم چو پرسد سخن داورم

بیا تا برین در چو ابر بهار | بگرییم سخت و بنالیم زار

مگر خط کشد دادگر بر گناه | ببخشد بدین بندهٔ روسیاه

همین گفت و چون ابر خوش بگریست | که فردا ندانم سرانجام چیست

حاضران جمیع و ملازمان خدمت چون از فحوای آن مقالات معلوم کردند که عزایم نهضت شاه بامضا خواهد پیوست و بی توقف عنان حرکت بصوب آن زاویه استعمال کرداند شفاعت مفید نیاید و ممانعت مانع نگردد بران جدائی ناکام و مفارقت بی‌هنگام از جهان انجمان بجای آب خوناب از دیده روان کردند از سر ابتهال و تضرع

زبان مدح و ثنا بگشودند و گفتند | برافلاک تا گردش تا زهره و ماه باد

کیومرث ما را شهنشاه باد   ازو تخت هرگز مبادا تهی
بدو باد نازنده تاج شهی   اگرچه هوشنگ سلطان و شه است
سر پادشاهان گردنکش است   بخوی و بموی و بآیین تست
بداد و دهش دین او دین تست   ولیکن بمردی و دین پروری
شهان دیگرند و تو خود دیگری   رعیت ز عدل تو آن دیده اند
که در چرخ ایام نشنیده اند   ما بندگان دولت باتفاق لوح دل را

از تیرگی نفاق و آینه سینه از زنگار شقاق زدوده ایم و خامه کردار بفرق وفاق ایستاده
و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا آن زمان که جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن کمر بندگی
و عبودیت شاهزاده بسته و از صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته

توشاهی و ما بندگان وییم   ز امر و فرمان وی نگذریم

چو هوشنگ امروز شاهی کجاست   که با حق درست است و با خلق راست
رعیت نواز است و درویش دوست   پسندیده خلق است و پاکیزه خوست
سیامک که او را تو باشی پدر   ازو همچو هوشنگ آید پسر
سپاه و رعیت بر این آستان   همه یک زبانند و یک داستان
که بندند یکسر بخدمت کمر   وزین آستان برندارند سر
کیومرث چون این سخن گوش کرد   تو گفتی جهان را فراموش کرد
برون رفت و در کهف کوهی نشست (زاویه)   بشست از علایق بیکبار دست
بیزدان پرستیدن و اعتزال (گوشه از خلق)   همی تا بمردن نمود اشتغال
پس از مرگ دیدند او را بخواب   که رویش همی تافت چون آفتاب
یکی گفتش ای شاه عالی تبار   درین عالمت حال چونست و کار

بگفتار راحت فشادم برنج — بکشتم طلسم و رسیدم بگنج

ز دنیا چو من روی بر تافتم — بعقبی بقای ابد یافتم

این نکتهات زاده بکر ضمیر او — وین رمزهات دختر طبع منیر او

نشاط بسیار نفس را مغرور گرداند و فرح مفرط دل را بمیراند و کثرت اندوه مرضی است که
از انعدام حرارت غریزی متولد شود و نعمت شاخی است که باد امت شکر برومند و
تازه گردد و تمهید قواعد عدل و احسان مثبت اقدام دولت و تشیید مبانی بر و انعام
مستدعی انتظام مملکت

جهاندار هوشنگ با هوش و سنگ — خدیو جهانگیر پیروز جنگ

چو ملک کیومرث میراث یافت — عنان سوی آیین اسلاف تافت

همه رسم و بنیاد نیکو نهاد — بنفزود بر عدل و احسان و داد

در روزگار

فرو مایگان را ز در دور کرد — جهان را بانصاف معمور کرد

در تاریخ عجم مسطور است که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب
شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی از شاهان عصر ممتاز
و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی بر ملوک عالم سرافراز — درگهش کعبه حاجات خلایق
بودی — حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی — هر کجا ذکر سلاطین بفضایل رفتی — همت
او بر همه سابق بودی — در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات
ظلم بسرچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در ریاض امن و سلامت و
حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند اقبال حضرتش عیش دوستی
حضرت او یافتی و نصرت نصرت شعار از سبزه زار تیغ ابدار او گرفتی — دولت بناو
تارک بر خاک آستانش — نصرت گرفته نصرت از تیغ ابدارش — گلزار دین شکفته از نوبهار

عدلش دست ستم شکسته از دست درنثارش بنیاد برج محکم از رمح راست قدش پهلوی
ملک فربه از خامهٔ نزارش و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان جد بلیغ و سعی جمیل
بوجهی نمود که انوار شواهد دلایل آن بر روی روزگار ظاهر و لایح گشته و در تشیید ارکان
دین و تاسیس بنیان شرع شروع بنوعی کرد که مشام جهان و رخسار روزگار بدان رقم
آن مورد و منور باند   فتی مطلق الکفین بالجود و الندی غیاث من البلوی امان
من الفقر هو الملک المسئول فی کل حاجة و فی نائبات الدهر اندی من القطر لمن
عودا ابا نعمه یعود الی ما کان فی الورق النضر   و او از مخترعات خاطر و تحیت و جلالت
خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف کرده است و از آن جاودان خرد نام نهاده
بلفظ اعذب من الماء الزلال و احلی من یوم الوصال عبارتش چون موعد عید مبهج
ارواح و اشارتش چون مورد عید مبهج ارباح   معانیه من جلابیب لفظه لما من

وجوه

وجوه الخیرات براقع   و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود
و در عصر خویش از وزرا بهمه کمال فضل و بلاغت و وفور کاردانی و کفایت گوی مسابقت ربوده
بلند قدر وزیری که در زمانهٔ اوست   عدیل و شبه بحزم متین و رای صواب
محیط دور فلک با همه جناب رفیع   نمیرسید بحشمت بدان رفیع جناب
چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و بلفظی خوش و عبارتی دلکش از آن ترجمه نوشته
و شیخ علی مسکویه طاب ثراه که رأس و رئیس حکما و قبلهٔ وقت و علمای عصر بود ترجمهٔ حسن
سهل را در دیباچهٔ کتاب آداب العرب و الفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعهٔ
آن فصول دلیلی واضح است و برهانی لایح بر حذاقت علوم و کمال و ادب او
شاهد عدل است لطف بر کمال فضل او   چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب
و طایفه از امجاد قبایل فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات

افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین شاید و مهدی عدل دانند و عود و درود

او بتجوز از خلق مبالغه ننماید و حقیقت آنست که اگر صد یکی از خصال ستوده و صفات پسندیده و واردات

غیب که بدان جوهر بی عیب فایض میشد در سلک کتابت کشیده آید بیاض اوراق از سواد الحاق

عاجز آید   والمدح فی حقه قدح   اذ لا یحیط بکنه صفاته المدح   و او بحکم الالقاب

شرل من الشماء به شد از آن شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان

سخن راندی و خلق را بدان دوستی و ایثار ترغیب خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض معاشران

مجالس خویش بر روش پروری و سخاگستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر حواشی

کتب خواطر و صدر الواح ضمایر نوشتی

هر جا که عدل سایه کند رخت دین نهد
کاین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است

و آنجا که عدل خیمه زند شحنگاه ساز
کاین خیمه از سپهر مدور نکوتر است

احکام خسروان نشنیدی که در سیر

کردار

کردارشان ز عقل مصور نکوتر است

تاریخ خسروان نشنیدی که در سیر
اخبارشان ز گردش اختر نکوتر است

روزی خلوتی ساخت و طهمورث را

که ولیعهد او بود بخیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند و ای فرزانه ارجمند مرا بر سیاست

ذات و مکارم صفات و طهارت نفس و سماحت طبع و غزارت فضل و شهامت عقل و صرامت

حزم و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمامست و اعتضادی بزرگ و رای العین مشاهده

میکنم که در اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش حکمت و مستعد قبول پند و موعظت هر چند مضمون

لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین لوای نصح ملایم طبع انسان نیست که

گفته اند ناصح المرء قارعه اما پدران خلاصه نیک اندیشی و نقاوه حلاوت مهربانی در اندرز

فرزندان و وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص و خصایل انسانی و فواضل

فضایل نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع الولد تزعزع الوالد در طبع و خوی ایشان سبیل تدرج

مرکوز کرده‌اند چنانکه گفته‌اند چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

چو فرزند را دید دلبند خویش که ای نور چشم و چراغ دلم

نهال خرامان بباغ دلم بگوش دل ار بشنوی پند من

سرافراز گردی بهر انجمن وگر زین نصیحت بتابی عنان

چه شخصی که خواهی کشید از جهان شاه کیومرث ار کنج خانه فواید خسروانه

دری شاهوار در کنار من یادگار گذاشته است که جوهرشناس عقل با کمال دانائی و معرفت

از قیام نمودن بقیمت آن قاصر است و ناطقه سخن‌آرای قلم با چندان جولان در مضمار بلاغت

از شرح فواید و منافع آن بحیرت و دهشت معترف گوهری دارم که صد جان نثارش بهاست

جان چه باشد ملک سلطانش بهاست ملک سلطان چیست نزد یک خرد خاتم ملک سلیمانش بهاست

خاتم ملک سلیمان را چه قدر اختر و افلاک و ارکانش بهاست اختر و افلاک و ارکان کیستند

معنی جان بخشند انش بهاست چندانکه بر محک نظر نقاد عیار نقد اعتقاد کردم در آیینه

رای معاینه دیدم که سزاوار آن باشد و شایسته چنان که ودیعت درج ضمیر و حرز سینه زیبست

که وشاح بر صدر خوبان خوش آید و زیور بس ز زیبا پیکران خوش نماید والدر

والیاقوت حسن و زینة ولکنها فی جید حسناء احسن اکنون اگر شرایط اجتهاد در حفظ

این وصایا باقامت رسانی و نقوش کلمات و حروف بسواد سویدای دل بیاض گرفتن

تحریر کنی از شرف مرتبت و رتبت تقدم بر اقران و اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود

آنکس که قول اهل نصیحت بگوش هوش بشنید و کار بست سعیدی است مقبلی

وانرا که حس سامعه از استماع حق محروم کرده‌اند جمادی است غافلی

انسانیت باسم است و جسم بل باستکمال فضایل نفس است و استعداد فطرت اصل و

قبول سعادت ازل و زوال اردات عیب و حصول مکارم خلق اقبل علی النفس استکمل

فضایلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان طهمورث چون این مقالات بشنید زمین خدمت
ببوسید و با آوازی نرم چنانکه شرم زدگان را عادتست گفت ای خدایگان اقالیم سبع و
مشارق و مغارب ارض رایت رای تو تا افکنده‌اند از روی لطف نور بر چرخ
بلند و سایه بر دهر خراب روشنان سقف گردون فارغند از احتراق ساکنان ربع مسکون
ایمنند از اضطراب بنده از عداد کدام نیک خدمتانست که چندین نوازش و الطاف
و نوازش و استعطاف درباره او مبذول فرماید و زیاده از حد استحقاق و محل استعداد او
مشمول عواطف و مغمور اصناف عوارف گرداند بودم چو ذره خاک مهرت گشتم
بودم چو قطره خورد بحری عزیز گشتم تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه چون آفتاب تابان
گردون سر کشیدم اگر خداوند بنده نواز جانب تشنیع اعادی و ضغن تتبع عوارف خود را
بنظر احسان و اشفاق و اکرام و اخلاق ملاحظه فرمودی و از محض تاکید مواعد صفح بگر

دلالم

و نسیم صبح محرکی چنانکه تحرک فی جید الحسنا حمایل بر قلب و قامت او کماشتی کجا امید
داشتی که در بلندی درخت و ارتفاع منزلت از اخوان صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بامتیاز
و اختصاص خاص مخصوص و ممتاز آید گرنه مردم یافتی از مهربانان تربیت
سنگ ناهموار در اجزای کان کی لعل شدی ور نه اندر مهد دریا خواجگی کردی هوا
قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی چنانکه انقیاد اولو الامر از فرایض اعمال است
امتثال اولوا الامر از لوازم شرع است حیث قال الله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو
الامر منکم این دو درخت بلند را که درخت کبریا خود یاد کرد و این دو مرتبه منیف با رتبت
عزت خویش جل عن التمثیل یکجا در سلک تنزیل کشید اکنون مضمون آنکه گفته‌اند
نزد دانا نوا رگهن است سخن شاه شاه سخن است هرچه او گفت گوش باید کرد ور نه عقل و
بهوش باید کرد بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع و بحکم کلام الملوک ملوک الکلام منطقه

مطاوعت بسته‌ام و چاکرانه بر آستانه خدمت نشسته‌ام انجا که دست ماست در حلقه
آن ست و انجا که پای ماست سر سجده آن ماست ما بر درت بداغ سگی نامزد شدیم
گردون درم خریده سگ پاسبان ماست هوشنگ چون الف طبیعی و شرف جبلی همدوش
در استماع وعظ و اصغاء نصایح مشابه و کر و کف ای خلف صدق و سلاله مجد ان
شد که قمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریده اندرز و بیت القصیده پند و نصیحت آنست که
امضاء احکام و اشارات پادشاهی بی مقدمات تدبیر نازله قضا و تیر تقدیر باید که از محیط افلاک
چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت عزم عالم اثر بیرون کند رد و منع آن هیچ عصمت
و وقایه قوت در حیز امکان نیاید حکم قضا و امر شهنشاه توام اند هر جا که می کشد عنان
هر دو باهم اند پس شرط خدایگان مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیت آنست که در امور مصالح
جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و

ایقان و تدبر امتحان پروانه فرمان ندهد که حکما محقق گفته اند نباشد پسندیده
عقل و شرع که بی تمیز شاه فرمان دهد که همچون مضا قضا حکم او گهی جان ستاند
گهی جان دهد و از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که
صاحب غرضان از سر دعوی بی‌معنی بر امن الفت و صداقت کردند و از راه مجاز بگوی
حقیقت آیند و عقد محبت و مودت او بهن من بیت العنکبوت در پیوندند و غایت
جد امن عبد انفسهم جواهر حسنات را در رشته سیآت کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را
در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند تا مصداق وکان بالکان مالات او کره
فظ خبر او لا یسئل عن الخبر تحقیق رسانند مده راه صاحب غرض پیش خویش
بناخن مکن سینه خویش ریش که او جمله نیرنگ و مکر و فن است برون دوستان درون
دشمن است و ارباب فسق و فجور را نابسیده و مرجو دارد و شریر و مفسد را منکوب و مقهور

دفع دزد و راهزن و شر نباش و جامه کن از مقابر و صحرا و مسالک و مناهج کردن تعهد

تمشیت امور و نظم ممالک دانند   پادشاهان سخت کوش که بر نامشان چلیپا داران

شغالکانند اهل ظلم و ستم اهل انصاف و معدلت را دان تا نکوشی بمعدلت نشوی

برخوردار ملک و سلطنت شادان رو مسالک ز دزد ایمن دار اگه خواهی ممالک آبادان

و تا تواند راه خدیعت و مکیدت دشمن که لیس العدو علی کل حال مامون بر خود بسته دارد و از

موجبات مکاید خصم بهر حال امین و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان

و چون کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید   مباش ایمن از دشمن کید او مباد

که ناگه شوی صید او   حدیث کیومرث و اندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست ور

مصداق این حدیث که من کف لسانه عن اعراض الناس اقاله الله عثرته یوم القیامه ای

از بدنام کردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد خیری و مورد نکال است زبان

کشیده دارد   به بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف بستان مصاف نخواهی

که بد گویدت عیب جوی بهر جای بس تا توانی مگوی   و از بغی و مکر و نکث عهد که نحس من کرد فیه

کن علیه البغی والمکر و نکث العهد و مصداقها قول الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما

ینکث علی نفسه و ما یمکرون الا بانفسهم لازم شناسد   سه خصلت بد در نهاد بشر

کزان نفس را میل باشد بشر یکی نکث عهد است کاندر وجود   از و خصلتی هست بد موثر

دویم مکر کردن سیم هست بغی کزین دین و دانش بود در خطر   کرت هست مردی و هوش و

خرد   ازین هر سه خصلت حذر کن حذر   و سخن ساعی و نمام را بجد استماع و محل اصغا نسازد

و از امثال امر خداوندان نهی و ارباب حجی که گفته‌اند احذر عنک اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس

الیک و یبغضونک الی الناس تجاوز ننماید و معنی سمک من بلغک نصب العین خاطر و سمیر

ضمیر دارد و این بیت را که گفته‌اند   فان کنت قد بلغت منی خیانة فمبلغک الواشی اغش و

اکذب درین باب نصیحتی مپسند و کلامی مبرهن شناسد گفتم زبد گوی کردان

تو روی کز وتا توانی سخن خود مگوی بران از درت هر سه بدم را سخن چین و غمی و نمام را

و باندک گمانی که افتد بیگناهی را در معرض خطر و مضیق ضرر نینداز دو بر مضمون ان

الظن لا یغنی من الحق شیئا خود را محل مقت و مظهر غضب آفرید کار نگرداند مکن دامو

سپاهی شتاب زراه تا فی عنان بر متاب که صد چون یکدم توان گسیختن و لیکن گسسته

نتوان بر آمیختن و در احوال و امور جاده عدل و اقتصاد که الاقتصاد فی الامور اقرب الی

الصواب و السداد نگاه دارد و وسط امور و میانه کارها بر مقتضای آن مثل که احسن

السنین خودرا و اسطة عقد عادت شناسد تا اختلال با حوال معاش راه نیابد و از پنجا گفته اند

در قسمت میان جانبین تا ثنی مشترین و حکمی عدل باید و الا تراخی در میان دو خصم بی

توسطی و حاکمی منصف و قاضی عادل دشوار دست دهد بلکه آخر کار بجدال انجامد و سر

نزاع

سیاهی که مشهور و زرد گرسنه است
تا بستاندن ... و انداز گزند
پیش از چپ گری کم عار

مقط
بزیر پس زدن چیزی
...

اقتصاد
میانجی ... میانه
روش ... درست
رفتار
...

نزاع و خصومت کشد و عاقبة الامر فائده مقاسمت عاید شود و کاتب را در معنی این

آیه که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا این ابیات انجا بست

مبند از سر امساک دست بر کردن که خصلتی است نکوهیده پیش اهل نهی

مکن بجانب اسراف نیز چندان میل که هر چه هست بیکره کنی ز دست رها

چو در میانه این هر دو قسم انتقاد [illegible] تفاوت است که از آفتاب تا بسها

پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها

و در سوانح مهمات از تبعات و نتایج تسویف و توقیف و افات فوات فرصت و محذورات

اهمال و غفلت بر حذر باشد و آیینه فکرت را مصقل و لا تؤخر شغل الیوم عن کسل

الی غد ان یوم العاجزین غد زدوده و منجلی دارد چنانکه مؤلف کتاب گفته است

ای خردمند ز من بشنو پند تا نیفتی بتهاون در بند سخن اهل نصیحت منیوش

تعریف
کار و آس آنرا خوش بکرد
... کار خود خاص
...

در سخن کفش بیهوده مکوش خار در دیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن
و در میدان آمال که بس فراخ مجالست عنان آرزو تنگ دارد و از سوء منقلب که حجاب
نعیم آخرتست عاقلانه باز اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که ربع و ثمره
آن حسرتست و ندامت بپرهیزد و از دقیقه لا تترکن من اجل حظوط الدنیا الفانیه
طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقیه که نفس انسانی بوسیلت مواظبت این از بارگاه
عقل و حظیره قدس مبادا خود را بدهول منسوب نکند و بنظر اعتبار در معنی این کلمات

فمن ذاق الدنیا فانی طعمتها — وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وحسرة — کما لاح فی ارض الفلاة سرابها
مشاربها قد کدرت حین قدرة — فیا صاح قل لی کیف یصفو شرابها

تاملی نیز او اجب شناسد دیگر آنست که بر مضمون الاصواب مع الترک المشاوره

درهرحال

در هر حال که روی نماید و هر کار که پیش آید بی مشورت عقل شروع نکند و او را در محل
مشکلات و حل معضلات حاکمی عدل و مهتری بحق شناسد و خطاب مستطاب نفحوا اعقولکم بالمذاکرة
و استعینوا علی حوائجکم بالمشاورة بگوش هوش استماع کند و در کلیات و جزئیات امور عنوان
نامه المشاورة حصن من الندامة و امن من الملامة پیش چشم دارد و در امتثال امر و شاورهم
فی الامر منطقه انقیاد و اذعان بر میان جان بندد

شاور صدیقکم فی الخفی المشکل — و اقبل نصیحة ناصح متفضل
والله قد اوصی بذاک نبیه — فی قوله شاورهم و توکل

و این قطعه از نتایج خاطر مولف بنکته بر موضع افشاء — در مشورت ای چراغ تعبیه مکن
عقل را جاحد — نه ارباب فطنت چنین گفته اند که رایان افضل من واحدی و قد استحسن الحکما
المشاورة و ابلغ الرای المشوره فاستعن بحزم ناصح او نصیحة حازم و لا تجعل الشوری علیک غضاضة
فریش الخوافی قوة للقوادم دیگر آنست که بحکم اول الغی الاختلاط و اسو القول الافراط از مسب

تفریط و افراط که نزد خردمند از رذایل شمایل است احتراز و اجتناب لازم دانند و بادلایل

مبالغت و غلو در کارها که سیرتی نکوهیده و ناپسندیده است تشبث ننمایند و در آن باب از جادهٔ

اقتصاد قدم فراز ننهند ز افراط و تفریط در کارها بکوش و مگذر تا رها غلو در سخن

تا توانی مکن سبکروح باش و گرانی مکن ز اندازه هر کار بر مگذران منه بر تن خویش بار

گران که هر کس که نشناخت مقدار کار پراکندگی یافت از روزگار میانه گزیده اند در

هر عمل چو خوبی که خالی بود از خلل نزد بزرگان صاحب حضور تحقیق گشته خیر الامور

دیگر آنکه عقل بالغ و نفس غالب ایشان بمعنی محقق داند که صورت مردی و مردمی در آیینهٔ

نیکوکاری جمال دهد و مخایل آزادگی و شمایل شهزادگی در کسوت کم آزاری و شعار مردم

داری مشاهده شود ستوده و از خصال ای پسر بفعل جمیل بکوش تا بصباحت ستوده

دار مقال دیگر آنست که خود را از زیور صفات شایسته و پیرایهٔ خصال بایسته

عاطل

عاطل نگردانند و بزینت جمال ظاهری محاسن اخلاق باطن ضمیمه نکردند و از حقیقت المرء فی

طی لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه باز اندیشند و این سخن که بزرگان گفته اند حقیقت شناسند

لمؤلفه

باواز خوش خود سر منفراز — که در ابریشم و نی هست آواز

ز زیبائی مدان آن فر و فرهنگ — که گنجشکی به پسند ست در سنگ

ز شنوائی خود چندی بخود جوش — که باکی بشنود ده میل خرگوش

ز بویایی ناقص نیز مگوی — که از یک تیر موشی بشنود بوی

و سر این حدیث که من ملک نفسه و قوا باقیدها و زکاها فقد اطلع علی ملکوت السموات

والارض روشن گردانند و از معنی و ما حسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی فعله

والخلایق و خوی تن را بذهول و غفلت منسوب نگردانند دیگر آنست که در هیچ آفریدهٔ دو بیت

بنظر حقارت نگاه نکنند که در هر کلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده و در هر خرقه مقتدای فرقه ایست

رد اخلق و رواه کافه فیلتق وجبذ فی دریں کالذ فی عریس   مکر بنهر خویش بحشم
حارس زیر امیان مردم و مردم سمایل است   هر کس بنفس خویش بزرگ است از ان قبل
هر جزو کاعتبار کنی زاب و از گلست   و مصنف این کتاب را در بیان این معنی قطعه ایست
بس کهن پیراهن خلقان کلیم · کز معانی جامه جانش نو است   صورت ظاهر مدار اعتبار
بشنو از گوشت سخن راستی رو   آنکه در چشمت گدای مفلس است   پیش دانا بر جهانی خسرو است
بجز در هر حال عالی منصب است   شمس در هر برج صاحب پرتو است   دیگر آنکه عدل و انصاف را
شعار و دثار خویش سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است باعث
منافت نکند و سپاه و حشم را بمطالبت ناموجه نفور و بتکالیف نامقرر از در دور نکرداند
و بی شائبه تهمت و غایله شبهه نزنند   از رعیت شهی که مایه ربود   بن دیوار کند و بام اندود
و در آثار مذکور است که شر الناس من جار علی نفسه ثم من جار علی دونه ثم من جار علی کافة الناس ثم

وافضلهم

وافضلهم من عدل مع کافة الخلق ثم من عشیرته ثم مع نفسه مؤلفه بدنیکی و تا بتوانی نیکی کن
بدیش نیک نیک چو نیکی مکن   دین مذهبی بدینی و دنیا بدشمنان   این کار برخلاف خرد
میکنی مکن   چه سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت توامند
پیک شکم زاده   زد خرد شاهی و پیغمبری   چون دو نگین اند و یک انگشتری   اینکه از جانب
سخن دان الحکمت گفته پیغمبر و سلطان حکمت هر حاکم و راعی که خیال حلود بر چهره
وجود الی یوم الموعود باقی و پاینده خواهد همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال و فراغ بال
ایشان مصروف دارد و گفته شیخ شناسائی که دل را آشنائی است هادی راه هدی
و دلیل اتصال اکر و پایان ملاء اعلی شناسد   عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل   شه چو عادل بود ز قحط مثال   عدل سلطان به از فراخی سال
تا بواسطه شم   حدیث که

من آتاه الله مالا وجمالا وشرفا وسلطانا فواسى بماله وعف فی جماله وتواضع فی شرفه

وعدل فی سلطانه کتبه الله تعالی فی خالص دیوان الابرار و چون مهر از مشرق

سرخ روی و چون آب از منبع پاک پر نور آمد بالعدل تستنمع ما تهویه من ارب

و ناشر الظلم محمول علی الخطر و چنان سازد که پیش از زوال فنا و فوات نعمت قبل الهجوم

هادم اللذات چون جواهر اسطقسی و هیاکل عنصری مستحیل گردد و ماده هیولانی ترکیب جسمانی

باطل شود و عضا الی یوم القیام در معرض اضمحلال و تلاشی افتد لم تق من عصر کل الا ساعة

زمینه و ما بعد المشیب الا المیتة و مینه زان پیشتر که مرگ ناگه فرا رسد خورشید عمر

بر سر کوه فنا رسد بر مصداق المرء یفنی و الثناء باق خبر خیر و اثر خوب و نام نیک و ذکر جمیل یادگار

گذارد ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال و ابیات موتلف

این تالیف از زیف معرفت در همین عرو و ثقی شناسد ای طالب خلود و بقا

دوام عمر باقی مگر خیر بود نام آدمی هیچ است حکم و سلطنت و ملک و جاه و مال چون عاقبت

فناست سرانجام آدمی چندانکه فکر میکنیم از هر چه در جهان نام نکوست حاصل انجام آدمی

دیگر آنکه صورت مقصود و چهره مطلوب هیچ مستحی از نقاب تعویق و حجاب تسویف ندارد

تا گل اقبال در باغ دولت تازه و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته بیند قضا چو راح عشرت را ایادی

و دست آویزی شگرف داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را وسیلت اقتنا

ذخایر و ذریعت احتوا مفاخر شناسد وجودی که غنیمت شمارد نکویی با کسان نیکو

وجودیت نیست میوزد و رخت بردار که مشک بر مولی را کو دیت دیگر آنکه پیش از آن

که دهر دشمن روی و سپهر جفا جوی خوی خوش آشکار کند و عهدنامه دوستی را که سالها رقم الفت

و صداقت یافته کطی السجل للکتب در نوردد و باجر از مثوبات و ذخایر خیرات زان پیش که دست

ساقی دهر در ساغر دولت افکند زهر از سر بنه این کلاه و دستار جهدی بکن و دلی بدست آر

کاین روی بهشیه هیچ پروانه نیست وین سر همه ساله با کلاه نیست نیکوکاری و کم آزاری را
بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد و از واعظ العلم مذکرون این دو کرکه و ما المزرعه فی
الدنیا الا کعابر و ما صالح الاعمال الا کجسره و ما هذه الایام الا صحایف فما خط فیه بنسله
یوم حشره بر لوح دل نوشته و در روزگار خود دانند درین معنی که گفته اند و در بیان نقیه
قدم لنفسک خیرا و انت مالک ما ملک من قبل ان تبلی و لون حالک حالک
تدبری وافی و تاملی شافی واجب و لازم شناخته تو زان منازل و رود در انجمنی
از آن ناحیه برک ره زمرک و زاد و چو هیچ با دیگر دی زحال مبدا خوش ذخیره اخرای
روز معاد دیگر آنکه به هفوات اصحاب زلات که ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز
ذیل اغماض بکستراند و قواعد معاذیر ایشان را بفرمان بارع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل
العفو عنه شکر القدرة علیه ممهد و راسخ دارد چو قدرت یافتی ناکاه بر خصم

عفو

بعفوش سند کن تا بن کرود که مذنب کشته احوال خویش است چو بوی عفو یابد زنده کردد
اکر صورت مدبر دیکر عضو چو ماه و مشتری تابان کردد دیگر آنکه آیت جور در آیت ظلم
مطموس و منکوس دارد و از ناوک آه و بلارک دود مظلومان ستمدیده و ملهوفان
محنت کشیده بپرهیزد و بر حذر باشد که گفته اند اصابع المظلوم فی وقت السحر
انفذ من صنایع السلاح من وخز الابر و از سوز خاطر و وخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی
الی تغییر نعمه عاقلانه باز اندیشد و در معنی این دو بیت که از نتایج افکار مولف تاملی نماید او
تدبیری از سر استغنا واجب داند چنین گفت شکر روز صاحب سبحانیم که ای شهریار کو
عجم زمین کوش کن پند آموزکار مکن که بد بینی از روزگار و از اشاره اتقوا دعوت
المظلوم خود را بشاغل موسوم کرداند و از تهم غیب اندیشی یا ظالما مرحا بالتغز
ساعده و این کشتنی فنیه والدنیا نظار بسمع اشباه و کوش اعتبار اصغا کند و

این کلمات که لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک
والمظلوم منتبه یدعو الیک وعین الله لم تنم نصب العین فکرت و مطمح نظر بصیرت کردانم
شاه چون از سیاق این فصول و اساس این اصول بپرداخت گفت ای فرزند خلف و یادگار
سلف الان نرجع الی ما کنا بصدده یا الحکم علیک وان لم تقبلوا ما علیک آنچه از وظایف
نصح و رواتب وعظ بود در مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین گفتم و بر رسول نباشد
بجز بلاغ هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین اکنون اول شرطی در تقدیم این وصایا
جهدست و کوشش بقدر وسع و اندازه طاقت چنانچه بعضی گفته اند مسارعت نمودن است
در تحصیل مطلوب و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت
مصروف گرداند اگرچه طبع از تمتع و عیش روبتاب شود لان السعادة امر لا یدرک الا
بتعب نفس کی اگر دست امانی بدامن کامرانی رسید خود بدولت کلی که نتیجه نظر جلیل است

فایز

فایز و محظی شد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشید خدا داد باری بنزدیک خردمندان
رای واضح و مقبول افتد   اذا لم یعنک الجد فالجد باطل   روشن و آشکار کرد
چنانچه گفته اند   اذا لم یکن للمرء جد   فلا جهده یغنی ولا جده یجدی
طهمورث چون دید که شاه را سلسله زبان از جواهر بیان بر در آمد و سلسله کلام از انتظام
تقریر گشاده شد روی از تواضع و تذلل بر خاک مسکنت نهاد و حقه دهان مرجان نشانی
شاه جهان چون صدف لؤلؤ و ناف معدن در خوشاب و غالیه دان مشکناب کرد و گفت

ای که ز انصاف تو شیر فلک بر روبه است   پایه تخت تو ز جاه برتر مهر و مه است
دم ثبات تو زد سوسن از آن ابکم است   سرمه خاک تو ز نرگس از آن اکمه است
کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را   با همه حشمت جهان بنده این درگه است

ما قطب مدار افلاک و سماک سمک سک و دایره افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر مقعر

مقرر منیر است و دوحهٔ ذات ملک صفات و نهال جاه و جلال پادشاه جهان پناه
در چمن اجلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد تا هست چار ارکان یکدم زدن
مبادا زین هر چهار چیزت خالی ازین چهار پت طبع از نشاط عشرت دست از شراب گلگون
گوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت هر جا روی و آیی همراه تو سعادت
هر جا مقام سازی اقبال یار غارت بنده درگاه سپهر اساس و چاکر آستان گردون فرسای
مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه را که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروح
روح شادمانی و مفرح قلوب امانی و شفابخش بیماری جهالت و راهنمای بوادی
ضلالت و طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری
و سرور سینه هشیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبالست
نه آنچنان در صمیم دل اثر کرده است و در جان جای گرفته که باختلاف مساء و صباح

دیگر

و آمد شد غدو و رواح نقوش و حروف آن از لوح فکرت محو یا از صحیفه اندیشه
سترده شود چنانکه گفته‌اند یاد ایام وصال تو ز لوح دل من بمرور فلک و
گردش دوران نرود قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید که گرم گر بسمل جان برود آن نرود
وثوق غالب است و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید
پس ازین یک لحظه بمذاکرت و مدارست این وصایا که مستلزم تفصیل نتایج و تمهید سعی
تحصیل سعادتین است فارغ نشینم و جز بافادت آن و استفادت از آن روزگار
خویش مصروف نگردانم چنانکه گفته‌اند اگر پادشاه این پند را کاربند
بدنیی و عقبی شوم ارجمند اگر بهره جویم ز گفتار شاه
شود حال من در دو گیتی تباه مرا شهریار همایون نظر
زر و سیم بخشید و تاج و کمر بدانش مرا در جهان شهره کرد

مرا محرم خلوت خویش داشت نظر بر من از دیگران بیش داشت

شدم خسرو ملک و گنج و سپاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی صعوه بودم چو عنقا شدم

ز احسان خسرو بمن آن رسید که برکشت تشنه ز باران رسید

زهی فضل و تایید پروردگار زهی لطف و بخشایش کردگار

که شاه جهان سایه بر من فکند گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند

بهر موی اگر صد دهانم بود وزان هر دهان صد زبانم بود

ز امروز تا روز محشر همی شوم پادشه را ثنا گر همی

ز بخشایش و بخشش کردگار یکی شمه باشم هنوز از هزار

چو طهمورث از شکر شاه جهان بپرداخت درج عقیق دهان

بدو گفت

بدو گفت هوشنگ والاتبار که ای از پدر روز نیا یادگار

من اینک گرفتم پی کار خویش شدم منزوی در بن غار خویش

سپردم بتو ملک روی زمین تو دانی اگر خاسیی گر این

بگفت این سخنها و بشتافت زود کجا مر کیومرث را جای بود

در آن غار تاریک ماوا گرفت پی راه اجداد و آبا گرفت

چو ابدال مصروف بودی مدام شب و روز او بر صیام و قیام

گهی در مناجات بودی و ذکر گهی خامشی برگزیدی و فکر

اجل تا برو درس رحلت نخواند در آن غار فرد او جدا بماند

شنیدم که کارش چو نزدیک شد جهان پیشش از مرگ تاریک شد

برآورد فریاد و بگریست زار بنالید چون ابر در نوبهار

که ای مونس روز و شبهای من … طبیب شفابخش تنهایی من
دوای دل خستگان نام تست … جگر تشنگان را می از کام تست
درین دم که جان بر کنار لبست … تن ناتوان زیر بار تبست
رخ از حسرتم زرد و تن لاغرست … لب از حسرتم خشک و مژگان ترست
روان از بدن رفتن آغاز کرد … ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد
ز کف وشنیدم زبان بسته شد … زبانم ز نزع روان خسته شد
ازانجا که انعام و احسان تست … وزانجا که فضل فراوان تست
برین خاک لب تشنه باری نهی … برین خسته خاطر نهی مرهمی
در آن وادی از بهر روز معاد … نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
ببخشای بر مستمندی ذلیل … که گمکرده راه و ندارد دلیل

چو تنها

چو تنها بمانم در آن تیره خاک … تن اندر نشیب و سر اندر مغاک
مرا مونس و یار و همدم تو باش … مرا خویش و پیوند و محرم تو باش
در آن بستر خاک و بالین خشت … برویم دری بر گشا از بهشت
کفن حله گردان و خاکم عبیر … امانم ده از منکر و از نکیر
چو ناچیز شد صورت مستعار … دلم را بجان دگر زنده دار
درین نیستی هستیی ده مرا … کزین هستی آن نیستی به مرا

گویند نخستین خسروی که باستخراج آهن از سنگ اشتغال نمود هوشنگ بود که آنرا بگداخت و از آن اسلحه ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین ساخت و سگان را شکار کردن آموخت هم او بود که فرشها از پشم و موی گوسفندان کرد و در زمین کند و آبها در جویبار روانه کرد و استنباط چشمها و کاریزها کردن هم از تدبیر او پیدا شد

شهر بابل و کوفه او نهاده و در عمارت اصطخر دار الملک پدرش خبری افزوده و مدت پادشاهی
او پانصد سال

این بکر لطیف از حرم فکر او ست — وین در یتیم از صدف فطرت او ست

حرام علی الملک فانه حارس مملکته و قبیح احتیاج الحارس الی من یحرسه لا تغیروا بال ان
کثر الطلب و لا دب فان کنتم اغنیاء سددتم و ان کنتم فقراء استغنیتم من لم یغفر الذنوب لم
یقبل العذر فلا یرغب من مواخاته من طلب لسره حافظا انشاه لا تعتبر بمودة الامیر
اذا اغاشک الوزیر الندم علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة سوء التدبیر مفتاح
التدمیر بئس الشعار الامن و نعم القرین الحلم و نعم القاید الصبر و او را کلمات مشتمل بر مواعظ
و حکم بسیار است که ایراد آن درین مختصر صورت مقصود را حجاب تعذر روا داره و همین کفایه

چو هوشنگ در غار شد منزوی — ولیعهد زد کوس کیخسروی

جهاندار طهمورث دیوبند — که والاگهر بود و اختر بلند

بروزی که استاد اختر شناس — گرفت از نجوم سعادت قیاس

چو مهر فروزان و بدر منیر — بیاراست گیتی بتاج و سریر

بهر سو رسولان فرستاد و داد — جهان را بشارت بانصاف و داد

بفرمود تا اهل دیوان سه سال — بعشر از رعیت نخواهند مال

بنقل صحیح و روایت درست آورده‌اند که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و
خدیوی بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری موج زن
که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشد و تهور چون سیلی کوه افکن که در وقت مصادمت
از فراز و نشیب نپرهیزد روز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و وقت نبرد و کوشش چون
برق درنده همه عنف

نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی — حیات تازه گرفتی از و عظام رمیم

سموم قهرش در آب اگر نظر کردی پشیزه وار شدی بر سام ماهی سیم و کان لولو در زیر صوف
بحسن السیره و سداد الطریقه داده کلک تقریرش کار عالم را قرار وادوه رای
باثباتش ملک و دنیا را ثبات بوده اند ز بهر نشر اقصی نهایات الکلام چون محیط آسمان
اقصی نهایات الجهات . و هو لم یزل رسیده الی علو الهمه و نشر المعدله و معالی الامور
و مکارم و بث الرافه والرحمه من الکافه الرعیه و ملاحظه احوالهم بنظر الاشفاق و عین الرحمه

دستور نخواه چو پادشاه یکدل است
عهد امور منتظم و عدل شامل است

از حسن اعتقاد وزیر امین شناس
گر ملک ایمن است و گر شاه عادل است

چون بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روزافزون
و حسن تدبیر وزیر روشن رای دستی قلم و دستی قول او چهار بالش شاهی بمکان شاهزاده ور
گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آراسته شد و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال

قدر

قدر و کمال علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف باستبار مخصوص گشت رایات
عدل و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و رایات عطا و مواهب
با علام شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت

عم البریه و البسیطه عدله
فالخلق شخص و البسیطه دار
رقت حواشیه و راق رواه
فهجیره و اصیله اسحار

لاجرم صیت بر و احسان و آوازه عدل و احسان او بر مسرع جهان پیمای صبا
مسابقت نمود و از بلگ گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال ربوده هر روز
آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت ولایتش بسطی نو
و زینتی تازه و رونقی بی اندازه یافت

زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا
عنان خویش بتایید او گذاشت قدر

نه از متابعت او بتافت گیتی روی
نه از موافقت او کشید گردون سر

کمال رافت بدوران ملک او دیدیم

شرف گرفت بتأیید عدل و افسر   و معجزهٔ مروت و قوت و برهان و رایت

و کیاست او جز بشهادت مشاهدت و بیان عیان مقرر نگردد   بیان حشمت دریا بشرح

ناید آری   گواه حشمت دریا افاضت دریاست   و در آن چند گاه که هوشمندان از ملابست اعمال

جهانداری دامن در کشید و در کنج اختفا و زاویهٔ شیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت

و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف ظهر اسپاه و هوای اعیان مملکت اندک خللی بملک

و رخنه بحصن مسالک راه یافت چون در ایام آن شهریار چندی و زیاده التفاتی رفت چو تقی

از طغاة و شرذمه از عصاة که بر عادت نکوهیده و اخلاق ذمیمه جوش در سکرهٔ طغیان

و نشوهٔ عصیان مستمر بودند و در اقامت این اساس رشد و سخن بصیرت مقصر

قوم اذا حاربوا کانوا شهب الشهادات للسلطان نازورهم الصعالیک الا ان تاهم

علی السلاطین و البغلات و الدور سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند

دم

و سر از خط فرمان و گردن از ربقهٔ اذعان بتافتند و کلی همت و نهمت بر ابطال حق ولی

نعمت مصروف داشتند غافل از وخامت عواقب و تبعات و کفران نعم و لوازم

آن که الکفران شؤم من الکفران هذا واحد و ذاک اثنان   مکن کفران نعمت را که

کفران چو نیکو بنگری باشد دو کفران   درست است این خبر کاندر قیامت نیابند اهل کفران

بوی غفران   و بر خلاف واقع بی ایضاح نیستی و اثبات حجتی امثله و مخاطبات اصدار کردند

منطوی بر بهتان و دروغ و محتوی بر اکاذیب و افترا اجانب جمعی که سر از گریبان طغیان

طغیان بر آورده بودند و بجبهه آستین نقض پیمان و هدم بنیان بر مالیده و سالها

تخم حسد کاشته و بر گزیده بر برده و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمره

مراد نشنیده   خلقی نه مردم آسانه آدمی نشان با دیو هم طویله و با وحوش هم عنان و در حشر

و تحریک نمودن ایشان و قیام نمودن با حشد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغت نمود

وفصلی در پس سیاق مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفا و وفاق در داخت که اگرچه امور
مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مصافات و کمال مظاهرت وزیر در سلک انتظام
منظم است لیکن کرات استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر
عهد شیخوخیت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران و اکفا استعفا خواسته است و
عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم و ظهور شیب آفتاب
رایش در عقده کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بنظام
احوال خلق تقاعد نماید و چون این صورت ظاهر شد و از زخم کعبتین ایام نقش پیری روی
نمود بضرورت ممات بر حیات عدم را بر وجود راجح شناسد لم یبق فی من عصره الا
ساعة رقیقة و ما بعد المشیب الا المنیة چو پیر گشتی و گهواره تو آمد گور چو کودکان دل غافل ببازی
زو غا و شهزاده کودکیست نوجوان با دل و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج

و سریر مسرور و مشاطگان هوا صور آمال و امانی و عروس جاه و جوانی در نظر او جلوه
داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در عرصه خیال و آشیان دماغ او
نهاده روز از تجرع کئوس و اقداح راح بشب رساند و شب در آغوش گلرویان غنج و
الوشاح و الستذاذ تقبیل سمن بویان صباح بصباح آرد مثنوی همه شب با سحر ما گلعذاران
نشسته در کنار جویباران • ز شادی و نشاط باده نوشان • در اندازند خرقه پشمینه پوشان
پریرویان گلرخ همچو لاله • گرفته شیشه و جام و پیاله • پریرویی گران کز جرعه خورده
بافسون صد پری در شیشه کرده • زاشک گریه تلخ صراحی • شکرخند زده مشتی مباحی
شده در چارسوی مجلس باز • منادی کرده دف و چنگ خوش آواز • شرابی در قدح کرده دلفروز
که از عکس شب پیدا شود روز • می اندر سر چنان غواص کرده • که در مغز سران غاص کرده
بعد از چه سلاف و رشف عقار عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید گور و شیر

وآهو و گورن مخیم او شیر در مصاید نخجیر باشد و مسکن اغلب در کنام وحوش و چراگاه سباع

سازد و دوست دارد که مردان سپاه به بهره دیده دور و سالک شریان شکاف ذباب ارباب

وضع سباع را بر ثعالب دوزند **قطعه** شاه این دو کار میکند از کارها و بس چندانکه

میکنیم در احوال او نظر یا در سرانجامه خورد باده چو لعل یا در شکارگاه کند صید جانور

وخود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین تکلف و شوق چون به بدیهه عقل معلوم است

که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند

و از وقت طلوع صبح تا لوح شام و از مطلع شفق تا مقطع فلق غایت نعت و قصاری

امنیت بر استیفای مطامع حسی و استقصاء مطالب شهوی مقصور شناسد و از حقیقت

همم الملوك الهام في ارباب السيوف لا في رباب الشنوف وفي نيل القصب لا في

نيل الكواعب وفي ثمر الرياح لا في السمر الملاح وفي اتخاذ الصنايع لا في ابتياع المصانع

بسمت

بسمت غایت موسوم گردد کجا بکفایت مهمات انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف

ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید **نظم** چو خسرو کند میل مستی و جوان

شود بی گمان خانه اش خراب مقاسات رنج و تعب کردن است ایالت نه کاسات می خوردن است

و ازین انواع فصول بتلفیق دادند و در طی کتاب ثبت کردند و بر دست قاصدان بادپای

تلفیق بهم آوردن و سط بی کردن و دروغ و باطل

که گاه سرعت آتش سوار اسپی بالا گیرند و آب کردار از فراز به نشیب آیند **شعر** مغان رو پده چالاک

همه عالم نورد چون افلاک بفرستادند و آن مخذولان بدبخت و نااهلان سعی حسه بحسب حکم

آن شقا بالشقی مولع چون شقاوت بخت و نحوست طالع ایشان را باعث و محرض بود

در دار القضا لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا و قدر چنین تقدیر کرده که از کنف امن و ساحت

راحت بنداحی حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ نکبت و هاویهٔ هوان روان

بمالک سپارند آن ترهات بی اصل و مخارفات نامعقول بسمع قبول اصغا کردند و بی

اعتصام می‌جست و سکنی بخیال عشوه و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک و حفر فنا شد شعر

وانوا ارادا الله رحلت دولته • من دار حوم الخطا و التدبیرا • زهار کوشه چو خواهد ماشش بسر

پدید آید در آهن سنگ گاه گر • جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشت طهمورث چون از رقیبان

و سگالش اضداد آگاه شد از سعایت ساعی و نمیمت نمام و کید بدخواه اشتباه

خود را بنور حزم و کمال ثبات کالطود الشامخ و الطور الشاهق جای بداشت

و خواست که بتدبیر و تانی آن جرح را التحام و آن خرق را التیام کند و پیش از فوت

زمان فرصت که گفته‌اند خذ الامر بقوابله قبل ان یدبر و بفوت آن عزم با مضا و احکام

بنفاذ رساند و خانه قدیم و منصب موروث از شر خصمان چیره دست و معارضان

قوی حال صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد

که گفته‌اند ثمرة الرای المشیر احلی من ای المشورة و از پرتو رای ملک آرای او ضمیر مشکل‌گشای او

دروغ

دروغ آن قصد و حشم آن باده اقتباس نمود که خداوندگان حزم و فرزانگان دهر •

گویند شعر ولله در فرسان اذا رکضوا • فیها ابر و الحمالة الحرب فرسان • دستور که

کنجور ملک و ملت و استوانه دیوار دین و دولت بود زبان مدح و ثنا بگشاد و مراسم تعظیمی را

که در حضرت پادشاه واجب است اقامت نموده و شرایط تکریمی که مر گوینده را لازم است بجا آورد و گفت

هست با جود تو سالم همه عالم ز نیاز • هست با عدل تو فارغ همه گیتی ز خلل

گهربا چون کره ابر وی عدل تو بدید • خاصیت باز فرستاده مر آهن بازل

شنوانم که جهان دگرت خوانم از آنک • او جهانی مفصل تو جهانی مجمل

رای منیر پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع شموس دولت چون صبح پیروز و

چون خورشید عالم افروز باد امروز الحمد لله که توسن روزگار زیر ران سیاست و صرامت

این حضرت دولت است و شمشیر حمایت ثغور و رعایت جمهور از اقواب عزیمت و شهامت او

اعمال

مسئول کارهای ملک و مهام مملکت بحسن پیر و متین تأیید او نظام گیرد و مصلحت ولایت
و رعیت بفر مهابت و فرط کفایت او قوام پذیرد **نظم** در سایهٔ سنان تو گردد گیاه سبز
سوزنده همچو اخگر و رخشنده چون شرار • آهوگران گیاه خورد نافهای مشک
اندر دهان نافه شود دانه انار • اگرچه هیچ دقیقه از دقایق ملک و سیاست
این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش او مبهم و پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهام
الهی و بتائید ملهمان ملأ اعلی از ضمیر اسرار اشرار و ابرار و خیار اخبار میکند لیکن چون شرف
خطاب فرموده شرف استماع کرامت فرماید **نظم** چو مشورت طلبد پادشه ز بندهٔ خویش
ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد • اگر موافق حالست کاربند شود
وگر نیافت موافق بترک آن کوشد • آنچه حالی در ضمیر می آید و اندیشه بدیر
آن مسامحت نماید آنست که اگر مزوری بی حاصل مزوری بحث و متهوری تصور باطل

ازراه

از راه تهور بر بهتان و دروغ اقدامی نمود و بظن کاذب از منهاج یقین صادق بپیچد
ملک را که ملک آرای خویش را در تعرض معارضه با این نیارد و صورت آن معاند
بر خاطر اشرف عرض نکنند و نوادر عثرات ایشان را زیاده وقعی و محلی ننهند **عربیه**
اذا انت قابلت المسیئ بما اتی فانت لعمری و المسیئ سواء • از شیوه مکافات و مجازات
بر حذر باشد چه تعبیرات حساد و اکاذیب اعدا از کهنه اند که بر مثال درمنه خشک و طرفا دود خود ده
بود هر چند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد **نظم** سکالش کردن بدخواه دولت
بصورت گرچه پیچاپیچ باشد • بآخر ای شه همانند آتش • کشد بالا ولیکن هیچ باشد • و آن محذور نیز
درین باب لازمست که اگر اهمال و غفلت را مجال دهی مدارک در حیز امکان نیاید که اطناب سرادق
دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود و رسوم منتظم گردد
مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بطهارت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه

دین و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ سپید زنیغ محفوظ ماند نظم
ملک ایمن شده کی باشد اگر نه شمشیر پادشاه بود تیغ باشد که در گشایش رزم داعی نصرت الهی بود
تیغ باشد که روز صف نبرد حامی لشکر و سپاه بود و چون در امور سیاست و تعمیر و تقصیر مدخل تمام
کارها که از حسن صواب دور و از جهت صلاح مهجور باشد هر آینه در آینه شهود بظهور نمود
بنای ملک یکبارگی شدی ویران . اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
پس بنا بر این قاعده صواب چنان است که از راه معارضه اغماض ننماید و دفع آن شر بمثله
عدول نماید و آینه رای و رویت المصقل انگلیات تجلیت نشود که الغدر لاهل الغدر وفاء
عند الله و الوفا لاهل الغدر غدر عند الله زدوده و منجلی دارد که خردمندان
گفته اند که بادان بی عقوبت اجل و تخویف اجل از تعیین شده و اقدام بر فساد اجتناب نماید
و از سیر افعال نامحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا بلیتی از بلیات موخذ و بعقوبتی

از عقوبات معاقب نگردد نظم نفس بد هرگز از طبع پسخت رود چون سیاستی بر کنخ
نکند مار ترک زخم زدن تا تو بارکش نکوبی بسنگ اکنون کار جنگ را ساز داده و اسباب
پیکار و نبرد آماده دار که این حکومت جز بتفصیل شمشیر قطع نرسد و این خصومت بی توسط
مبارزان صلاح نپذیرد نظم کمان نیک بر دشمن دریغ است سزای جان دشمن تیغ تیزست
چون وزیر این فصل بر خواند و در میدان بلاغت سمند فصاحت بتاخت شاه بر رجحان
عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در تسدید و استقلال تو و مباشرت
اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض مصالح کافه امم و وقوف بر دقایق
امور جمهور و بعضی از عهده کفایت و اتمام مناهج احوال رعیت و اجتهاد در تقویت و نصرت
کلمه حق و ثبات و قراری که در معرض این منصب تراست زیاده از آنست که اندیشه آن راه
یابد و یا فکرت بدرک بعضی از آن محیط شود نظم تو با مدبر ملکی شکوه و تدبیرت زبام گنبد تقدیر

[illegible]

بدرهمی رانند. جهان آب و فا روی عدل میشوند. ممالک بدست ظفر جهد مالک میشانند. تو ذرنا بعقل

از زمانه افزونی. اگر زمانه ندانند خدای میدانند. پس چون شاه این کلمات برخواند فصلی از آن

و ثنا برو برخواند خرام خرم بر مرکب عزم استوار و در چاره و تدبیر و طریق مخلص و مخرج

آن حادثه منتظم جد و جهد بر میان بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام مصالح

جنگ و ترتیب اسباب سلاح و استکمال آلات مبارزت و استعداد روز نبرد آورد

و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بحساب که اوهام دبیران از ضبط و تعداد آن قاصر بید در وجه

مواجب و ارزاق و وظایف بالیحتاج لشکر صرف کنند و آنچه سپاهی را بدان احتیاج

افتد از جبابات و رکاب و رواید اسلحه معد و آماده دارند و روزی چند درین شغل آنچه شرایط اجتهاد

بود بتقدیم رسانند پس از آن مقام کوچ و با حشمی انبوه و لشکری با شکوه **نظم** سپاهی کوه

پیکر فوج در فوج. چنان کز روی دریا موج در موج. بسر بر سرنا بانهای زره هم زیر پا بتی

درآهن

در آهن شده کم. کرفته بهر طرف شیران جنگی. کمان چاچی و تیر خدنگی. روان شد

چنانکه در مقدمه پیش سیصد مربط فیل بود که وقت جلوس همایون او از دیار هند و ستان

آورده بودند آراسته بودند و بر پشتوانها ذیال و اسلحه بر مثال هر یک بضخامت کوهی

مهیب و بدرشتی و هیکل طود عظیم چنانکه کفته اند **نظم** همه زنده پیلان کردون شکوه.

بتندی چو دریا بهیکل چو کوه. بدین سیاق بنصوب نهضت فرمود و چون افلاک سلوک

در ادراک دانست و نجوم آسا آسایش در سلوک راه قطع منازل شناخت **نظم** بجز سندی کز رفت

آن راه در پیش. ولی راندیشه می پیچید بر خویش. که آن توسن عاصی را بدست کدام رایض دراز

لکام اذلال رام کند و آن نهنگ جانی را بقوت کدام صیاد در دام انقیاد کشد و چون

مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه وصول موکب خسروانه بمقصد متعاقب شد

آن مخاذیل را رعبی عظیم و ذعری در صمیم سینه متمکن یافتند و خیال بیم و هراس بر حواشی

ضمیر مستطرق بوجهی که بوازع طمع عنان طمأنینت و سکون از دست ایشان بربود و از کرده

پشیمان و از آنچه نادم شده ندامت مفید نباید و تاسف سود نداشت پس باتفاق جمعی

ساعی شدند و بابد بران ملک کارکزاران خویش فصلی چند پرداختند و بعد از استشارت و تدبیر

و کنکاج رسولان چرب زبان که بحر بیان عقده وحشت از ضمایر بکشایند و بلطف حیل چراغ

رضا را از هوای ابا برنشستن آرند و از طوفان آن طغیان بکاریه نجات و زورق خلاص

پناه یابند چنانکه مولف کوید **نظم** درشتی چو با خصم نتوان نمود. در رفق و نرمی باید کشود.

چه خوش کفت کوینده کاردان. که در هر هنر بود بسیار دان. درشتی و تندی نیاید بکار.

بنرمی برآید ز سوراخ مار. چندانکه در اصلاح ذات البین سعی و تکاپوی نمودند و در باب

اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف استیناف رفت چون تقدیر آسمانی

غالب آمد و قضای یزدانی خواست که شر رشور و شر مشتعل کردد و طوفان جنگ دما

ولی

و بسی اما و غارت شعر امتلاطم شود رای پادشاه بران موافقت قرار نکرفت و کفت

مصراع فمن یزرع الشوک لم یحصد به عنبا. تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چیدن و از نهال

خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار نجردان و پیشه دیوانکان باشد **نظم**

ندانستی چو حنظل می نشاندی . از انجا شکر نتوان درودن

باستظهار اندک مایه تریاق . بلاک جان بود زهر آزمودن

چون این کلمات فرو خواند عنان باد پای خاک نورد آتش سیر فرو کذاشت **نظم**

جهان نوردی کام و رشش از اکبری . بعالمیت رساند که اندرو فرد است

چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و ضراب و سهوب و شعاب آن مسالک و دروشت

و بیکر کنست برآن کروه حشت تا بیابانی که آب آن لعاب شیطان بود و سبزه حجر صفحات

حسام نیلوفری نمود **نظم** نشستن کاه دیوان ستمکار. مغیلان جای دیو آدمی خوار.

در آن وادیی نکرده مرغ پرواز • نه هر گور شه زانجا آمده باز

وفوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در آن معرکه همچو شیر ژیان و در جبهه

رزمگاه پلنگی دمان بود نظم غضنفر جوشن و گردون کوشن • و آهن پوش و خاراکن

مصاف افروز و جنگ اندوز و اعدا سوز و شیر افکن • نامرد گرد حصن گاه ارتجاه چون

و حماة جنود و پیلان جنگی استوار کردند و عفاریت فریقین کارزار مساحت طعن و ضرب را

آماده شدند نظم دو رویه صفدران صف بر کشیدند • همه روی زمین لشکر کشیدند

زمین از پای اسبان خاک بیزید • هوا چون خاک بیزان خاک می بیخت • و دران شعاب

و حزون و شعاب از هزاهز تکاوران و صیحه سنابک بادپایان و همهمه جیاد و غمغمه اجناد

و قعقعه سلاح و نفیر نای و خروش کوس آشوب صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز

نعره و فریاد و تعبیه روین و قبه چرخ برین رسید نظم خروش نای چون صور سرافیل • بگردون شد

ز پیش کوهه فیل جنبان شد زمین • ز کوس و نعره و جوشن • که گردون پنبه محکم کرد در گوش

سواران آهنین دل کوه رفتار • ز سر تا پای در آهن گرفتار • غبار خاک زیر پای باره • شده چون

سرمه در چشم ستاره • شد از گرد سپه خورشید گمراه • سیه شد همچو خال دلبران ماه

و مبارزان هنرور که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گردباد

هوا در آویزند از هر دو سو روان شدند و بسان زنبوران خشم آلود بهم بر جوشیدند و دستها

در گریبان یکدیگر کشیدند و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام و صدمه صمصام

سرها و سینها همه از هم همی کافت • پیک اجل بجان دلیران همی شتافت

چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصه صحرای مصاف صورت فزع اکبر در چشم مردان

دلاور مشاهده افتاد و سر هنالک ابتلی المؤمنین و زلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکار کرد

ز هر سو کشته چندانی نه پیوست • که راه جنگ بر لشکر فرو بست

زمین از خون مردان موج زن گشت • سپرها خشت و جوشنها کفن گشت

دلیران سپه بر هم فتادند • صلای مرگ در عالم بدادند

تن از اسب و سر از تن سرنگون شد • فلک دریا زمین صحرای خون شد

همه روی زمین شنگرف بگرفت • ز خون تازه روی زرد بگرفت

ناگاه ماه رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق طلوع کرد و فضای سینه مردان

رزمگاه از میامن لوای فتح پیکر پیروزی و ظفر مشحون گشت طهمورث بنفس خویش کاللیث

الصایل و التمساح الهایل بر آن نظم رسنده تر ز قضا و جهنده تر ز خیال

جهنده تر ز جهان و رونده تر ز مثل • بکام او بگه پویه صعب گشته ذلول

بپای او بگه سیر سهل گشته جبل • بشب چو گام زند دست او بود اعصم

و گر بروز زند پای او بود ارجل • در صف معرکه بایستاد و در حاله لشکر و

ساقه سپاه با عماد و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند و بر مثال مغناطیس که

بقوت طبع و خاصیت جوهر آهن را جذب کند بقایا را که در زوایا مانده بودند بجاه قهر

از مکامن و مضایق بفضای هیجا کشیدند و بعضی را بطریق سرعت و طریق تعجیل چون

مرغ که التفات جانب کند متعاقب بقارب چسپیدند و جوقی را در قید اسار و ذل قید گرفتار

کردند و برخی بر مثال اختران از اشتعال شمع خورشید گریزند راه فرار پیش گرفتند و باد هبا

تا چیره و هبا گشتند نظم چو صبح خنجر خورشید برکشید ز قراب

نجوم را نبود بی شک از گریز گزیر • در آن صدد قطرات سحاب را چه محل

که بحر موج زند از دری تأثیر • مقارن این فتح ملوک آفاق و خسروان

اقالیم سر پنه دعوی و ضمیمه منیتی روی بحضرت نهادند و در سلک عبید و خدم و چاکران

و حشم و ظلال اعلام ظفر نخل و سایه رایات فتح پیکر منتظم شدند و حسب المراد دولت و کام

وانقیاد و تبعیت بستند **نظم** سلاطین دهر و ملوک زمین • نهادند بر خاک راهش جبین چو قیصر کمر

بست سلطان روم • خراجش فرستاد فغفور چین • پس عنان مواکب همایون بعرصهٔ زابلستان معطوف

معطوف کردانید و روزی چند جهت انجام امور کار و کاب و استقسام غنایم و غارت زر و دولت

و امارت چون غزنین و قیادت جنود بر کسان که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تصدی

آن منصب داشتند ارزانی داشت و با فتحی رایع و بهجتی شایع و حوالی متین و نصرتی مستبین

عزم انصراف بجانب بلاد شرقی و اقالیم خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات

در مسایرت عزیمت همایون مساعدت نمودند و اصناف پیروزی و بهروزی در ظل رایات نصرت

نجسته دست در هم دادند و زبان وقت بتهنیت این فتحنامه این ابیات تکرار کرد **نظم**

ای آفتاب رایت بر ماه غالب • وی آسمان قدر ترا آسمان مقدم

خال جمال دولت بر ماه مهر نقطه • زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

نه

تکبیر فتح گوید سیاره چون اذانی • با دولت مصور بانصرت مجسم

از حرفهای تهنیت آیات فتح خیزد • تالیف آیت آری هست از حروف معجم

و از جملهٔ غرایب افعال و عجایب احوال وی آنست که با سپاهی چنین بیشمار و فزون

از اوراق اشجار و قطرات امطار در کرد معمورهٔ آفاق برآمد که یکی از بتحمل کلفتی

و مقاسات مشقتی ماخوذ نشد و هیچ بستان از صدمات آن انبوهی منهدم نگشت

نه خاکی بخون کسی آغشته شد • نه یک مور در زیر پی کشته شد

و پس از مدتی بمستقر خلافت غزنین و قرارگاه اصلی و مسقط رأس و مولد و منشأ معهود

باز رسید و چون نقطه در دایرهٔ مملکت متمکن گشت خلایق از تنگی غله و قحط و حدت

عظیم بملال و مضطرب بودند و در دست مجاعت و عدم قوت گرفتار و از نرخ حبوب و غلات

بدانها رسیده کران فراتر اندر ضمیر بانه نماند **نظم** گشت چون روی تقمیب سنبله

کار کندم از نخستان بالا گرفت • و بدان سبب دواعی انتشار و ملالت بجمهور خلایق راه یافت

و جلاء وطن که مشابه جلای روح است از بدن و در قرآن مجید مقابل عذاب شدید که ولولا

ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند فرمان مطاع پادشاه برانجمله نفاذ

یافت که توانگران و ارباب ثروت که خداوندان سازند هر روز بطعام شبانگاه فاقه عیش

نمایند و معهود خورش چاشت بدرویشان و اهل فاقه دهند و از خزانه نیز مالی خطیر ضمیمهٔ آن ساخت

تا در وجوه جهات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کنند تا مدت قحط سپری شد

و خلق بمحل خصب نعمت رسیدند خود و متعلقان و خدم و سپاه خویش باندک بلغه و

سد جوعه قناعت مینمود و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار خود میساخت گوئی این

ابیات که در ستایش حضرت یوسف علیه السلام گفته اند حسب حال و صورت حسن خصال اوست

یوسف صدیق شد چون پادشاه ملک مصر • آنکه سیر از خوان او بودی جهانی گرسنه

بر خزاین چون بحکم جاه شد فرمان روا • همنشینش بودی غم لبان گرسنه

حکمت این هر دو عالم چون پرسیدند ازو • داد یک پاسخ که زو آسود جان گرسنه

گفت من خورده چون باشم اگر باشم چه خوش • کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه

تا بمیامن این حسن تدبیر و رای صواب و خرم همت خلایق را از محل محل و محط قحط بمنزل

خصب نعمت و مرابع دعت و راحت نزول کردند و گویند که روزه گرفتن سنت طهمورث

و در عهد حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حق سبحانه و تعالی فرض کرد و او را

طهمورث دیوبند از آنجهت میگویند که بکثرت ریاضت علم تسخیر ملک جن ملکه کرده بود و بواردات

غیبی و الهامات قدسی کاهگاه متعرض ایشان میشد و جن و دیوان تسخیر او شده بودند

با هیبت امر خود کردی و ایشان را کارهای صعب فرمودی مانند غوص در دریاهای بیپایان

و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم و گهی کار دیوان جرأت و بیباکی و اقدام

خبث و ناپاکی و عداوت ایشان با باذاتی است ایشان را دشمن دارید ان الشیطان لکم عدو

فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر سهام سیاست من ایشان را

چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک و دمار و نشانه ناوک خزی و خسار نگردانیدی عالم مور

مملکت از شر و شر ایشان منهدم شود نظم کار دیو است مردم آزاری / سیرت آدمی نکوکاری

خوی دد بد بود ودی بگذار / راه نیکی سپر دی بگذار / انکه را لیس خوی آدم هست

نوشدار و زهر ابر تو هم هست / کار شیطان مکن که کار خطاست / راه آدم گزین که راه خداست

پس چون روزگار که مقتضی ارادت و اسرار داد مواهب بر طبیعت مجبول و عادت

مشعوف بدانکه عقد عهد بگشند و عقد پیوند و پیمان بگسلد داد های مستعار باز خواست

نماید نظم داده خود سپهر بستاند / نقش ابید جاودان ماند / و این بیت پیر مطابق

همین بیت است نظم زمانه داده خود ملک چو از تو ربود / تو نیز داده خود جهد کن که بربایی

عاقبة الامر در معرض عارضه صعب و مرضی مهلک افتاد چنانکه دست تصرف طبیبان از من

مداوات و معالجات او کوتاه شد نظم هر انگهی که مرض بر مزاج غالب گشت / بکه چپس اطبا

کجا بکار آید / و امارات موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روح

از شکنای قفس قالب سفلی پرواز عالم علوی دارد با خود گفت وقت نوبت آن و بار است

نظم ندارم در همه عالم کسی من / چرا زخود ننگیرم بسی من / که گر صد آشنا در خانه دارم

چو من مردم همه بیگانه دارم / و با استحضار قضاة مملکت تا بکاه جیوش و اعیان قوم و فرزندان

داد و جمشید را که ولیعهد بود طلب داشت و آنچه ممکن بود در تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام

در میان او بحضور آن قوم تقدیم نمود و این فصل را بر سبیل موعظت و طریق نصیحت ایراد

فرمود و گفت عربیه هذا هو الیوم المصدوق وعده للعالمین علی لسان الشارع

یوم باشتراط القیامة قائم لا المال فیه ولا البنون شافع / بدانکه روح نورانیت

از انوار الهی از اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

راضیة مرضیة بر طایر طاری شود و از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق

هو الطایر القدسی هم بوکره از شرفات عالم قدس نشیمن سازد دیگر اعادت او متصور

نشود و باز ادراک او در حیز امکان نیاید نظم چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی / دگر هرگز نیاید

دریغی / چنانکه صدمات زلزال را بقوت اقدام استقرار دادن و غلبات سیول را

وقت انحدار بطرف آستین باز داشتن در مذهب حزم و احتیاط ممنوع است مزاجی را

که از عوارض عارضه بطرف افراط مایل شد و از صوب استقامت و جاده سداد منحرف

گشت و مرض بر طبیعت غالب آمد چنانکه چنانچه عزم رحیل کرد دگر هم که مرد / که با حکیم حاذق

فرو خانه می آید / بحد اعتدال طبیعی باز آوردن در شریعت عقل مستحیل و محظور است دیگر

ایام این تن کوشش را چنان از پای در آورد نظم که گر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد

من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد / سقطة القوی المحرکة و سکنة القوة المدبرة

اکنون که نوبت نیابت باقتضا و اشهار رسید و دور خلافت زندگی شد و زاید بتقدیر مقتضی

انابت گشت چنان میخواهم که حق بمصاب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار گیرد و در

تاکید ولایت عهد و تفویض شغل ایالت اثری مرضی که بمقصود مقتضی باشد بنمایم

و سعی مشکور که ابد الله بهر تست آن مذکور ماند بجای آرم و حق این سخن که گفته اند نظم

هیچ نااهل را مده مدخل / که نهد در حرم دولت پای / ملک خواهی که مستقیم بود / کارها

بکاردان فرمای / پیکور وجهی بگزارم چندانکه در سر و پای اندیشه گشتم و پیرامن فکرت تا یک من

تتبع نمودم و بر جانب عقول و همم هر کس استدلال کردم سزاوار این منصب اشناختم

که ثبات قدم تو در موالات دولت ظاهر است و ستوده سیرتی و نیکو خدمتی تو بلواحظ

ارتضا من مرموق و ملحوظ عربیه وجدت نفسک من نفسی بمنزلة / مثل المصافات من الماء

والراح • اگر خواهی تقدیم محل و تقریر مکانت و تاکید حرمت درباره تو مضاعف شود رغبت

رعیت بموافقت و مطاوعت تو مقصور گردد و صیت دولت و صیت شاهی مملکت در قبضه

اقتدار تو آید و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستغنی شوی چنانکه مولف این کتاب گوید نظم

وصایای هوشنگ ارکاربند • که من کار بستم شدم ارجمند

زاندرز آن خسرو نامدار • تجاوز مکن گفتمت زینهار

نه رامین چنین پس کفت روزی بویس • که پند خردمند بر جان نویس

جمشید چون این کلمات شاه استماع کرد و از شرب عذب او رحیق زلال سخن آن شاه

نمود زمین خدمت و طاعت استکانت و ضراعت ببوسید و بدان حسب واقع اعزاز

نمود و گفت نظم من آن کمترین بنده ام شاه را • که بوسیده ام خاک درگاه را

ببوسیدن خاک درگاه شاه • رز و خیمه بر تارک مهر و ماه • همانا صفا نیت و

خلوص طویت و عرفان حق نعمت و تقدم مراسم خدمت که این بنده را بحضرت

مقربست ضمیر منیر شاهانه را مُهی باشد • این حسن اعتقاد که در بندگی مرا است

از بندگان حضرت این سان کراست • یا چشم بر نصیحت گشاد خسرو است

یا گوش را بشارت فرمان پادشاست • هرکه روی بمطلع خورشید آورد از فیضان

انوار محجوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند از ثمره دولت بی نصیب نگردد و هر که

مقام در جوار عطار سازد از بوی خوش محروم نماند نظم مرا تو بار درخت و جلال و تمکینی

مرا تو مطلع خورشید و غرّ اقبالی • اگر مثل گردش گردون با من بقطعت عمر مساعدت نماید

با تقضای مکرمت از مکارم شاه وفا نموده با تمام رسانم نظم چو طوطیان سخنگو اگر شود هر دم

بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان • هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی • گرم بهر سرموئی بود

هزار زبان • نصایح شاهانه مشعر است بشرف نفس که اشرف اوصاف انسانست و مهم تم

اخلاق ستوده و خصال مرضیه که حسن نعوت آدمیت مقبول است و لیکه جوامع نیت بر اظهار آن

مقصور شناسد و مجد و وجود که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد نظم

هرکس که قول اهل نصیحت بگوش هوش • بشنید کار بخت سعیدیست مقبلی

زانکه حس سامعه از استماع پند • محروم کرده اند جمادیست غافلی

چنانکه تبعیت رسل فرضست و تصدیق رسالت ایشان واجب بر همت دمت و فرضست

در محافظت وصایت غایت جهد بذل کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات و اشغال

ابواب طلبات ارکان از بالعمل آوردن • نصیحت گوش کردن نیک چیزی است

خنک آن کو نصیحت گوش دارد • کسی پند خردمندان کند گوش

که حظ از عقل و رای و هوش دارد • طهمورث چون اوامر سخن جمشید بشنید و

طراز کلمات او بدید و تقریر او در پاسخ دادن و اداب او در قبول کردن نصیحت معلوم کرد

برز جاجت عقل و سجاجت خلق و صدق کلام و اتساع عرصه سماحت و ارتفاع درجه همت

او آفرین گفت و یزدان را شکر کرد که خلقی یادگار گذاشت پس چون ضعف غالب شد و قوت ساقط روی

روی بوزیر آورده گفت نظم • نه دانسته بودم که وقت رحیل

بود با اجل داوری مستحیل • جهان با همه زیب و زیپ او

نیرزد بدین رنج و آسیب او • بگفت این سخن او بسپرد جان

بخلوت سرای ابد برد جان • گذشت و جهان را به نیکی گذاشت

خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت • تو گفتی که آن شاه آزاد

خود از مادر دهر هرگز نزاد • چنین است آئین گردنده دهر

که بخشد بمهر و ستاند بقهر • گویند اول کسی که خط پارسی نوشت

و زینت پادشاهان و احمال و اثقال چهارپایان نهاد و ایشان را در کوب مسخر

خویش کرد و مرغان شکاری را از باز و باشه و صقر و عقاب صید کردن آموخت و از کرم قز
ابریشم اخراج کرد و بالهام الهی مذنبت که طعمه ایشان کند توت طهمورث بود و از آثار او
در نواحی اصفهان دو بنا است یکی مهرین و کرسارویه و در میان مهرین چشمه آبیست که
آن فوت و کاریزکیان منبع آن طلب کردند نیافتند و بعضی گویند در عهد او بت پرستی شایع
شد و سبب آن بود که وبائی عظیم حادث شد و هر که را عزیزی در میگذشت مماثل و مشابه او
صورتی میساخت و بدیدار او مستانس میشد پس آن عادت استمرار یافت و فرزندان و احفاد
ایشان بر مصداق فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بتقلید آن عادت بت پرستی نهادند و
گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله **نظم** این نگین خاتم تحقیق اوست . وین درم را سکه از تحقیق اوست
اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت
جائی که شواغل آخرت و عواطف قرابت موکدست ابواب شادمانی گشادن و انواع مساعی

مبذول

مبذول داشتن و توفر بر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم آنست که در حق
اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده باشند و قدم معاندت و مخالفت ثابت داشته
و بگناهان شنیع گران بار شده هنگام فرصت خشم را بآب حلم فرونشاند و رقم اغماض
بر زلات و هفوات ایشان کشد و از سر جرمیت و نممیت برخیزد و گفت سلطان عادل و
پادشاه صاحب رای صائب را باید که در حال غضب و خشم آن کند که هنگام رضا
تدارک آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نماید که باز حصول آن قادر باشد

انچنان خشم ران که گاه رضا . بتدارک توان قیام نمود

ذکر پادشاهی جمشید و شرح احوال او

چو طهمورث از ملک بربست رخت . مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت . بیاراست گیتی چو باغ بهشت

نخستین که در ملک بگشاد دست . در فتنه بر خلق عالم ببست
ز اندرز طهمورث پاک رای . برون یک سر موی ننهاد پای
بهر کار و هر جا که آهنگ داشت . نظر بر وصایای هوشنگ داشت

اتفاق اهل تاریخ است که جمشید از نژاد طهمورث بود و چون در دیده دولت او واسطه
مملکت کسواد العین فی بیاضها محلی مرموق یافت و در تمکین و حشمت کالنقطة علی الخط و
علی الخد سمت شامتی گرفت اساس ابهت و بهجت ممهد گردانید و مبانی عدل و انصاف
مشید و رعایا و زیردستان از منهاج معدلت بهره داشت و رسوم تعدی و تغلب از روی
جهان محو کرده ایام روز بروز امداد نصرت و پیروزی و حشمت و فرمان روائی ممد و
متصل شد و از ابنای روزگار بنجابت و شهامت و درایت و صرامت چون دیده بر سر آمد و حق
عز شانه معجزه والقیت علیک محبة منی اظهار کرد و دلها بمهر و محبت او قرار گرفت و ولای او

درضمیر

در ضمیر متمکن شد و در سن جوانی و کودکی تجارب پیران کاردیده شهریافت **عربیه**
حدیث بوقره الحجی لکانه . اخذ الوقار من المشیب کامل
پس عزم خطه فارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک تا وسط عرصه
رامجرد است از اعمال شیراز بروزی که اختیار اختر شناسان بود بنای چنان محکم و اساس بنا
که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونذگان و اهل سیاحت از چنان عمارت مشاهده نیفتاده است **نظم**
بنائی چون جهان ثابت اساسی چون فلک محکم . ندیده هیچ سیاحی نظیرش در همه عالم
و امروز از رسوم و اطلال عمده دور ستونهاست که از چهل مناره میخوانند ظاهر است و چون آفتاب
عالمتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپرده پادشاهی و دنبال
ماهی گردن بربست و از اکبر حوت بخرگاه حمل نقل کرد در اصطخر مذکور قبه و سریر زرین بر
و متکای سلطنت تکیه زده بساط انبساط بسط کرد و فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را

نوروز نام نهاده جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و عده داد و ظل
خلادت و مهربانی ارقاصی و ادانی و اذناب و نواحی مبذول داشت و فرمان داد که
هر کس از طبقات محترفه مردم کاینا من کان از محترمه یا کان تا محترفه دکان اسباب امانی
ساخته و ابواب شادمانی گشاده دارند و باستیفار لذات و استیلا بر انواع مسرت اشتغال
نمایند در مسا و صباح و غدو و رواح باستقاء صباح متجرع کئوس و اقداح راح شوند و
داد وقت از سواقی جاریات و جواری ساقیات بستانند و معنی این ابیات چخیفه فکرت

توموا تدامی شارپین مدامة • فی کاسها قد دارت الارواح جو دوا

علی مشتاقکم ملعاکم • فالصب عند لقاکم مرتاح • وتغنموا فالوقت طاب تعرکم • رق الشراب
ورقت الاقداح • وهمکنان بر مقتضای فرمان در مورد مرادات و شارع لذات بخلاع و شرع
شروع کردند و تمتع نعم جاودانی به متبع هوای نفسانی از دست ندادند یکی میگفت که مراد نفس

بهار

حاصل است و مواد انس متواصل • بده جام می ای سرو سهی زود
که زود از ما جهان خواهد تهی بود • چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال
پر و بالی بزن تا خوش شود حال • میی جا[...]م در ده صبوحی
فان الراح ریحانی و روحی • دیگری میگفت اکنون که نسیم
اردی بهشت مراح نسیم بهشت دارد • بیار آن باده خوشبوی چون مشک
که همچون ماهی افتادیم بر خشک • بیا تا یک شبی دلشاد باشیم
دمی از غم چو سرو آزاد باشیم • بشادی آستینی بر فشانیم
چو تنگ آید اجل مرکب برانیم • می و معشوق و عشق و روز نوروز
ز توبت توبه باید کرد امروز • دیگری میگفت درین موسم که صبا
در ترنم است و شکوفه در تبسم و گل رعنا در تغنج و بلبل در تفرج و نسیم چون لاله بگشاد

و شمال دامن شکوفه بشکافت • چمن از دست گل پیمانه نوزد
صبا زلف سمن را شانه کرد • کنار جوی از سبزه حریر بست
میان کوه از لاله کمر بست • هزاران گل چو طفل نو شکفته
ز برگ سبز لوحی بر گرفته • جهان پیرانه سر گفتی جوان شد
زمین از سبزه گویی آسمان شد • هزاری غنچه لب از گل وفا جوی
گل از گلبن چو عیسی سخنگوی • بر آور های و هوی همچو مستان
ز نقد وقت داد عمر بستان • بیا تا کام دل با هم برانیم
چو تنگ آید اجل ادهم برانیم • که چون کشتی عمر افتد بگرداب
امان ندهد که یکدم بت خوری آب • دیگری میگفت عطیه عمر از آن عزیزتر است
که در اقاویل محال و اباطیل محال آمال و غصه قیل و قال صرف شود نظم

پیش از آن کز تو فلک داده جود بستاند • خذ من العمر نصیبا و من العیش نصاب
روی احوال جهان چون نخ آبی تو تر • بر سر کوی خرابات شو از باده خراب
تاب اندیشه بنک و بد و چون و چه و چند • نشکند در دهن عقل مگر باده ناب
و مقارن این حال حکیم مرتاض لابل محیط فیاض فیثاغورس یونانی که واضع علم موسیقی است
ملازم حضرت بود و دانا بود محقق که بصنعا فکر نقش استقبال از صفحات دهر ماضی
و حال برخواندی و بر رت رای و اصابت اندیشه غایت دی را با حال امر و ضم کردی نظم
دی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر • هر چه فردا منعکس گشتی بر الواح ضمیر
چندانکه بکثرت ریاضت و الزام کنج خلوت قاعده دعوت ممهد کرد اجابت نکردند
و او را با آنکه از حکما عصر بود و بفضیلت تقدم و طهارت ذات منفرد و بر جای ائشان
مطلع سخره کردند و بر امثال این افعال از عامه خلق چندان بدیع و غریب شد چنانکه

عارف حدیقهٔ حکیم سنائی فرماید رحمه الله • از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز

زانکه کار عامه نبود جز خری و خرخری • گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری • و چون اقسام ریاضی ملکهٔ طبع او بود فن

فن موسیقی که جزویست از اجزاء علم ریاضی استنباط کرده بحکم السماع حقیقة نغمات روحانیة

انیقة ملایمة للطباع و کمان جوهر النار مخفی فی الزند و از زند بلوح با قدح فذلک بعد تعالی

مخفی فی جوهر الاب تقلب بلوح لسماع اسماع رغبت پیش داشته بالحان خوش و نغمات دلکش که مهیج

ارواح و منتج ارتیاح است و بدان التذاذ می جستند و مطربان خوش آهنگ و خنیاگران

بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربد ادا میکردند و طبع

شاهانه از آن اغانی نصاب و پایهٔ ادراک امانی حاصل میشد و شادمانی متواصل گشت نظم

گر چه خوش است روی خوب دلکش است • نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش است

از جمال یوسفی گر حظ جسمانی خوش است • قوت روح از لحن داودی کرشمه خوشتر است

و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باشتغال امور دیوانی

و انتظام اشغال ملکی آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت

اعدا و تحصیل مال و تمشیت احوال رجال اشتغال نمود و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از

جلوس مبارک او بسوء تدبیر بعضی گماشتگان حادث شده بود بنیکوترین وجهی و محبوب‌ترین مبانی

بجای آورد و رعایا را بر امثال عناصر اربعه و ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت چنانکه

اسطقسات سبب بقاء نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند اول در تعظیم و تبجیل علما

که چاکران مضمار فتوی و اختر شناسان گردون تقوی اند غایت جهد مبذول دارند

و حلقهٔ امر ایشان در گوش کنید و کمر طاعت ایشان بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع

دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت و اسلام و شریعت و احکام

ایشان با زینت نص و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا از نقش خاتم رای و ضمیر

ایشان نقش مذرقه و سر هل یستوی الذین یعلمون بنور علم و فر فضل ظاهر و لایح گشته

فعظم مقادیر اهل العلوم • فقد اوجب الله اعظامهم • و ارباب قلم انبیا اند اهل علم

رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست • توتیای چشم ارباب یقین • خاک پای ارباب این آستانست

و دبیران و خداوندان قلم را گفت که نوک خامهٔ شکرین ایشان که بلبل بستان

فراغت و بلاغت و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب اغصان عبارت چون بر عذار گلگون روی

صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام

و خال خلود آراسته دارند و هنگام آنکه طایر زرین و طوطی نوآفرین را از بار چه رقم

مشکین دهند از دریا در مکنون و از خزینه قارون بیرون آرند و مضمون نظم

چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد • زبان خامهٔ دستور کار دین سازد

دو توامند حسام و قلم که خسرو عهد • به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد

زینهار تا در حفظ جانب و علو مکان و تفخیم قدر و تعظیم شأن آنچه مراسم تاکید است بتقدیم رسانند

و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغت است بجای آورند و صلاح

عباد و رشاد امم در زبان تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسند چنانکه گفته اند نظم صلاح العباد و رشد

الامم • و امن البریة من کل غم • بشیئین ما لهما ثالث • بحد الحسام و رق القلم • و لشکریان

و اهل سلاح را گفت زبان تیغ سپه‌شکن ایشان که مفسر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان

فتنه نشان شان نگهبان دین و دولت دلیران روزگار و جباران کارزار که بر رمح خطی و

عذبهٔ قنات و شاخ از بنات بگشایند و بشوفار تیر کلک از زبان تیر و کمین از انگشتری مشتری

بربایند و جواب خصم بنوک سنان دهند و رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان آورند نظم

اگر سوی فلک بازو گشایند • بناوک خوشهٔ پروین ربایند

چنان بیشه کین از کف برآرند • که دریا از هیبت کف برآرند

چو میدان کین را چو کارجوی کردند • قزح چوگان مه نو گوی کردند

وشرح مردانگی وشجاعت ایشان هرچند گویند هنوز از هزار یکی واز بسیار اندکی باشد
وکشاورزان وارباب حراثت که کشف آبادانی مملکت خود وقین از ثمرات اجتهاد وهمت ایشان است
آنچه نتیجهٔ آمال ونظام احوال خلق باز گردد ووسیلهٔ انتفاع نوع ودربعیت قوام وواسطهٔ عقد معاش
بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت منوط است وتکثیر نفع وتمییز ریع ووفور دخل وحصول
مال بمساعدت ومعاضدت ایشان مربوط رنجهای که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال
کنند ودر فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند وطلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت سرما
برافرازد وقطرات سرشک ابر اخوان از رسن انعقاد یابد وژاله بامدادی در دهان غنچهٔ گل وسنبل حکم
انجماد گیرد نظم آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن • ماهی ز عشق تا بگرم اندر آبکینه خواهد که تا گنو

کند پوستین خویش • روباه حیله جوی آسیب زمهریر • باز یابان بجز انبار وند پرشیار
اشتغال نمایند واز تعهد نما زرع وارواح چشیخ شغل دیگر نپردازند وهنگام آنکه
سورت صیف از حدت سیف خبر دهد وجو هوا از شدت گرما موقد نیران گردد وچشمه
آب از غایت سخونت در غلیان آید وشوره خاک از تف سموم آتشین گردد نظم

جواهر از تپش آفتاب در دل کان • گداز گیرد وآید برون چو آب از سنگ

میان بحر ز تاثیر قوت گرما • چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ

در اقامت درودن کشت ومقاسات شغل حصاد وعزایم همت تا مضمار ساختن زینهار
تا در اکرام مورد وفراغ حال والزام واجب حقوق ایشان مبالغت واجب شناسند
که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل وغفلت را در باب زراعت بجود راه دهند گرد
قحط وغلا برخیزد وماده قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد وچون علم وعمل با هم

جسد الا یاکلون الطعام آتش اشتها در تنور معده اشتعال یابد خلق از گرسنگی ومجاعت زحل
بزحل رسد ومزاج عالم تباهی گیرد وکار مردم فساد پذیرد که در مثال گفته اند که پای برهنه بجرده الماس
توان رفت وز درد چشم ومطور کوش از سوده حدید وفضلهٔ نحاس توان ور بعد آب
جوع وبلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود نظم کوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز
دف وچنگ ونی • دیده شکیبد ز تماشای باغ • بی گل ونسرین بسر آرد دماغ • ور نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر • ور نبود دلبر همخوابه پیش • دست توان کرد در آغوش خویش • وین شکم
بی هنر پیچ پیچ • صبر ندارد که بسازد به هیچ • پس پادشاه که اراده او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت
خویش را باوامر شرعیات مضبوط دارد واعتصام بحبل مسائل ائمهٔ دین وتشبث بذیل احبار
پیشوایان شرع نمودی چون خواستی که در اصدار مکاتبات وارسال مفاوضات شروع کند
باغراض اهتمام در مناظم احوال رعیت ومصالح ملک وتدبیر لشکر با مضمار ساند رجوع

بروایت وتدبر وفکرت خداوندان حکمت کردی وگفتی چنانکه ارکان دین را باحکام شریعت
محافظت نمایند ایشان ابواب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارند چنانکه گفته اند نظم

جهان ز رای حکیم اقتباس نور کند • قمر ز آینهٔ آفتاب ضو گیرد

امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد • حدود دین بشریعت شعار نو گیرد

ومحترفه وصناع را گرامی داشتی وایشان را از آنکه آشتی که بتکالیف دیوانی وقسمات
ومؤن وعوارض تعرض رسانند وهر یک را علیحده در آن صنعت وحرفت که دیدی
ترتیب بلیغ کردی تا در آن پیشه ماهر شدی وگویند چهار انگشتری از زر بساخت یکی از آن
روز کارزار که بر هنگام حرب در انگشت کردی وبر نگین آن نبشته که با آهستگی
یعنی شروع در کار رزم باحتیاط وحزم باید کرد ودر معاملت ومقابلت با دشمن سرعت
واستعجال نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع تهور است وشجاعت با تهور ضد آنند

رزم کان الحرب لیه ایس والموت عنده عرس خود را بی اندیشه در معرض معرکه انداز د و بکجه

تیر جان بمالک سپارد **نظم** هر که بی ساز حرب رفت بجنگ • مرگ در جوشن کشیدش تنگ •

جعبه تیر و اسب میدان پوی • کر نداری منه بمیدان روی • و مرد شجاع با وجود

قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال عدت مبارزت

نخست بنظر ثاقب و اندیشه صایب مداخل و مخارج را نیکو ببیند پس از فکرت بسیار

و تانی بسیار در صف نبرد کاه آید و با مبارزان پنجه و بازو نماید **نظم** شجاع دلاور سر

لشکرست • خرد در شجاعت ستاییکر است • تهور پسندیده عقل نیست • جنون و

تهور بمعنی یکیست • و در نقش دیگر ابخر و ف نقش کرده که آبادانی یعنی امارت و عمارت بوا سطه

و جهانبانی و آبادانی رفیق و همدم و فواید عمارت بی محاسن عدالت دست ندهد و منافع

آبادانی بی رعایت رعیت صورت نه بندد و بر این مثال جاریست که لا یکون العمران

حیث یجور السلطان و در کتب مسطورست که لا قوام للعماره الا بالعدل و الاعتدال **نظم**

دو رفیقند جهانبانی و آبادانی • و بر دیگر انگشتری این کلمات نگاشت که هین یعنی شتاب

مراد ازین امر ارسال منهیانست و فرستادن بریدان با طراف جهة استخبار از حقایق

امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که پادشاه از راه حزم و

عاقبت اندیشی بر سایل منهیان و متجسسان از جوانب مملکت آگاه باشد به سوابق تیقظ

و بیداری رخنه را بر خویش ساز د و چون حال بر جمله بود هیچ ثلمه و رخنه در حصن ملک و

دیوار سلطنت راه نیابد و رخساره دولتش کلگونه نصرت مورد و ذروه ایوان شوکتش چون

شرفات کردون شد و مولف را درین معنی دو بیت است چنانکه میکوید **بیت**

زجاسوس و منهی خبر باز دان • که جاسوس و منهی بود راز دان

شهی را که منهی و جاسوس نیست • دیارش ز تشویش محروس نیست

و بر نگین انگشتری چهارم این حروف نوشت که داد یعنی بر پادشاه لازمست که التزام داده

عدل کند و با معان نظر بی ریب ببیند و با تفاق شکر قبه اند که نیر فلک جهانداری

و محیط مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاری داد است **نظم** از عدل پادشاه چه

بهتر نزد عقل • کز عدل او شود متمشی علی الدوام • هم شرع را طراوت و هم علم را کمال

هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام • روزی با خواص دولت و اعیان حضرت از لطایف

صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر میکفتند چنانکه سلسله کلام در هم پیوست

و سخن دو شجون • چنانکه گویند **نظم** شبی یکجمیله بد اعیان کرن ... نیکون

حدیث حسن تو میرود و الحدیث شجون • و مخلص کلمات و نتیجه مقدمات این بود

که دولت بی تعاون اعوان و تجلد اعیان روی ننماید و اقبال بزور بازو و چنگ آرزو

بدست نیاید **نظم** ای از پی آرزو آرزوست • دولت ندهد بآرزو دست • از آنکه

سعادتست یاور • و از آنکه عنایتست رهبر • حاجت بلطایف حیل نیست • موقوف

مساعی عمل نیست • دانای خاینة الاعین و ما تخفی الصدور چون منشور دولتی برای

تؤتی الملک من تشاء موشح خواهد کرد به استیجاب بلطایف حیل باشد و نه ظهار مساعی

عمل **نظم** هر کس را که تایید الهی • خرد بخشید و دانش داد و مقدار • اگر طالب دولت

نباشد • بناچارش بود دولت طلبکار • آورده اند که چون خزاین را از زر و گوهر مشحون دید

و عدد خیل و سپاه از ذرات آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان راه

استغنی علم بی نیازی بر گردون زد و منجوق انا ربکم الاعلی بعیوق رسانید و از سر

ستم رای دعوی خدایی کرد تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا **نظم**

جهل انسان بین و نقص او که با چندین عجز • لاف انا ربی زند در ملک علام الغیوب

و خلق را بپرستش خویش خواند بغرمود تا مشابه و مماثل هیأت او کافهٔ انام اصنام تراشیدند
و باطراف و اکناف جهان فرستاد و حکم کرد که آنرا مسجود و معبود سازند **قطعه**

هوا های تو گمیک چون تابانند . کدامند آن تابان سیم و زرست آن
چو غیر از رب پرستی نیست کارت . چرا نفرین کنی بر رب پرستان

و از جادهٔ سیرت و منهاج نکوئی شیمت پسندیده انحراف نمود و تجبر و گردنکشی
عادت کرد و دست از امور سیاسی که بنیاد مملکت بدان راسخ است باز داشت و
اوقات و ساعات روز و شب بر مناهی و ملاهی که قواعد دولت از و واهی گردد مصروف
گردانید و هوا ابر و لجام و اصایل و اسحار بشرب مدام و حسو عقار اشتغال نمود **نظم**

میکشیدی بر سرودی سحر گه تا شبانگاه . باده خوردی بر سماع چنگ شب تا بامداد

لاجرم نظام کارها گسسته شد و شمات حساد و نهاکت اضداد بظهور پیوست و هر لحظه

وهی

وهنی تازه و خللی نو بجوانب مملکت راه یافت و سر فتنه باب الدولة و زوال النعمة فی شرب
العشیات و نوم الغدوات معنی خویش آشکارا کرد چنانچه مولف گفته است **نظم**

بستر و زرم و کنار شاهد و جام شراب . خوش بود لیکن ملک را ملک زو گردد خراب
شاه را بیدار باید بود شب چون بخت خویش . تا بروزش خصم دولت بر ندارد از خواب

و چون هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را مآلی و هر دولتی را اشتغالی

هیچ کاری نبود کان بنهایت نرسد . هیچ مبدا نه که ناچار بغایت نرسد

و در هر قضیه از قضایای الهی حکمتهای نامتناهی مندرج که هرگز عقل را بر جزوی از اجزای
آن آگاهی و اطلاع نیفتد و وقوف بر بعضی از اسرار و مکنونات حقایق و دقایق آن ممکن نگردد

هر نقطه که در دایره دور عیان است . بس نکتهٔ غیبی که در آن نقطه نهان است
ره نیست کسی را سوی تدبیر الهی . تقدیر الهی نه محل حدثان است

آن خبر که فکر تو بدان ماند احاطت . چون بیک بدانی که خود آن خبر انست
گوی حس سامعه او از استماع مواعظ و نصایح باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز

یا ذی الذی ورکب الفساد و عنده . انی اسود اذا رکبت فسادا
اضللت رایک ساهیا و عامدا . من ذی الذی رکب الفساد فسادا

بسمع قبول نیوشید و ندانست که انها که بداهیهٔ بلا گرفتار شدند و جان شیرین را در کام
ثعبان بلیات و تنین نکبات نهادند سبب آن بود که بر جادهٔ حزم و بیداری نرفتند و
در مبادی از خاتمت و در اوایل از عاقبت نیندیشیدند و از وخامت سوء تدبیر حذر نکردند

عاقبت بینی و پیش اندیشی اندر کارها . مرد را از نکد دشمن خلاص آزادی دهد
خرم را در هر مهمی شیوای خویش ساز . تا چو اندر خرم باشی بار و بر شادی دهد

و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد ستوه گشتند رب العباد شد و عاد را بدان داشت

کم راده

کم راده درزادهٔ خویش ضحاک علوانی را با حشمی انبوه طوفان نهیب دریا شکوه **نظم**

افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار . بیش از نجوم در فلک و موج در بحار

بقهر و قمع او فرستاده مناقضهٔ او را فرو گرفت و مداخل و مخارج را بر وی تنگتر از چشم حباب
کرد چون از صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد دانست که طاقت مقاومت ندارد
و با او قوت محاربت ندارد متحیر و سراسیمه گشت و نیز امارات بخت منحوس و طالع
منکوس را مطالعه و مشاهده میکرد بهر جانب که نظر می انداخت و هر کجا التجا میساخت خود را
خستهٔ اظفار فنا و مجروح مخالب عنا میدید **نظم** خدای کار به بنده فرو بندد بهر چه دست
زند برنج دل بفزاید دانست که تقدیر آسمانی مقاومت نتوان نمود و حکم تو دفع نیست آرزو و آفت
منسوخ نگردد و نص اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل نپذیرد

بران مثال که توقع آسمانی باشد . کرا مجال بود امتثال ننمودن

ناچار تسلیم شد و تن برضا داد و گردن بر مضا تیغ قضا نهاد و با موبدان قرار

بر قرار داد و کمر انفراد مما لا یطاق بر میان بست و بر جستن تیر و لطف حیل از میان

کرانه گرفت جمعی گویند که در میان پا کشته شد و بر عم گروهی در مغاره کوهی از کوهها

آن نواحی بماند تا کارش بهلاکت رسید • شنیدم که جمشید پاک بخت

ز دنیا بعقبی چو میبرد رخت • چنین گفت با موبد کاردان

که ای رهبر مرد بسیار دان • بهفتصد رسید از جهان سال من

شد از موج دریا فزون مال من • گرفتم بکوپال تا رگ شکاف

ز البرز تا دامن کوه قاف • مقالید احکام دیو و پری

در انگشت کردم چو انگشتری • فلک را خود این رسم و آیین بود

که در مهرورزیدنش کین بود • چو شاکرد صنعتگر خود باز

بخشید

نبخشید چیزی که نگرفت باز • بگفت این سخن شاه صافی روان

از انجا براه عدم شد روان • دلا حال جمشید گیتی پناه

عجب نیست از گردش سال و ماه • وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام

در اول دولت و زمان پادشاهی او به پیغمبری مبعوث گشت گویند اول کسی که علم طب را

بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود و گفت شرف این علم بواسطه آنست

که موضوع آن بدن انسان است زنهار تا بر حفظ و درست آن مواظبت نمایند که منافع و

فواید آن بکافه خلق عاید گردد و وضع گرمابه و علم خیاطت و ساختن شراب انگور از مستنبط

فکر اوست و او بود که جادوها و شاه راهها در کوهها و صحراها پیدا کرد و ویرانها را

معمور گردانید نظم این نور از آن چراغ است این قطره زان سحاب این بوی از آن گلابست

این جرعه زان شرابست الایام صحایف اجالکم فخلدوها احسن اعمالکم الحکمة مفتاح السعادات

والسعادات ادراک الامنیات اگر سعادت و جلادت حاصل شدی و ریاست و کیاست

دست دادی بر زوری دستور کشوری بودی و بر کاردان صاحب دیوانی نظم

ای بکوشش فتاده در پی بخت • بخت و دولت بکاردانی نیست هر که را قدر و جاه و حشمت

خبر تا آید آسمانی نیست • چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار اعیان

کیر آمد و ارادات مالک زمام اختیار شوند نه سوابق نسب ظاهر مفید بود و نه لواحق فاخر

مانع آید نظم گرا با خرد نیست یکایک • نتازد بمردی و مردانگی • که چون پای دولت بلغزد ز جای

نه مردی کند پایمردی نه رای • مرد ثابت رای پای بر جا بهر بادی چون پیده برگ کرد از

سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زبرات بهر باب ماند فکرهای دراز و اندیشهای

جانگداز بخود راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق خرم و رزیدن • نمی شاید

بادی چو برگ بید لرزیدن • و زمان سلطنت و پادشاهی او هفتصد سال بود والله اعلم

واگر

ذکر پادشاهی ضحاک علوانی و بیان خصال و شرح احوال او ملعنه

چو جمشید از ین وحشت آباد رخت • برون برد بگرفت ضحاک تخت

قضا کرد ملک اقالیم سبع • مقرر بضحاک مریخ طبع

اساسی که آن دشمن دین نهاد • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد

در ایام او این سخن عام بود • که ایام او شر ایام بود

مشهور است که ضحاک علوانی پادشاهی بود بیباک پرخاشجوی و شهریاری سفاک درشت

خوی بود و مسموم خشمی که آب الطبیعت آذر وادی و ژاله در چشم از شعله اخگر سانحی چون

قضای مبرم بر پیر و جوان بخشیدی و چون اجل محتوم بر خرد و بزرگ ابقا نکردی غرور ملک و

نخوت پادشاهی و سطوت جبروت و شیطنت غرور نفس و سلطنت علو قدر او را چنان

بر لجاج باعث بود که بمصالح امور و مهمات ایام التفات نمینمود و فرط کبر باد غرور کنج

و سپاه و کمال حشمت و جلال رفعت بتیج شیطان نفس مر فریاد او را بوجهی میکرد که از نخست
جور و بیداد او و جاده ظلم و عدوان تعادی می‌جست نظم گویی ز شر چشم و غضب پرورده بود
و ز عجب و شر و کبر و فسا آفریده بود چون وعل جمشید باجل موعود و قضای محتوم منقضی شد
و سریر ملکداری و سرادق شهریاری بمکانت او زینت گرفت پیش او رسوم نو و آیین
محدث نهاد و روی از متابعت شریعت بگردانید و راه مطاوعت طبیعت پیش گرفت و
بر معصیت عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت قلب و صلابت
پیشانی پیشه ساخت و نقاب وفا و جلباب حیا برانداخت و بقاحت و وقاحت و اذی و سلاطت و جفا
و هتک استار و سفک دماء احرار تظاهر نمود تا بی‌اندازه بکوین که لشکر او بزیم الحخر
بر نام او ذکر اجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار
ظاهر شده و ذکر مطالبات و مصادرات و آوازه جور و اجحاف و اعتساف که هر دم اختراع

کردی

کردی اشتهار می‌یافت و بنصح واعظ و تقریع زاجر از معرض ملامت و مذمت بر نمی‌تافت

ای شده مغرور بمال و جمال . آن نه جمال است که داری نه مال
مال و جمال تو خیال است و خواب . کس نشود غره بخواب و خیال

چون بر منوال گذشته هفتصد سال بگذرانید و زمان شر و فساد و جور و بیداد او امتداد
یافت دود دلها سوخته و سوز جگرهای افروخته تا اثری تمام نمود نظم آنکه در وقت سحر
ناله مظلوم کنند . بخدا گر اثر خنجر مسموم کنند . بعلت طاعون مبتلا شد و دو سلعه بر دو شکل (سلعه که دانه بود)
ثعبان از دو منکب او سر بر زد چنانکه از ضربان و اضطراب ایشان طاقت شد و چندانکه
اطبا و حکما اجتهاد و مداوا کردند وجع آن بجز از مغز سر آدمی تسکین نمی‌یافت و مدت دویست سال
هر روز خونی تازه ریختی و هر شب علاج آن درد بمغز سر نوجوانی کردی و در مجلس شراب
کباب از گوشه جگر گوشه خوردی گویی زبان خاقانی در صفت حال ضحاک علوانی این ابیات انشا کرد

نه همه غذای فرزند از خون حیض باشد . پس آبله بر آرد و صورت شود مجدر
آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم . نه آخرش بطاعون صورت شود منغر
نه ما به خون حیضی کر آبله بر آرد . صد ساله خون خلقی آخر چه آورد بر

پس چون سال عمرش هزار رسید آفتاب دولتش در عقده کسوف افتاد نظم جهان خورست
گرگینه خویشتن . بر پرداختی سینه خویشتن . کاوه آهنگر را بر گماشت تا بسبب آنکه پسران او را
کشته بود و خاک راه بخون ایشان آغشته ناگاه نظم در دکان مست و حیت بر جست .
نقاش در جهان افلاک پوست . و پوست پاره که آهنگران هنگام تک زدن بر ساق بندند
بر سر چوبی راست کرد و گفت نظم . چون سکی پاره پوست تلک تو ام گرفت
غبن بود در دکان کوره و دم داشتن . اگر صفت این زینت که هست بگوش (سخت)
صخره بشمار رسد اجزای او چون ذره در هوا منتشر گردد و اگر در عقده این داهیه من افتادم

فکر

فلک دوار و اختر سیار افتد نظم جان مضطرب چو عود شود در بر خسل
دل محترق چو عود شود در بر حمل . هر قطره خون که در شریان محزون و محزون
بود از فواره اجفان بیرون شد و هر لولوی آبدار دمع که در حقه جلباب بصر بود از زیاده
سرها بیابان نهاد نظم در آب چشم خویش چنان غرق گشته‌ام کز من برون زناله و
افغان پدید نیست . دارم درون جبه دل صد هزار تیر . پنهان چنان که یک سر پیکان پدید نیست
اصلاح حال و صلاح کار ما جز بمظاهرت یاران همپشت و مضافرت دوستان
یکدل میسر نشود و شعار چنین جباری مستبد الا بمعاضدت رفیقان مخلص صورت نبندد
ان المنشار لا یقطع الخشب الا وله یدان منه نظم به تنها مرا برگ این کار نیست مرا یار و
یار نیست توان چو به تیر آسمان لخت . چو ده شد بصد مرد شوان لخت مدتی دراز
آهنگ از سرای و فرهنگ در صبر بسر که پیش تر یاران وقایع تهبرن وقایه است که حکیم روزگار

دراز در نهانخانه محنت و زاویه زحمت زندانی شدیم با میدآنکه همت مظلومی کارگر آید
و دعای بی‌سمعه و ریای ستم رسیده بموقع اجابت پیوندد و سر دعوة المظلوم مستجابة
حقیقت خویش آشکارا کند نظم اگه ملهوفی یکی ناله سحرگاهان کند
بالله از شمشیر شاه و جیش دوران کند ° مگر ز صولت انیاب بغی و مخالب بیداد
این مکار ستمکار وجه خلاصی مشاهده افتد و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور این غدار
بکردار آرام و سکون مبدل شود ° ویک ای آسمان سال نورد
کی رهیم از زمین این ماجور ° آخر ای آفتاب روز افروز
کی دمد صبح این شب دیجور ° چون کاوه این فصل وافی اصل خواند
برمثال باد که عرصه خاک بپیماید و سیل که از فراز نشیب آید راه بسیچ کرد و خلقی بسیار
و عددی بیشمار با او موافقت کردند و هر چند پیشتر میرفت انبوهی بیشتر میشد تا با سپاهی در

پرنگار

دریا هیجان مثابت که وضاقت الارض بما رحبت نظم زمور و ملخ بیشتر لشکری
جهانی شده جمع در کشوری ° کمانداران که بزخم تیرباران باز را از مقعر فلک اثیر باز گردانند
و شبانان تیره نشان نیزه ماهی را از قعر دریا برون آرند و روز مصاف از شب زفاف
دانند و زخم رماح را لثم ملاح پندارند روان شده و درین حال مخیم ضحاک در حدود طبرستان
و نهاوند بود و موضعی نزه و علفخواری خصب و چراگاهی آب و گیاه مشحون نظم
کنار کشت و آب خوشگوارش ° بهشتی بود و کوثر بر کنارش
چنان صافی که خورشید منور ° نمودی با صفای او مکدر
وزان کوثر بدست خویش رضوان ° فکنده آتشی در آب حیوان
ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد بتدبیر ساختن اسباب سپاه مشغول شد و لشکری
خونخوار چون تلاطم بحر زخار که از ازدحام سنابک خیول و انعکاس عوالی رایات

ایشان در فضا بهوا مرغ را مجال پرواز نماند و در میدان مخارج و مشارب زمین وحوش
و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر شد بفرستاد نظم چو مور و چون ملخ
چندان سپه بود که نی کس را گذر ماند و نه ره بود ° ز نعل بادپایان تکاور زمین گشتی
که گردون و دیگر ° و چون موازات طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست جوانان
جانبین و نوخواستگان فریقین در مبارزت آمدند و دست به تیغ زدند و لباطی
ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند نظم دو لشکر صد هزاران پای تا فرق
چو ماهی جمله در جوشن شده غرق ° ز پیکان عالمی پر ژاله کردند
زمین از خون مردان لاله کردند ° چو تیغ از خون مردان ریخت باران
قلم شد تیغ در دست سواران ° روان شد سیل خون فرسنگ فرسنگ
میان خون سر مردان چو خرچنگ ° وآن روز تا وقت آنکه سر زرین آفتاب بر سقف

یکی

سیمگون گردون رایت بایستاد و چتر لعل پیکر خورشید گیتی فروز برین قبه زبرجدی
و قلعه زنگاری بحد استوا رسید جنگ کردند و درآنحال تنور اثیر در اشتعال بود و بوته شمس در
التهاب چنانکه از تابره گرمی پیکار و حرارت هوای تموز سلاح بر تن مردان کارزار چون زر
در بوته و سیم در کوره تفسیده شد ° تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت
که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ° عاقبت الامر امارات رعب و انهزام و
علامت ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر گشت و خلقی نامعدود و عددی نامحصور
در معرض هلاک و تلف افتاد چنانکه از لحوم و دماء ایشان سباع را شباعی تمام و نسور را
سوری بنوا حاصل شد و باقی تقاطعات سیف در زوایای تواری گریختند و از بیم تیغ بیدریغ
در شکاف کوهها و سنگها مختفی شدند و چون آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید حیرت
و ضجرت بر درون خاطر او مستولی گشت و آتش انتقام و غیرت در نهاد او زبانه زدن گرفت

حمیت جاهلیت و کمال درندگی و سبعیت دل و دماغ او را در وسوسه و اضطراب انداخت

چنان خشم بر طبع او چیره شد • که چشم جهان بین او خیره شد

پس امجاد و انجاد سپاه را حاضر کرد و گفت بدین زخمه و التیام این جرح و جبر این کسر چه

و کجا نشیم و تبین چنین ثلمه که بعضی مملکت را ه یافت چگونه اندیشیم عربیه غلبتنا بعض طغاة

فضعفنا له و لکن لا سود. کفاة اصحاب و دهاة احزاب متفق شدند که صواب نیست با کاوه آهنگر

سگالیدن و خود را بر وی غالب گردانیدن که دست از جان شسته است و دیوانه وار گرد این کار

در میان تشبه و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم اشتطالم همه

حالی آن بصلاح نزدیکتر مینماید که ما بر جای خویش چون قطب آسیا قرار گیریم و بسان مرکز

دایره در میان مخیم خویش ثابت نمائیم و سپاه و حشم را با مال و عدت مستظهر گردانیم انگاه

از سر بصیرتی کامل و عزمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب با تمام رسانیم نظم

و آراء

چو بر عزم باشیم و لشکر کشیم • از آن به که بی عزم خنجر کشیم

شاه از این سخن سر باز زد و گفت من بدین عجز تن در ندهم و بدین مذلت همداستان نباشم

که در کوشیدن با خصم و انتقام کشیدن از دشمن توقف و درنگ کردن و اندیشه و

فکرت بخود راه دادن نشان ضعف دل و وهن قدرت باشد نظم

چون خصم تیغ کینه برآهیخت از نیام • آنجا کجا مجال درنگ است یا مقام

جای درنگ باشد و تدبیر سودمند • گر خصم کینه کش نبود خوف انتقام

و بغلبه اتباع و غرور و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول و قوت و وفور کید خویش اعتماد

نمود و از عواقب خطر و تهور و خیم و انجام بغی و تمرد غافل ماند و بسیج جنگ را اعادت

کردند و دیگر بار کار مصاف را مباشرت شد و چون مبارزان هر دو صف سر بر کف نهادند

و کف بر لب آوردند در نخستین تلاقی ساقی وار دور چند بر هم پیمودند تیغهای مسلول از

مواد و مردان مستقی شده و چندان خون از عرصه کارزار بر مجاری جداول انهار در بحر

زخار ریخت نظم که آب بحر با چندان غزارت • برون شد گویی از حکم طهارت

و آخر کار کاوه ظفر یافت و رایات ضحاک که با قمم افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت

و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارات مینمود در دست چنگ

روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار ماند و ندای یا اهل البغی والطغیان استبشروا بالذله

والهوان از ملائکه ملکوت بگوش اهل خذلان رسید و معجزه و برز الذین کتب علیهم المضاجع

القتل الی مضاجعهم در بیان این حال ظاهر گشت و نص کلام ازلی جمال نمیغی را که بما کنتم تستکبرون

فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون در نظر مخاویل جلوه داد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون بر صفحات ایام روشن و هویدا گشت • کهن دولت چو خود را طاق پسندید

جهان خود را باستحقاق پسند • ز مغروری که در سر ناز گیرد

مراعات

مراعات از رعیت باز گیرد • زنی پیر از نفسهای جوانه

زند تیر سحر که بر نشانه • ندارد سود پس آنگه بانگ و فریاد

که نفرین داده باشد ملک بر باد • پس چون ضحاک امید رجائی از جائی برداشت

بسان مرغ از دام و ماهی از شست بجست و دیگر کس از و نام و نشان نیافت نظم

برفت و گیتی از آن شخص مرده ریگ بماند • چو کاروان بگذاری زمرک پالانی

گویی این ابیات موافق حال اوست عربیه مات یحیی فمات شر کثیر و لقد کان شره

مستطیرا ان موت الشرار فتح عظیم و فراغ و نعمة و سرور و چون کاوه را تیقن شد که

ضحاک پشت بداد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت

ملک و زعامت لشکر سخن براند و گفت اکنون سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطلست

و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی و بدان سبب در طره زلف مهمات امور پریشانی

حادث شود خردمندان گفته‌اند که ملک بی سلطان چون تن بی جان و چشم بی انسان

و جسم بی جان است **نظم** کشوری را که بر سر پایه سلطانی نیست • همچو جسم است بصورت که درو

جانی نیست • هر آن کشور که سلطانی ندارد • بود چشمی که انسانی ندارد • همگنان گفتند آثار

حقوق که از ابر دودمان دولت حاصل است و امداد آن ساعة فساعة متواصل **مصراع**

چون مهر فرخ و فرخ و چون نور و هوا است • رای با صواب احسان چنین می بیند که تو خویش

متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و ترغیب نمایی و نواهی آن صیاغه را

در قبضه تصرف آری و اذالت اولیا و ازالت اعدا ایشان در بندی کاوه دست دو ابا

بر روی ملتمس ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت این شغل نیستم

کسی که پیشه او آهن است و کوره و دم • خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم

ملک و دولت کسی را سزاوار است که سلاله تاج و دیهیم و اورنگ سلطنت و شهریاری بود

سلطنت را اصل باید پادشاهی تبار • شاخ را چون سست باشد بیخ نارد برگ و بار

من این مهم را از آن سبب از بند امتناع بیرون آورده‌ام تا خلایق از قید ظلم ضحاک خلاص یابند

و همگنان دم بدم هجوم هلاک و ورود دوار اتر صد نباشند پس اندیشه درین باب بر کسی را

اختیار کردند بر محک تجربت عیار عیاری کامل نماید بضرورت حوالت این مهم بوی مفوض شد

و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون نام از اسباط جمشید با شرذمه متواریان از خیل و

سپاه در نواحی ری و مازندران با وکی میسر دو احکام منجمان نیز با تفاق کاوه موافق

افتاد که دولت از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان جم مقرر شود و او را

در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار پاس و نجدت و امارت و فرزانگی و نجابت

ظاهر گردانند و منشور مردی و مردمی بطغرای • رایت همت برافرازد بگردون ایشر

چهره دولت برافروزد چو خورشید منیر • ظلم را گر چهره بنماید نپسندد بقیر

همه را اگر دیده بگشاید فرو دوزد بتیر • پس باتفاق قوم و کنکاج لشکر پای افزار

طلب در پای کرد و آستین جهد و کوشش باز مالید و بر سر پایه مقدرت در طلب او مصروف داشت

و در هیچ منزل مکث مقام و فرصت آنجام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت

نشاند و پیش او کمر بست و پرورش نمود و زبان بتحسین و مدح و آفرین بگشاد و گفت **نظم**

ملکا ملک بر تو خرم باد • کل گیتی تراسلم باد • از تو آباد جور ویران شد

بتو بنیاد ملک محکم باد • در یمین تو خامه آصف • در یسار تو خاتم جم باد

چرخ اگر بارگاه تو نبود • تا قیامت شکسته طارم باد • زهره خنیاگریت اگر نکند

تا ابد سور زهره با تم باد • همه سعی تو چون قران السعود • در مراعات نظم آدم باد

پس روی بقوم آورد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد و پدرش

در کشتی شرف مصاحبت نوح علیه السلام یافته است و زمانی بر کوه جودی یا ارض ابلعی

ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی مشاهده کرده

طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا مدهید که او حق این شغل بیشتر شناسد

و رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه دین و کلاهت خوزه سعی

جمیل نماید **عزیمه** خلق مساعته الشرفه للعلی • بمثابه الارواح فی الابدان • و فریدون

ترحیب و توقیر و تبجیل کاوه از لوازم شمرد و او را از اضراب و اکفاء بامتیاز مخصوص داشت

و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت گشت و کار او و اتباع او در

نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال گذشت و در معرض مواراة

بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری بثریا رسید و ریاست

عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوستپاره را که کاوه بر سر چوب کرده بود نفر مود تا در

زر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آسمان رنگ و لالی متلالی

مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند و گفت این رایت بفتح و ظفر موشح است و این علم بطراز نجح و پیروزی معلم عربیه کانما الصبح من لالاء غرتها • وصبغة اللیل من حکول طرتها ملوک فرس از ان بفال داشتهند و محافظت از افخری تمام و منصبی بزرک شمردند و در هر مصاف که از ان رایت افراشته شد البته بر اعدا ظفر یافتند و تا اکنون که یزدجرد شهریار کشته شد در خزانه محفوظ بود و چون بمسند خلافت و منصب امارت بشکوه و حشمت زینت کرفت باحضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کرد تعجب نمود از بسیاری جواهر که دران تعبیه کرده بودند گفت هر که نصرت از پوست پاره آهنکران جوید با آهن کران کشته شود **نظم**

نصرت از کردکار باید جست • تا کند عنان عزمت سست • هر که از غیر حق ظفر جوید
وانک از بید بر ببر جوید • من استعان بغیر الله بقی • وان ناصره عجز و خذلان

پس کفت از ان بسوختند و از هم ریختند و جواهر و زر از ان به بیت المال بردند

فریدون

ذکر پادشاهی فریدون فرخ و شرح کیفیت آن

فریدون فرخ شه راستین • برازنده تاج و تخت و نکین
چو ضحاک جام اجل نوش کرد • ز دل یاد کیتی فراموش کرد
بروز خجسته سر مهر ماه • بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بتایید یزدان و نیروی بخت • خداوند کشور شد و تاج و تخت
در کنج بکشاد و لشکر بخواند • بدامن زر و سیم و کوهر فشاند

فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی عربیه ملک تواضعت الملوک لعزة • واطاعه الافلاک والادوار • کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات و هشیاری در شعار شهریاری عرض داده قواعد سیرت و مردمی در عهد

دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته محک فکرت وقاد نقود معاش و معاد سره کرده و بمعیار طبع نقاد عیار سکه روزکار کرفته عربیه ان فریدون لم یکن ملکا • ولا من المسک معجونا • بالعدل والجود مال مرتبه فجد وانصف یکن فریدونا • فریدون فرخ فرشته نبود • ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوی • تو داد و دهش کن فریدون توی • در تاریخ ملوک عجم مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود و چون اریکه مملکت و حدیقه سلطنت بنور جبین میمون و پرتو طلعت میمون او آرایش یافت بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای مشرق جمع آورد و بحراست جانب خلق و توفر بر مصالح رعیت و اهتمام بر قضاء حوایج درستان واسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت بحسب خواست و ارادات هر کسی مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق و مداوای استاد بدفع امراض مذمومه مجهوده در مسهلات

ومنضجات

ومنضجات بکار دارد و باز از راه تدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصل منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت مواد را دفع کند و همکی نیت و همت بر صلاح حال رعیت مصروف داشت و دعوت ارباب حاجات را باجابت تلقی نمود و اسباب ارزاق و اسعاف طلبات رتبت تقدم داد و در حق طایفه که بجنایات عظیم و خیانات ظاهر تظاهر نموده بودند و بر مخالفت و معاندت او اقدام کردند غایت حلم و نهایت بخشش و کمال اغضا با مضار رسانید و از سر نوادر هفوات و سوابق زلات ایشان درکذشت و هر ملک و مال که ضحاک بظلم و غصب از رعیت کرفته بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان که آن خمیرمایه کفر و طغیان بمرور زمان در مملکت نشانده بود برکند

بازوی پاس و زخم سرپنجه قهر قلع کرد • هر که خواهد کز شرف با آسمان پهلو زند
دست زد هر اک ضحاک حسد و تیغ چون اوزند • و چون آفتاب همایون او طراز خطبه و سکه

اقالیم سبع شد و عنان اوامر و نواهی بر او بحر او در قبضه اقتدار او آمد نظم بکرفت مملکت
بحسام سه ادب رنگ • از روم تا بهند و بلغار تا فرنک سپهسالاری مملکت بکاوه
آهنک داد و در اکرام جانب و تحقق مأمول و انچه از مراسم مبالغت و تاکید بود بتقدیم
رسانید و آثار کرم بحیث و انچه از لوازم تحیت است ظاهر کرد و حال در بلندی
قدر و علو جاه بمقامی رسید که شرف کسی پیش از ان متصور نشود و ساحت دانی
زیادت از ان ممکن نگردد نظم • مثال رفعت کردون بجنب رفعت او
مثال پستی ماهی نمود و پایه ماه • کلاه کوشه قدرش بجائی برسید
کز آسمانش قبا بود و ز آفتاب کلاه • و او لشکری که در اهتمام اسباب جمع کرد
و کرد معموره آفاق برآمد و عرصه عالم را از مفسدان ملک و مخالفان دولت پاک کرد
و قرب بیست سال بهر طرف که روی آورد و بهر جانب که عنان تافت خود را قرین فتح

و ظفر

و ظفر و ضمین نجح و پیروزی یافت نظم پای شمشیر و تا بدست سعادت کام خود از دو
روزکار برآورد • و چون مدت جاسپاری ثابت کرد و رسوم جهانداری باقامت رسانید
و بر مقاسات و عثار سفر و ارتکاب قطع قفار و جبال مصابرت نمود و بواسطه صید کردن
دلها بفنون مردی و مردمی پای از دهلیز خمول و حجره و جاهت و نباهت نهاد عربیه
نفس عصام سودت عصاما • و علمته الکر و الاقداما • منشور حکومت و ایالت دار الملک
اصفهان و آن نواحی تا بحدود آذربایجان بنام او موشح شد و باغنایم موفور
و خزاین و ذخایر نامحصور و خواسته بسیار و لشکری بیکران عنان عزیمت بصوب معطوف
کردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و قضای حقوق ولی نعمت و
و قیام بمحامات بیضه دولت اشتغال نمود و خورد و بزرک و پیر و جوان بمیامن
طاعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون

روزه دار برویت هلال و مستسقی بشربت زلال و مهجور بلذت وصال خرم و شادمان
شدند کویی معنی این ابیات در زمان او عادت او اختراع کردند عربیه و عاد الی ملکه ظافرا
کعود الحلی الی العاطل • و بر همین منوال ده سال دیکر در ملک عراق باستقلال حامی بود
و والی پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم شد و مرکب زندکانیش از صدمات
حوادث ایام در سر آمد و حکایت ثعلب و مبرد که آن قایل نظم داده است در حق وی تحقیق شد
ذهب المبرد و انقضت ایامه • و لیذهبن اثر المبرد و ثعلب • بیت من الاداب اصبح نصفه
خربا و باقی نصفه فسیخرب • و چون خبر وفات کاوه و ذکر واقعه او بسمع شاه رسید تنک
دل شد و غمناک کردید و بناله و زاری و ضعف و سوکواری بکفت عربیه
ایتها النفس اجملی جزعا • ان الذی تحذرین قد وقعا خوفی که از نوازل اقدار و تصاریف
لیل و نهار پیرامن ضمیر من میکشت و ظنی که بحوادث ایام و لواحق ادوار میبردم بیقین پیوست

اکنون

اکنون نه تاسف نافع است و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و یک هفته با اعیان
قوم و اشراف ملک از مقیمان اندرونی بارکاه تا ملازمان بیرونی لشکر و سپاه
دران رزیت مفجع و مصیبت موجع بشرایط عزا و لوازم آن اقیام نمود پس رسولی بجانب
اصفهان روان کرد و فرمان نوشت مشتمل برانکه صامت و ناطق و جاری و جامد
و مواشی و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را هیچکس از حکام تعرض
نکند و بموجب حکم میراث بوارثان او مسلم دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت
ما آرند همکنان بر مقتضای فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد
با رسول که باستدعای حضور ایشان از حضرت آمده روی بدرکاه نهادند و چون
شرف دستبوس دریافتند از خواص اعیان بامتیاز و رجحان مخصوص شدند ابن المقفع
که از ثقات راویان ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون

قرب پنجاه سال بگذشت و بر سریر سلطنت و اریکهٔ مملکت متمکن گشت دختر ضحاک را
در عقد نکاح خود در آورد و در مدت دو سال از و دو پسر متولد شد یکی را تور نام نهاد و
دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و کج طبع و حقود و عنود بودند و با ضحاک از روی
جور و بیداد و ظلم و عدوان مشابهتی و مناسبتی تمام داشتند نظم دو خسرو نژاده ز پشت
خدیوی • غلط کرده شم دو غول از پشت دیوی • و ایرج از ایران دخت در وجود
آمد از دختر شاه مرد پارهٔ او حوری بود در لباس بشر و پری پیکری در صورت انسان
چنانکه در خوبی و ملاحت و زیبایی و صباحت نادرهٔ دوران و یگانهٔ زمان بود نظم
گل اندامی که حوران بهشتی • از و برخشک بیر اندند کشتی • ز رویی که خورشید دلفروز
جهان بر روی او میدید هر روز • بتیره راه بر آتش همی بست • بخنده دست بر شکر همی بست
شکر و شهد لب گلرنگ او بود • خرد را دست زیر سنگ او بود • گویی زبان حال در وصف خوی

و خصال

و خصال و فرهنگ و کمال او میگفت عربیه ولو کان النساء بمثل هذا • لفضلت النساء علی الرجال
و چون ایرج از قید مهد و قماط و بند رضاعت و فطام رهایی یافت نظم و آن طور پر صبی چو
باد بر دشت • که طور کر اثرست بگذشت • و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد رغبت آموختن
علوم و دانستن آداب فروسیت محرض طبع و مهیج نفس او شد از سر جد تمام بمواظبت آن
قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت با هنر و استاد و حاذق و چالاک گشت و چون اکثر
اوقات با خداوندان فضل و هنر مجالست و مکالمت مینمود از محاورت ایشان نیز فضیلتی وافر
و بهرهٔ کامل حاصل کرد نظم • هر که را اقبال یاد در زاد و رهبر می شود
همت اندر هر چه می بندد میسر میشود • روز فطرت چون مقرر شد سعادت بر کسی
هر زمان مقدارش افزون پایه برتر میشود • و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود
و شرایط ادب در استفادت و مطاوعت و تقدیم میرسانید و بمراسم فرمانبرداری و اقامت

حقوق حقگذاری تخم مهر و محبت در دل او می نشاند و معنی این دو بیت که از مخترعات کاتب است
دید صاحب نظری بر سر خشتی مکتوب • با مداوی که بدیوار سرایی برسید
راه فرمان پدر رو که بجایی برسی • هر که فرمان پدر برد بجایی برسید
ملوح نظر خویش میساخت و شاه بگوشهٔ چشم و نظر بصر صادرات افعال ستوده و واردات
اقوال پسندیدهٔ او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غرهٔ جبین او می یافت
و دلایل یمن و سعادت و مخایل زیرکی و نجابت از حرکات و سکون او چون آب در آیینه
معاینه میدید عربیه راه طلعتها وجهه متهللا • کان صقیلا فی جوانبه تجلی • هو البحر اخلاق
جود او و همته • و عقلا و خیر الناس من اوتی العقلا لاجرم هنوز در مقبل کار و فاتحهٔ
بلوغ و ریعان عمر و عنفوان جوانی بود که اعیان و اشراف حضرت و امجاد سپاه
و ملازمان درگاه و اشراف اطراف بتقدم او در متانت حزم و فطانت رای و حصافت

عقل

عقل و کمال مردی و مردمی معترف شدند و در تصاریف امور مملکت و مغالیق ابواب
سلطنت از انوار هدایت و انهار فضایل او مقتبس و معترف چنانکه گفته اند نظم
طفلی که در جبینش توان شناخت • نور هدایت از قدمش دیده برگیر
گر ما در زمانه نزاید بسا الها بسالها • خردی بدین بزرگی و طفلی بعقل پیر
و همچنین هر روزه شاه در اعظام قدر و استظام حال او میکوشید تا به حشمت و هیبت او در دلها
و چشمهای رعایا عرض میداد تا روزی باتفاق موبدان و ملازمان درگاه و مهتران سپاه
مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمهٔ آن بلسان عرب اینست اذکر الحمد لله المتفرد
بالکمال والبقاء المتوحد بالعظمة والبهاء المتعالی عن الاکفاء والنظراء احمده علی
جمیل الافضال و اشکره علی جزیل النوال و اتوکل علیه علی جمیع الاحوال و ارغب الیه بالتضرع
والابتهال ایها الناس نحن ارباب الملوک و سواس الرعایا حکمکم من اعدائکم و نیاورنا الیکم عجا

بازوی تکلم وتجهدوا فی حصول مناهکم ودفع مضارکم فالویل ثم الویل لمن لم یکن جزبنا
ولانخاف من بأسنا اتقوا الحسد فانه یورث الکلال واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه وکونوا
اخوانا متراحمین واعوانا متساعدین واقول قولی هذا واستغفر الله العظیم پس چون شاه
فریدون درج دهان از جواهر تلقین این خطبه پرداخت روی بحاضران جمع ومقیمان محل آورد
وگفت بدانید که پیری وکهن سالی زور آورده است وضعف شیب وشیخوخیت در من اثر
کرده است سقط عنی قلم التکلیف ونون منی الف التالیف ترکیب قوی ضعیف گشت واساس اعضا
سخت سست واحوال من بنگ بدنیه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود بنیاد
سستی نهاد واستخوان که عماد سقف بدن وستون خانه تن است حکم وهن العظم منی
گرفت ودماغ که آلت معقول ومحسوس است از تعقلات روحانی ومدرکات جسمانی باز ماند
وجگر که معدن روح طبیعی ومسکن حرارت غریزیست از منافع وفواید کیموس محروم شد

زان

زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی * بیرون برد ز خانه ما استوار تن
خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی * بر تخت مملکت بنشیند بجای من
رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد ومنصب تاج وتخت بر کدام یکی قرار گیرد وبزیور
تقلد ایالت ودر خور تکفل سلطنت کیست قطعه مملکت را حاکمی باید بعدل آراسته
تا خلایق در پناه معدلت گیرند جای * ملک را معمور میخواهی اساس عدل نه
پیشتر بنیاد وانگه وضع دیوار سرای * حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان
هر یک گوهری اند در سپهر سعادت واختری از آسمان سیادت وپایه سلم در علو درجه فوق فرقدین
ورای ملک آرای تور در کمال اضائت نور باصره نیرین نظم چهره ملک از جمال سلم نخندید
چو گل فر شاهی از حسن تور نیابد چو نو • لیکن ما ایرج را شاهی قبول کردیم ورای ما
بر استیصال امرا وقرار گرفته که بصفت کمال موصوفست وبسمت جمال موسوم وباهتمام

حال رعیت دوستان عرب وباعتنا مصالح خلایق حریص ودر جمع میان دریات
شیخ وزلاق قلم منفرد عربیه اضاف الی التدبیر فضل شجاعه • ولا رأی الا لشجاع المدبر
وخاطر شاهانه خود بدان استدعا والتماس که ارکان دولت واعیان حضرت نموده موافقت
تمام ورغبتی عظیم داشت وهمگی همت ونهمت او بران مصروف ومشعوف که از زبان یکان یکان
میان محفل ومجمع چنین حدیث استماع کند چون رغبت رعیت ورعات درین دواعی
وغرایم بکمال دید خوش وشادمانه شد گفت نظم روزی مگر که طوطی طبعم بسوی لبت
بر بوی پسته آمد وبر شکر اوفتاد • اگرچه فرزندان ما لکم اولادنا اکبادنا عمده بقا وزبده حیات
ووارث دودمان ویادگار خاندان اند واهتمام بحال ایشان بیش از آنکه بتقریر آید تمام
توان نمود اما آن اختصاص که ایرج را در آداب فرزانگی واسباب دانگی وفور مروت و
فنون فتوت حاصل است صورتی وصفتی دیگر دارد نظم بزیر چشم در آن انجمن که خوبانند

بجا

بجانب تو نظر می‌کنم تو خود دگری • بدست قدرت ازین خوبتر نشاید دوخت • قبای لطف
ببالای صنوبر بشری • این گفت وهم در آن مجلس ایرج را ولیعهد وقایم مقام خویش کرد و
ومقالید حکومت اقالیم ومنصب تاج ودیهیم بدو ارزانی داشت وایرج بر ممالک ربع
مسکون بتابعه امر کن فیکون والی گشت وفریدون تاج بخش جهان را سه بخش کرد نواحی بلاد
ترک ودیار مشرق بتور داد وروم وزنگ با اعمال ومضافات تا سواحل بحر قسطنطنیه بسلم
مسلم داشت وعراق وخراسان وپارس وکرمان وری وقهستان را بایرج مقرر گردانید
بعهد فریدون فرخنده اسم * جهان جمله شد منقسم بر سه قسم
یکی روم وخاور یکی ترک وچین * سیم عرصه ملک ایران زمین
وسلم وتور چون آثار دولت ایرجی وغایت واظهار مهربانی وخاوندی زیاده از رسم معهود
مشاهده کردند ومخایل ترقی وشواهد شفقت در باره ایرج بیشتر یافتند برادری واخوت بکرداندند

و مور و صفای عقیدت را بنجاشاک خداع و کید تیره مکدر کردانیدند و بسودای طمع سلطنت

شططا و شیطنت بنیاد نهادند **نظم** برادر مخوان آن سبک رای را • که شمشیر کین در برادر نهند

ولیکن بسودای تاج شهی • برادر برادر بر آذر نهند • و چون ایرج از حال نقض و عداوت برادران

آگاه شد از سر عقلی کامل و فضلی شامل که داشت که در تألف اهوا و استمالت خواطر و آرای

ایشان غایت جهد مبذول میداشت و در انجاح و تنجز اطماع هر یک رسوم مبالغت

واجب می شناخت و بر ثمرات آن دو بدخواه در شیوه اغماض و اغضا به مضمون

و چون میدانست که بمجاورت و مکابرت بیخ افساد ایشان از زمین عناد بر نتوان کند بمصداق

اصبر علی الحسد فان صبرک قاتله • النار یأکل بعضها ان لم تجد ما تأکله

جاده مصابرت مسلوک میداشت و بران مخادعت و ماکرت ندان منقیر رقم تا آنچه خواست

یافت و بدان مقصد که مطمح نظر او بود و اصل گشت و بمدعا و تمنای خویش متواصل شد **نظم**

پیروز باید کی شوی بر مراد خویش • ای دوست بر عداوت دشمن صبور باش

صبر است مایه ظفر و کیمیای فتح • از هر چه آن نه شیمت صبر است دور باش

اما چون نقوش تخیلات شیطانی و صور تسویلات نفسانی بر صفحه دماغ تیر و سلم نقش

زده بود یکسر پای از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و همان اذیت و انیت که در نفس

ایشان راسخ بود و مرکوز ظاهر ساختند و خردمندان گفته اند که اگر قطره لعاب ارقم در صد گل

مدغم کنند همچنان قاتل ذات و قاطع حیات باشد **نظم** صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود

زان چاشنی که در بن دندان ارقم است • خدای داند معنی میان نطفه نهادن

بدست مرد جز آن نیست کاب نطفه براند • ز آفتاب و هوا دان که تخم باید بالش

ز برزگر چه برآید جز آنکه تخم فشاند • حلال زاده صورت چه سود مرد که فعلش

در آرمایش معنی بأصل باز نخوانند • نه کل به نسبت خاکی نخست درد سر آرد

چو یافت صحبت آتش نه درد سر بنشاند • و سلم و تور از راه دور رسولان

فرستادند و بحبال خیال محال تمسک جستند و بر دست قصاد و رسل مکاتبات و مراسلات

اصدار کردند محتوی بر آنکه شاه را اکبر سن و بزرگی سال فرتوت کرده است و از اختلال عقل و

رای سراسیمه و مبهوت گشته • اما نگفته اند به پیری خلل کند

طبع و مزاج و رای او خرد از گفته اند • پیران که از ستاره به پیری رسیده اند

طفلان شیر خواره که در مهد خفته اند • و گرنه ایرج را که هنوز در کنج کودکی و سن

صبی و طفولیت است بر ما گزیدی که مزاج و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان چگونه

که مزاج درست و نرم ندیده است و چاشنی سرد و گرم نچشیده **نظم** طبع کودک موافق

طرب است • کودکی کود کی بود عجب است • نشنیدی ز اهل فضل و فنون که شباب است

شعبه ز جنون • کار ها را بکار دیده سپار • مرد کار آزموده اند کار • اکنون چون شفقتهای

مالوف پدرانه که علی کل حال معول بران بود و متمسک فی جمیع الامور آن روی شبستان

نهاد و از ما بادره بسهو و نسیان نادره از سر غفلت و عصیان صادر شد که موجب آزار خاطر و

کدورت باطن و ظاهر است او باشد **نظم** ز جرم ما است تا بنیک داشته ایم • بفرمان خسرو کمر

نکردیم کاری که فرمان نبود • نه جستیم چیزی که امکان نبود • نه آن بود ما را امید از پدر

که بخشد با ایرج کلاه و سر • کسی را دهد گنج و تاج و سریر • که آید هنوز از لبش بوی شیر

بعد از این میان ما و پدر خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری بی توسط

تیغ ابدار و میانجی رمح سنان گذار بمراضی مقرون نگردد و کاتب را درین معنی چه آب

میان ما پس ازین کر پیام خواهد بود • پیام ما بزبان حسام خواهد بود

باید که مستعد کار شوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که من اموال و معایش سپاه

بر سپاه و لشکر تفرقه کرده ام و لشکری را **نظم** که گر شمار کنی از شمار در گذرد • و گر قیاس کنی

از قیاس بیرون است. جمع آورده همه چون شیر درنده و شمشیرزن **نظم** مردان کاردیده و
گردان نامدار • شیران زورکار و دلیران روزگار • تا باتفاق تاختن کنیم و تقصاص
ضحاک خون ایرج بریزیم. سلم چون نامه تور را برخواند و بر تصمیم عزیمت و جنبش رایات
لشکر برادر وقوف یافت رسول را بازگردانید و جواب فرستاد که اطیب الکلام
بار بها و ازلت الدار بانیها **نظم** • تو میدانی ای شاه کیوان حشم
جهان نیزه گردون گردنده هم • که این کار چون آتش افروخته
قبا بیست بر قد من دوخته • اینک لشکری را که نطاق عهد پیمان
از احصا آن تنگ آید و سیاح وهم بسرحد حصر و عد آن نرسید مساح فکر بمساحت
تقدیر و استخراج تکثیر آن راه نیابد **نظم** زیادت ز امواج بحر محیط • فزونتر ز باران فصل بهار
چو برگ درختان فزون از عدد • چو ریگ بیابان فزون از شمار • عرض داده ام و چشم احتیاط

بر شاهزاده کوکبه سپاه شاهانه نهاده باید که بی مخایل مکث و دلایل لبث هرچه زودتر
بهم پیوندیم و بزخم شمشیر آبدار مردان مرد و آتش نعل بادپایان گیتی نورد خاک از مشام
و اطلال خصمان دولت برانگیزیم و کید دماغ دشمنان مملکت را که باد نخوت غرور و نخوت
بگرز آهن کوب و کوپال مغز آشوب درهم شکنیم **نظم** بتاب داده کمند و آب داده سنان
برآوریم دمار از دیار خصم جهان • که بعد ازین نبود مرغ را در و پروا • گزین نبود
طیر را در و طیران • چون منهیان این خبر بسمع فریدون رسانیدند و او را از کیفیت
موضعه فرزندان و احتشاد سپاه و لشکر و تبلیغ ارسالات و ارسال مکاتبات آگاه کردند
که عیار نقد حقوق فرزندی بعقوق مبدل کرده احسان پادشاهانه بعقار و عصیان
تلقی نموده حالی آتش خشم در چشم او پدید آمد و غضب نفسانی چنان بر مزاج او استیلا یافت
که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود **نظم** چو بالا گرفت آتش خشم و

کین • اگر شیر مردیست و مسکین • که آن را نخوانند مرد نبرد • که از جان دشمن برآورد گرد • کسی را
توان مرد مردانه خواند • که هنگام کین خشم بر کین راند • و شاه در اثنای این حال میان بود و ثبات
منافقی میکرد و در نخستین رای و رزین اندیشه و تصویب حرکت مبالغتی مینمود و بجلادت
نفس تعسر مزاج و توزع ضمیر صواب منش میدید فاما بحکم تغیر السلطان تغیر الزمان امارات
پریشانی و علامات تنگ عیشی بر ضمایر قوم و خواطر خلق ظاهر بود **نظم**
دل را مثل زند که سلطان غالب است • و اعضا رعیت اند که در اهتمام او است
تا قهرمان دل ز حوادث مسلم است • تن سالم است و ملک سلامت بنام او است
تشبیه پادشاه بدل کرده اند لبیب • آنکس که کارنامه معنی بکام او است
یعنی دوام عافیت پادشاه شهد • مستلزم صلاح خواص و عوام او است
پس از شهرت ایرج را بخواندند و صورت واقعه و ظهور حادثه با او در میان نهاد و

و گفت ای فرزند بسیار اموری که اول آن موجب ملامت باشد بر آیینه آخرش مستجلب مسرت
گردد **نظم** برانداختم پرده خویشتن • پشیمانم از کرده خویشتن • همت و تدارک این کار موقوف و
عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید کرد و بر انتقام جستن ازین جباران مستبد اقدام نمود
که در یک نیام دو تیغ نگنجد و یک تیر از دو کمان انداختن صورت نبندد و نایره این فتنه جز
باراقت شربت مرگ در حیز امکان نیاید **شعر** چو تشنه را که حرارت آب منع نقیض می نشیند
شرار آتش دشمن با آب تیغ نشیند • گردنی که از پیرایه آداب عاطل بود و شاخ آن گوهر تیغ است
و شیوه که بجنسه ممتلی باشد انشراح آن بلمعان با بهمه شیر است **نظم** هرکه از کبر گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد • من از بحث این مقالات دامن غفلت فراهم نگیرم و از این تحکم و
تخاصم بهیچ وجه سر نپیچم **بیت** تو میدانی که گر من کینه خواهم • نیارد کوه تاب یک سپاهم
و گر لشکر کشم بر کشور روم • نه کشور ماند و نه لشکر روم • ایرج گفت ای شاه جهان حیات

وعین صدق وکلام او نص شریف و وحی منزل او تجاوز از امتثال امر تعالی و شرعاً ممنوع
وامثال این افعال از شاهزادگان غریب و بدیع و صورت جسارتی که نموده اند بس منکر و شنیع
اما عاصی مرتکب معاصی نشود و کبیره را بر اصرار افعال قبیح اصرار ننماید آینه عفو و جمال
صبح فروغ ندهد شعر ز ابتدای وقت آدم تا به دور پادشاه • از بزرگان عفو بوده است از فرودستان
گناه • بعفو گوش چو پرده نشان شدی بر وی • که عفو از سر قدرت تمامتر باشد • اگر گناه نباشد نهال آن
عفو • بود مثال درختی که بی ثمر باشد • و هر چند ترک ادبست این کلمات را در حضرت شاه اداکردن
و در حیز موقف هی بر وفق نصیحت مقالات گفتن اما بندگان مخلص و کهتران مشفق صدیق که چون
پادشاه را در موقف غضبی و مقام حیرتی یابند و جهه نیکخواهی و نصایح پیش آرند آنچه از مزاج نفس
و ضمیمه صلاح ملک باشد دریغ ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع نصح خود در تغافل موسوم
دارد ناگاه مکروهی روی نماید که دیگر حاسدان مملکت در آن انباز باشند و هیچ لطیفه احسان بعض

پادشاهان

پادشاهان در مقابله عفو نیاید و هیچ خصلت از خصال ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد
که لم یزل و لایزال با کمال عزت و جمال عظمت و جلال بر جرایم اوزار بندگان گناهکار پرده
ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان اهمال و اهمال را امهال دهد تا ایشان از قبایح اعمال
و معایب احوال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت در آیند و به تقدم اعتذار
بایستند توبه ایشان قبول کند و بر جراید ایام ایشان رقم اغماض کشد و صفحات زلات ایشان را به نظر عفو و بخشایش
ملاحظت فرماید و منشور من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقیع عفا الله عما سلف
موشح گردانیده و در قضیه مراد ایشان تا حقیقت این معنی که گفته اند عربیه اذا ما اتت من صاحب
لک زلة • فکن انت محتالا لزلته عذرا • روشن و هویدا گردد و اکنون اگر شاه اجازت فرماید و فرمان
بنده بنده اصوب صواب شمرد تدبیر این کار چنانکه مقتضای حزم است کرده آید و آنچه تحری رضا
و تحری شفقت جوانب ایشان متعلق باشد مبذول افتد و بطریق رفق و حرب رفق که ما دخل الرفق

فی شیء الا وقد زانه از راه درشت خوئی و خشونت که ما دخل الخرق فی شیء الا وقد شانه صلح
که متضمن صلاح جانبین است و سبب آسودگی طرفین کوشش نماید که هر جا رای اضعی و حاکم
و هر کاری ز نظمی و رابطه ایست چنانکه گویند شعر وهی بلطف گویی که سالار قوم را • بر شکوهی
قوم بباید تحملی • وهی بقهر گوئی که صد گونه بایدت • که که چنان کار نباید که خطلی • شاه گفتار او را
به راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت هر چند که مراد تو از این اصلاح ذات البین است و
رعایت احوال جانبین اما گفته اند که تربیت شعوران مفید نباید و آینه داری در محلت کوران
نافع نباشد و با مار بر وفق مدارا مصاحبت نمودن و در ریب شهر بنیاب نهنگ کردن وسعت لطف
مالیدن هیچ فایده نبخشد و نفسی را که محل سطوت و انتقام باشد از انخصال حمیده به مقام اعتدال آوردن
در عقل مستحیل نماید و تیر سهم اگر تدارک این کار را توانی با خود را هم [illegible] و زمام نفس در قبضه غفلت
و کسل نهم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب بر باد آید سست رایی و رضاعت و زم خوبی و خساست

درافواه

در افواه خندم و زبان سپاه قسم وار منهی این بیت که گفته اند نظم توانی کار خصم نافیت
مکن انجا تو تا توانی • اذا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال علی العواری
بار دیگر در آن استدعا الحاح و اقتراح نمود زیادت و مبالغت از حد وجوب گذرانید شاه
ناچار ملتمس او را باجابت مقرون داشت و او دل بر عزیمت نهاد و هم در ساعت از منزلگاه اجتماع
بگذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در فضای قضا امهال ممکن است
و رزق مقسوم در دار دنیا باقی و اجل محتوم منشور در توقف مراجعت من بحضرت شاید
که بار دیگر اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی میان مقاصد دنیا حایل گردد من در آن سرگین
و در آن موضع مقیم نظم چو آیی بهم زود اور شویم • نکوییم و گفتار هم بشنویم • فریدون از آن گفت
در گریه افتاد و ایرج روی براه نهاد و با شکری تمامی کالبحر الطامی و الغیث الهامی روان شد و چون
چند مرحله به پیمود منهیان خبر به برادران رسانیدند که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و با سپاهی

گران لشکری بکران آورده قلق و اضطراب در نهاد ایشان افتاد و آتش حمیت در نهاد ایشان
مشتعل شد و هم در وقت با لشکری نامعدود روی براه نهادند و میان صحرائی که آب و هوایش
از لطافت جان در سنت جادی سرشت و عذوبت آبش رشک از دل ما معین می انگیخت

سواد او مثل چون حریر مینا رنگ ۞ هوای او مثل چون نسیم جان پرور
صبا نموده بخاک شطراوت طوبی ۞ هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر

بهم رسیدند چندانکه نظر سلم بر چهره ایرج افتاد او پسری خوب و نیکو منظر و شمائلی نیکو
داشت **نظم** ز سر تا پای حسن و دلبری بود ۞ چو عقل و جان ز هر عیب بری بود گوئی
زبان روزگار در وصف زلف و رخسار و شیوه رفتار او میگفت **نظم** بدین قد و بدین منظر
که او راست ۞ بسروی و بماهی مانَد او راست ۞ شیفته جمال خورشید مثال و مفتون دیدار بهشت
آثار او شد اما تور از سر نخوت و غرور و غره از ملک و پادشاهی در وی نظر میکرد و میخواست

که بهجر مثی و ادلال آغاز نهد و او را عیاسه بر دوش پیاده در موکب خویش میدواند ایرج نقش
نقش حیثیت و باز خواند و دانست که بجز رفق و مدارا آتش آن عداوت فرو نشیند و خصوع
و فروتنی صرصر آن معادات آرام نگیرد با وجود مار حیت از بار کی فرو جست و پیاده یک
دو میل مسافت قطع کرد و سم سمند و نعل بکران او را بوسه داد و آنچه از شرایط فروتنی
و مراسم کوچکی بود بجای آورده و لیکن چون آن وحشت استحکام یافته بود و ماده
حقد و کینه در اندرون راسخ شده هر چند از وی محاض بندگی و اخلاص چاکری
مشاهده نمودند قدم بر غدر و خاطی زیاد کردند **عربیه** اذا یرم المولی بحد مستعبده
تجنی له ذنب و ان لم یکن ذنب تا نیم شبی که نور باصره خلایق از مطالعه اجسام و مشاهده
اشخاص معزول شد و سند ظلمانی چشم مردم چشم و انسان عین حایل گشت **شعر** عروسان
فلک در پرده راز شدند آنجا زن و آشتری باز برای تقدیم حق و اتمام مصلحتی بر آن متفق

بودند ایرج را طلب داشتند و او در آن اجابت دعوت متردد بود و بر مصداق آیت
فالتبک از دل خصت رفتن میناف **نظم** چو در کاری دولت قوی دهد آید ز صد مرد
گواهی ده به آید ۞ اما از امتثال امر چاره ندید قصیره عن طویلة رفتن همان بود و پایان
غدر ایشان محارجه او و انخضاب کشتن همان تا زمینی که غره شمایل و قبله قبایل بود در عنا و عتاب
جانگزای و دونهنگ مردم خوار عرضه هلاک و نیزه بوار شد و شخصی که از نازکی اگر در لباس
حدقه خور شدی کمی تبهر در شتب و دو در سدی **نظم** رخی کز برگ گل از آن رفت نازکتر
موئی بار بستنا نیم بر تشم سند شته ناگاه بخون و خاک شد آغشته ناگاه ۞ و چون شابان
صبح از نشیمن افق تا آل ضیا بکشاد و آوازه کشش ایرج در افواه چشم و سپاه افتاد و وحشت
و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول حکایت آن مشاهده متقبول نمی انداز
و بیان آن خبر معاینه را نشاید چنانکه ۞ سینه‌ها از ناله‌های زار شد مانند عود

دیده‌ها از موجهای گریه شد همچون حباب ۞ آن یکی کفتی دریغ آن قامت مانند سرو
و آن دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب ۞ چون غم عقرب چاری و آتش بشمع شاه که ماه
آسمان شهریاری در محاق زوال افتاد و آفتاب سپهر کامگاری در کسوف صدف گرفتار شد
بجای جامه سینه بشکافت و عوض کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش و فایده حیات بی
نصیب ماند و نزدیک آن آمد که از آن حرقت در معرض مرضی مهلک افتد و از حرقت مولد
جنونی مفرط گردد **عربیه** صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
هر زهر که دست چرخ گردان آمیخت ۞ در حلق فریدون جگر سوخته ریخت
یکی از فیلسوفان وقت در آن حال ترجمه بحضرت او نوشت و این چند کلمه در آن مسند درج کرد تا
که انی اعزیک با کرم ملک و هو الصبر و هم پایه بدرگاه صبر و تبیر که او نسبت از غره من عرامات
الرجال دارد و علما گفته اند لا تنجا بالصبر اسهل من الاستر سال الی الجزع و هم مقالات حکمیات

که مصیبت بی‌صبری صعب‌تر است از مصیبت بیقراری فریدون گفت این درد را که دردی کاس
روزگار است اگر به درمان نوحه و زاری کنم دل از زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون آید و این
عقده را که گشاد دوار بر سینه افکار زد اگر نه از گریه گره‌گشای سازم عنان تمالک از دست
تصرف بتابد **نظم** زان جلیس اینک از کنارم رفته است ٭ که بعد از و تصور سود و شکیبائی ٭
و تا از زمان که نوبت سلطنتش بانقضا نزدیک شد و دور خلاصش با نهایت پیوست روزگار در این تیمار
و اندوه میگذاشت و بر قامت یزدانی انقطاع از خلق نموده بود و میگفت **نظم**
ز تف برق تیغ نامداران ٭ سپر آب افکندی چو باران ٭ چنانم تیره گردان بود در جنگ
گرو آتش شدی سیماب بی‌رنگ ٭ کنونم دست عجز از پا در آورد ٭ چو زنبوران دلم غوغا بر آورد
ندانم تا درین ماتم چه سازم ٭ دل مجروح را مرهم چه سازم ٭ الهی سخت میترسم ز عاقبت
که دارم پیش راهی بی‌نهایت ٭ چو در بندند از خاک و خشتم ٭ دری بگشای از روی بهشتم

اگرچه

اگرچه بر عمل خواهی جزا داد ٭ توانی کرد و بی‌علت عطا داد ٭ ولی فضل تو چون بی‌علت افتاد
بهر کافتاد صاحب‌دولت افتاد ٭ برون بر از دو کونم ای نکوکار ٭ درون مقصدم فرود آر
هم از خود سیرم و هم از دو عالم ٭ ترا خواهم ترا والله اعلم ٭ زبان چون از سخن گفتن بپرداخت
ز کنج جان سرای تن بپرداخت ٭ برفت و نام نیکو یاد بگذاشت ٭ جهان از معدلت آباد بگذاشت
گویند اول کسی که بر فیل نشست و آلت و ساز جنگ بر فیل بست و دقایق علم نجوم بفکرت اندیشه
حل کرد و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان بحث از کیفیت مزاج کردی هم او بود **نظم**
این زلال عذب از سرچشمهٔ ادراک اوست ٭ وین نهال از بوستان خاطر دراک اوست
من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه آفة الامراء سوء السیرة وآفة الوزراء عجب النفس و خبث
السریرة و مدت سلطنت او پانصد سال بود **در ذکر پادشاهی منوچهر و شرح قصاص خواستن**
منوچهر چرخ معالی که از ٭ ز چهرش منور شدی سپهر ٭ چو تاج کیانی بسر بر نهاد

همه مردمی کرد و مردی و داد ٭ منم گفت بخشندگی داد آن سپهر ٭ همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
ابا این هنرها یکی بنده‌ام ٭ جهان آفرین را پرستنده‌ام ٭ کنون دست‌ها نهار یزدان زنم
دم ننگ مردی ز یزدان زنم ٭ براه فریدون فرخ روم ٭ نیا را کهن بود اگر من نوم
منوچهر پادشاهی بود گردون حشمت و سهمناک دریاهمت موصوف بغزارت کرم و کمال احسان
و معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال حضرتش مجدد جباران بود و درگاهش مفخر جبابره
جهانداران عربیه و ما خلقت کفاه الا لاربع ٭ و ما هو من اهل البریة بان تتجرد ... والیه آمل
و تقبیل افواه و نخد عنان ٭ قیل لما مات افریدون استقر منوچهر علی سریر الملک و تسارع الناس علی
طاعته و صفقوا علی بیعته و اخلصوا الدعاء لثبات دولته و دوام مدته و کان جده و جهده
فی عمارة العالم و تعجیل اثره فی بث المعدلة و تحریض الخلایق علی عبادة الله و السکب عن معاصیه
و اتباع اوامره و نواهیه جمعی گویند پسرزاده ایرج است و گروهی بر آنکه دخترزاده چون بحکم

وصایت

وصایت و استحقاق وراثت بر سریر پادشاهی نشست و موارد ممالک موروث از شوائب اضداد
مستصفی یافت بقدمی راسخ و عزمی ثابت حکمداری دین و دولت پیش نهاد و بسط
بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که آثار احسان فریدونی در ازای آن بکتم و
صیت عدل انوشیروانی در خفای آن معدوم نمود **نظم** چو دستش کفاف عمر بخورد و برد
عدلش حیات تازه بجان و بعام داد ٭ جیشش خطاب خطبه چین و ختا شنید ٭ حکمش قرار مملکت مصر و
شام داد ٭ کوششش بحرگاه چو چرخ هیچ گشت ٭ حفظش بمال خیر و سلامت سلام داد ٭ روزی غزا
جنود در پگاه اسود در آتش خود خواند و وعده‌ها خوب داد و بمزید اطاعات متقبل شد هر یک را
بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و گفت اگر من بمدد و معاونت شما سینه از کین خصمان
ایرج بپردازم و خانه اعمام را لگدکوب قوام و اقدام انعام کنم آنچه بشرایط قضا حقوق
منطق است تقدیم نمایم و از عهده حقی که درین مهم ثابت شده بیرون آیم همگنان روی

بزمین خدمت نهادند و گوش نهاده در انجاح عرض و اسعاف حاجت و اهتمام تقدیم ملتمس شاه
منتظر مطاوعت در میان جان ببندیم و غدر غدر دشمنان بزبان تیغ و سنان بخواهیم
لشکری خونخوار چون تلاطم سیل ذخار که هامون و کوه بگرفت و فضای گیتی از کثرت ایشان
تنگ شد عربیه چیوش اذا صارت علی الارض فلقا. تضیق بها قیعانها و شعابها. و از هم
آورد و عزم اشعام مصمم کرد و چون خبر وقوع ورود لشکر منوچهر بمسامع تور و سلم رسید از
چگونگی نهضت او و صورت انتقامی که بر خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر
ایشان غالب و مستولی شد و خواستند که بتحمل مدرک تدارک آن حادثه کنند که قصد اعتماد بر کار
محاربت که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت و حضر
حضرت و نصرت نشاید برد که آن هر دو از فضیلت رشد و نهج عقل دور است و
در مضایق حرب بجا کسی اشد که مجال تردد و مکنت تمکن فسحت رای در عرصه صلاح نماید نظم

اگر

اگر بصلح میسر شود که با دشمن * ره وفاق و روی آشتی به از جنگ است
وگر مجال نیابی بآشتی چو کلوخ * کرفت خصم بد اختر جواب با و سنگ است

صواب چنان باشد که در مقدمه راه اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف
استیناف نماییم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظر ما در اصلاح طرفین و دفع نزاع
جانبین است تا بواسطه عبور دو لشکر جرار معموره ایران زمین خراب نگردد و کار ملکی چنین که
بکثرت سپاه و رعیت و طیب عیش و خصب نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج
نیفتد و همچو موجب خون خلقی مظلوم ریخته نشود اگر ملتمس مقبول و درخواست مبذول افتاد
خود ماده نزاع منقطع و حجاب کشاکشی که بسبب قطیعه رحم و پیوند است مرتفع شد الا عذر ما
باری نزدیک خلق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی براه آوردند چون
منوچهر از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای

آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود نقشبندان نامیه بدایع نقوش
ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و مجامر انفاس صبا و شمال کسوتهای ملون و خلعتهای مطرز
در اعطاف و ارداف عروسان بستان کشیده و اطراف و اکناف جویبار از مناهل و موارد
چشمه سار صفت جنات تجری من تحتها الانهار گرفته نظم مرجان عود سوز در و
شاخ نسترن ⁘ مینای مشک سا در و برگ ضیمران ⁘ در دست باد عنبر سارای بعیاش
در چشم ابر لؤلؤ لالای بیکران ⁘ و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالیک پیرامن
بارگاه صف زدند و تیغهای آبدار گوهردار زرنگار بر دوش نهادند نظم همه چو لاله کله
کج نهاده بر تارک ⁘ همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن ⁘ و در پیش مجلس جمعی حاجبان ماه
و آفتاب با دیدند و دستها بعلاقه شمشیر و دستهای شمع باز زدند و چشم و گوش باشارت خسرو
و خطاب شاه نگاه داشتند و عاملی در بهای داودی بپوشیدند و رجاله پیاده سلاحها بر آراستند

دو

دو گهی اخران لشکر کشیدند ⁘ زمانی تا بمه صف بر کشیدند ⁘ و پس پشت ایشان تعبیه چیول
و تعبیه فیول بیاراستند عربیه خیول کالریاح العاصفات ⁘ فیول کالجبال الراسیات
کامران اسبان چون باد صبا صحرا نورد * کوهکن پیلان چون سیل دژم هامون گذار
پس رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری هر چه تمامتر بپایه تخت رسیدند و بسر
خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر خان ضیافت رفتند بهشتی دیدند آراسته
با طباق مقصود و اوانی مرصع یکی مملو به بیضه عنبر و یکی مشحون بمشک اذفر نظم بجور آکنده در
سرها خماری ⁘ زمشک اذفر آماده در بر مجلس غباری ⁘ زده کرد در کلوم عسس دهان شیشهارا بحرف
و چون پیشتر دو ملاهی و معارف نهادند و درهای عیش و نشاط بگشادند ساقیان موزون
حرکات شیرین نغمات نظم و ساقیانی که شب بپرورشتی ⁘ شب از ایشان طلسم آموزشتی ⁘ از زبان و
دلبر پیاله گرفته شیشه و جام و پیاله ⁘ ز رویی گران یک شیشه خورد ⁘ با فسون صدری

درشیشه کردی . رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن محبوبان که هر یک چون پری زیبا
از قبه خضرا می یافت شدی و زینت مبسوطات و مفروشات و چاشنی مطعومات و مشروبات
در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیرش در هیچ عهد و زمان
ندیده ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بوقت خویش اجازت مراجعت
خواستند شاه ایشان را با تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار
باز گردانید از سر خشونت پیغام داد که شاهزاده ایرج که در کسر نوا ابرام سند و دو عزم نوید کیان
کم سعی و اجتهاد بسته بود در آن حال مشاهده افتاد که تا منقرض زمان منتهی شود و داستان باز گویند
و ذکر آن واقعه که از عجوبهای روزگارست بر سبیل تعجب حکایت کنند با من که تیغ انتقام آخته ام (از نیام)
و کار حرب را ساخته توان دانست که بچه وجه لقا و چه مایه محابا رود نظم برادر که هم پشت و همزاد بود
و زو خانه دولت آباد بود . همه مردمی بود و صدق و صفا . همه مکرمت بود و مهر و وفا

پدر

پسندیده خو بود و پرهیزکار . نبود از فریدون جز او یادگار . بدست شما عاقبت کشته شد
بخاک و بخون اندر آغشته شد . مرا چشم مهر از شما داشتن . بود تخم در شوره گل کاشتن
کسی پشت گرمی کند از کسی . که آزار دل رو نماید بسی . نخست از شما خاست خون ریختن
بجا جستن و فتنه انگیختن . بزرگان سلف و خداوندان خرد در امثال آورده اند که
هر که در بدو کار عنان بست اصرار دهد و در ره جدال رایت ضلال افرازد خردمندان
دانند که عاقبت جان در کام اژدهای هلاک نهد و پای بوس نهنگ فنا شود و من اینک روان
از شما عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال
یاری دهد و روزگار در تیسیر این مهم مساهمت و مساعدت نماید هر چه در قوت بشریت گنجد
از شدید و تاکید مبذول افتد تا قبح این لوث و فضیحت این عار از لوح شعار فریدونی محو شود
یا کار بکام دل مجروح شود . یا ملک بدن بی ملک روح شود

خلاصه سخن و لب القصیده بیان آنست که چون رسولان مراجعت نمودند و از کیفیت احوال
بزم و استعداد آلت رزم و فضیلت درس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت
کردند و بندی از فضایل کمالات ذات و فواید کلمات او باز گفتند نظم بسلم از سر راستی
تو گفتی که تیمار و شادی نشاید نهفت از آن پر هنر چون بود . که آموزگارش فریدون بود
پس ناچار با لشکری بیشمار از پیاده و سوار متوجه جنگ شدند و تور در مقدمه سپاه روانه شد
و نیز از جانب منوچهر نظم بفرمود تا قارن رزمخواه . بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه . سراپرده و فرش
بیرون برند . درفش همایون بهامون برند . بحکم شهنشاه گردون شکوه . بجوشید لشکر چو دریا
کوه . و در اواخر خریف آن سال بطالع شرط چون نزول کرد روزی که بادهای سخت
برخاسته بود و برفهای عظیم نشسته زمینها مطموس و چاهها انباشته شده چنانکه عرب گفته
یوم من الزمهریر مقرور . علیه ثوب الضباب مزرور . کانما حشو جوه ابر . و الارض من تحت ثلجها

قواریر

قواریر . و میان هر دو لشکر مقارب دو فرسنگ مسافت بود از غلبه باد و صدمت دمه و
هجوم سرمای سخت در کار مضاربت و محاربت فتور افتاد تا آن هنگام که جرم سحاب از نور
آفتاب متقشع شد و جهان مظلم لباس ضیا و کسوت نور معلم متقلع جنگجویان قضا باز قدر عزم
همه کمانکش و رزم آزما و تیرانداز . همه مبارز و جوشن شکاف و سندان سوز
همه چو شیر بهنگام جنگ حمله گزار . همه شهاب صفت گاه کینه دشمن سوز
بر بادپایان چون عمر سبک پوی آتش و از آب گذر رفتار در حرکت آمدند نظم
چنان راندند مرکب در بیابان . که بر روی باد شتابان
ز بانگ کوس و از زخم چکاچاک . طنین افتاد در طاس افلاک
همه صحرا غبار و گرد برخواست . ز هر سو بانگ برد و بر خاست
خدنگ صخره شکاف در چشم بادام شکل چون مغز در پسته می نشست و مرد جنگی از نیک دیده

دو زمانند پشت خارپشت پر خار پیکان شد قارن مقارن آنحال در صف میمنه و قلب
نبردگاه راند و تنها با تنهاد دست بردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال احوال قیامت
معاینه دیدند چندان خون بریخت که نهر سیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون
رفت و از روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرقی با یوان غربی خرامید و جمال
روز جهان افروز در نقاب شب متواری شد چنانکه گفته اند **نظم** ز چرخ و همه رنگ زنیل اندود
چو آن روی مه نور روی بنمود • سیه پوشان شب لشکر کشیدند • زماهی تا به مه صف بر کشیدند •
چون از تیغ چون باران از میغ باریدی و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق
مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اشخاص سواران دلاور هامون با گردون
حکم تساوی گرفت و سر الظلم مرتعه وخیم حقیقت خویش آشکارا کرده خذلان کفران نعمت و
واحتقار ذمت در روزگار ایشان رسید و یک صدمت لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور

گشت و تور از آن هزیمت عزیمت توران زمین کرد مصداق این سخن که فرسان میدان
بلاغت بر سبیل تمثیل ایراد کرده اند **عربیه** ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی • اذا عرفت
منه الشجاعة بالامس • درباره او حقیقت شد و چون ستاره که از انسلال تیغ آفتاب
گریزد راه گریز گریز را پیش گرفت و عار فرار شعار روزگار خویش ساخت و پنداشت که از قید
قهر و شبکه ابر نجات یافت غافل از بیمعنی که **نظم** سنان نیزه زمرد شود اگر بشل •
حصار گیرد خصم میان دیده موی • و قباد با گروهی مردان کار و دلیران روزگار **نظم**
در پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی • در صف جنگ هر یک افراسیاب دیگر
عنان همچو اراجیل چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند در پی او شتافتند و او در حدود
بلاد شرقی در افتاد چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب وی
کفن گردد دست بند بلا و خسته تیر عنا شد و از جانبین کس بسیار و کوشش بی اندازه رفت

و سپاه دست تیغ و تیر بردند و مسامع هوا از اصطکاک مقارعات پر مشغله کردند و بساط
ملمع از خون دلیران بر عرصه زمین و دیبا به سیحار بچکید **نظم** چندان بریخت خنجر ایشان
خون دشمنان • کاجزای خاک تا به ثری جمله نم گرفت • منوچهر در آنحال با موکب قارن و قباد
انضمام یافت و بنفس خویش کاللیث الهصور و التمساح الصول تکاور را در پیش صف بر انگیخت
دلش از کین چو دریا کف برانگیخت • سمندش خاک با نور خاک می بیخت • کمندش هیچ بر فتراک می بست
ظفر با تیغ او هم پشت می شد • حسودش کشته در انگشت می شد • و شب هنگام دیگر که هندوی ظلام
بر خیل صنیار کنار گرد و غراب غروب در نعره و نفیر آمد **نظم** چو شد در قیروان خورشید غرقاب •
برون زد از مشام چرخ سیماب • جهان را چهره قیراندود کردند • ز ماهی تا به مه پر دود کردند •
بقایای لشکر تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مختفی شدند و همه شب در اضطرار
آنچه روز شود و خود در اثر آن از عقاب محن با ساحل نجات اندازند مسام نجوم و مشام

رجوم **نظم** همه شب خستگان تیغ بیداد • همه شب زهر سو ناله میکردند و فریاد
که ای شب گر نه روز رستخیزی • چرا آخر سبکتر بر نخیزی • روز دیگر که سفینه صبح از لجه تاریکی
شب بر ساحل افتاد **شعر** فلک سیمرغ شب را کرد نخجیر • بر آمد زال زر از کوه کشمیر • دگر
بر فرق چرخ سر کشیدند • نهادند از کلاه زر کشیده • کماة جنود و غزاة جیوش صفها آراستند
و میمنه و میسره راست کردند و چون زنبوران خشم آلود یکدیگر افتادند و بجد و داد مصاف
حدود اشراف میگذاشتند و بنوک مناصل مفاصل انامل میگشادند تا اغلب آن جمع عرصه
نبردگاه صحیح تراب و اکیل غراب شدند • از فیض خون کشته ملمع شده زمین
وز گرد سم باره مقنع شده هوا • ارواح سرکشان همه چون باد در خطر
اجسام پردلان همه چون خاک بی بها • در دست ها نهاده فلک نامه اجل
بر شخصها دریده جهان جامه بقا • سرهای سروران همه در صحن معرکه

چون گندم در رود به تیغ چو گندنا ٭ و معظم سپاه تور چون امارات قهور بر صفحات
احوال ایشان معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منحصر
شدند و تور از آن حال بتنگ بهر آمد و خوف و خجل رخت بجای او را در دل او انداخت
و راه خلاص و نجات بر خود اضیق من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که
بگریزد و تقدم ذات و اختصاص قرابت وسیلت سازد و بعشوه و فسون سپری از مواهب
بر روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنان نامعقول تمسک نماید نه آنست که جانی فدا
اگر زمانی مهلت دهند آخر در دام بلا افتد و جزای بدکردار زه گریبان تقبهٔ رقبهٔ او کرد

عیسی رهی دید یکی کشته فتاده ٭ حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار ٭ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس ٭ تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

و در اثنای آن مناظره و مناقره بیک صدمت دست و ضرب تیغ منوچهر سر تور در پای
اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزمخواه سلم را در دام سار قید خسار چون مرغ گرفتار
کرد عربیه فاخذته آخذ المقتضب شایة عجلان شوبها القوم نزل و از فرط هیبت پادشاه
و لوای فتح سکر و عظمت کوکبه و لوله در اعضای بقایای سپاه افتاد و کار و بار آن
مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت و بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا
محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا تحقیق پیوست و لشکر منوچهر از اثقال و اموال
و غنایم و مغانم رغایب موفور و غرایب نامحصور گرفتند و قریب دویست هزار از برده و اطفال
و جواری در سلک حشم منصور گشت و ناقهٔ رایع و نجی شایع و حول میمن و نصرت مستکمل البدر
فی بهائه و السیف فی مضائه و الرمح فی استوائه تا مقر دولت و مقام معلوم خویش خرامید
بر چیس حکم افلاک ظل ادرین جا چیر دل ٭ از خط کل تا شط دل عالم تهنا داشته

خوانده بتحیر شاه برچیس خ آیه اکر بخی ٭ همچون هما زیر پر عرش معلا داشته
و ذکر آن غزو بر جراید ثبت افتاد و صیت و آوازهٔ آن طرفی الشرق و الغرب و حاشیتی البر و البحر بپیمود
و چون دل از کار ایرج فارغ کرد و سینه از کین خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام بر نیام نهاد
و بر مصداق عربیه احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان باز بهر
احسان انسان را منقاد کرد و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بمیامن معدلت مستفیض باران معمور
آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر ادراکش ساکنان ربع مسکون
در پناه امن و امان جای گرفتند عربیه الناس کلهم رغید واقع ٭ فی خصب مرحاة و صافی مشرب
فالکل الصحیح شاکر ازمانه ٭ و الکل المشی اثنا فی سربه و مدت پنجاه سال بر منوال روزگار
شریف او بسط جناح رأفت بر ضعفای رعیت مصروف بود هرگاه کسی را پای از مرحلهٔ خطا

زایل شدی دست در عروهٔ وثقی حضرت او زدی و هر که را آیات نوایب سموم سموم خسته
کردی تریاق اشفاق و مداوای حسنی نظم خستگان جفای گردون را ٭ سایه عدل او دوا بودی
تشنگان جور و حرمان را ٭ شربت لطف او شفا بودی ٭ ناگاه روزگار جفا پیشه که
برونق او کینه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان زد عیار مساعدت
بگردانید و عقد عهد محبت و افر اسباب را در معرض معارضهٔ او در آورد تا شست
بی آزرمی مخاصمت او گشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک
موروث و مکتسب فرو برد ناگاه با سپاهی انبوه شهاب زخم ثریا گروه سیل نهیب دریا شکوه
ستاره جنبش یاجوج فوج دریا موج ٭ زمانه بسطت گردون توان چرخ تبار
از نژاد تور روان شد و بیک رکضت تا ایران زمین تاخت منوچهر چون از ورود و دوران سپاه و رحائلم
و هجوم عدو و جرأت سپاه او خبر یافت دل بر مقاومت نهاد و مستعد و مشمر با دو لشکر و سپاه

بعد قطرات الامطار و اوراق الاشجار از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شدند و در کرت

اول که از چنین مصاف داد تهزام بچشم منوچهر راه یافت و ترکان بر رسم سلک دیده دوز

و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و

بیان آن جز معاینه در حیز تقریر نگنجد و منوچهر از تحت و بقلعه طبرستان تحصن یافت و القلعة

که از شرفات آن سنبله فلک توان چید و از غرفاتش زمزمه ملک توان شنید قلعة حصینة

من صخرة صماء علی قلة شماء در احکام و استواری آب روی سد سکندر ربوده و از کمال البندی و ارتفاع

دست در حمایل ناهید و کمربند دو پیکر زده * با اساس ستون در استواری توامان

باعنان آسمان اندر لبندی همعنان * و در پای آن قلعه خندقی چون دریای

عمیق و چون لجه بحر محیط امواج ملفوف بدرختان نخ آور و محفوف بنخلهای سایه گستر که آفتاب

از فرجه اوراق و شوار شاخهای آن بستی و باد در مضایق اغصان بصعوبت نفوذ کردی و شکر ترک

انشع

از شارع و ممر کالحاطة الهالة علی القمر پیرامن آن محیط شدند و مدتی در آن و بهیدی بر بار

بمحاصرت آن قیام نمودند و آخر کار قدرت و قوت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر

آمد و چون زمان وقوف افراسیاب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد ملامت

ستوه شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب بیشمار از زر عیار و حریر و حر بهادر پیش او او

سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضه عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع نواحیات

بود در صحبت رسولان بحضرت او فرستاد و پیغام داد که این نه آن صید است که باستعمال

حیل و نصب حبایل و تضریب جوارح در قید آید و نه آن دیو که تسخیر او با فسون و رقی

و رقیه کاهن صورت بندد و عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان از ایوان

کیوان و بنا بهرمان مثل است باز اختصاص یافته است رونده کان آفاق و سیاحان اطراف

فضای فسیح و ساحتی وسیع از زمین مشاهده نیفتاده خود در این تنگنای سودای خام

و عشوه غرور و طمع محال در میدان هوا بس طنون مجنون وار نیایم و سر آسیمه کردن آن ربا پرون

سودن و آهن سرد کوفتن است شعر بود همگی بسر و طایر چرخ * ز عصفوران این تحت زهره دادن

کلاه نیم ترک ماه نو را * توان بر بارگه گردون دادن * ولیکن ممتنع باشد ز عقل

حصار قلعه آمل گشادن * افراسیاب از استماع این کلمات چین در هم کشید و نار خشم

از چشم او مشاهده افتاد عربیه و فی عینه ترجمة راها تدل علی الضغاین و الحقود و تدبیر

تفکر و تدبر در طریق صلاح و صواب آن کار مشغول شد و چندانکه می اندیشید آن دریا

نه باندازه سباحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر سیاحت او و با وجود عجز دم

اصرار و استکبار میزد و زرا که ملازم حضرت بودند خواستند که ماده لجاج از طبع او اعوجاج

او زایل او و ابلطف حیل از آن اصرار و استنساع نمایند گفتند شاه باید که از همی مرتدع

نشود و این سخن را مدفع نشمارد که رصانت قلعه طبرستان و حصانت اکنافش از آن واضحتر است

کیهیح

کی هیچ آفریده را در آن اشتباهی افتد اگر یکماه دیگر درین مقام اقامت نماییم راه زاد و علفه بر ما بسته

کردد و باده حوادث روی در از دیاد نهد و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهار اند

بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت آن جز وخامت نباشد اگر من

بحصول مقصود بعار رجوع خود را رخصت ندهم و بر مقتضای ان الجبان حتفه من فوقه

خود را به بددلی منسوب نکنیم نظم چه گفت آن شهنشاه نکوسخن که باید دلی پادشاهی مکن

هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت بماند و در مغاک هلاک افتد و من

خود چگونه از همت خود رخصت یابم که در صدمت اولی و صولت نخست این خواری

بخود راه دهم و اطراف کاری را که در تهیه و تدبیر آن سالها متقدر تحمل کرده ام و از همن کرم

و از دقیقه اصبر احو لها لا موت الا بالاجل خود را بتغافل منسوب کنیم فکر من در تحصیل مطلوب

دیگر است و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر نظم کسی کردن مقصود دست حلقه کند که پیش بلاها

سپر تواند بود. وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت در موقف مقاومت
مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که شب پشت برگردانند و بی رهبری و مهربانی معین آوزند و از ان
وارآن ورطه محی ظاهر مستظهر شوند و افراسیاب از آن کالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک
شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال و صواب
رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت چنانچه گفته‌اند **نظم** ملک را بود بر عدو دست چیر
چو لشکر دل آسوده باشند و سیر. حوالی ملک از بد بدسگال. بلشکر نگهدار و لشکر بمال.
پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و بناچار بصلح رضا داد بشرط آنکه ماوراء النهر از عمارات
و بارایات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و ولایت خراسان
عرصه یثرب و بلاد مغرب در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد پس منوچهر آرش را که نظام عقد و
اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک در شب دیجور خال از رخ هندو می‌ربود **نظم** بفرمود تا از کمان

سپهر کشاید یکی چار پر تیر. هر آنجا که ناوک شود جای گیر. از آنجا بود ملک قسمت پذیر.
پس آرش سوی قبضه یازید دست. کمان را بمالید و بگشاد شست. بینداخت تیر و بپیمود کام
بر ایشان جهان بخش شد والسلام. و افراسیاب سپاه باز گردانید و از معبر جیحون عبور کرد
و بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات آن باسرها در تحت تصرف و حوزه دیوان
او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر نشان را
بجانب ری برافراشت و تجدید بیعت لشکر بر سلطنت و پادشاهی او منعقد شد و از ذخایر
موروث و ذخایر [illegible] موبدان و حکما و زهاد و علما و انجاد و اجناد و قواد لشکر نفقه کرد
گویی زبان اهل زمان در بیان شان نعمت مکان او میگفت **عربیه** کان الله لم یخلق الا
لنشر العدل او بث الصلات. پس باستحضار جمهور انام از خواص و عوام با پوشندگان مجمر
و خمار و متقلبان کلاه و دستار شال داد و موبد موبدان را بخواند و پس خویش بر تخت نشاند

و خود بر خاست گفت بدانید که هر کاری را طریقی است و هر دعوی را تحقیقی که جز از نهج
رفق و نحو سیر بیرون از آن نمط گفتن مقتضای میل طبیعت رفتن است بارها در خاطر آمد که عنان
زبان را در ترنم آرم و روایح نصایح در نسیم و از مستنبطات قریحه و مستبعد عاطفت
جواهر کلمات روحانی [illegible] مصیب و مخطی و قاصی و دانی نثار کنم چند اگر طبع مستعجل مدمدمه
با خود زمزمه میکرد چون در انحال الحکم لکل مکان مقال سخن را امکان مجال نبود در بر
نفس فاتر رود [illegible] خاطر قاصر شد که گفته‌اند تا آینه نفوس مصقول نشود جواهر کلمات مقبول
نبود بنا برین موجبات امروز ملهمی از وراء پرده غیب سر انگشت تنبیه بپهلوی اراده بزد
و متقاضی فکرت زبان حال میگوید که چون علماء معروف و حکمای فیلسوف حاضرند **نظم**
زهر قلزم دریای خاطر نغواصی برون آرم جواهر. اکنون شما هر قوم بر جای خویش باشید
و چشم و گوش شما ناظر جمال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی مقال در جیب بنهانم و جواهر

مفاخر در درج دلها تعبیه کنم **نظم** حاضران از اشارت خسرو. پیر و برنا سخن نیوش شدند
بر مثال بنفشه و نرگس. سر و تن جمله چشم و گوش شدند. و تخت [illegible] ایزد را افتتاح کرد
و گفت شکر و سپاس بیحد مبدعی را که نوعروسان مخدرات از معادن حیوان و نبات
بمظاهرت مصاهرت هیولی از حجره وجود امکان بحجله وجود آورد و سلسله موجودات
و سلسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرمی منور در جسمی
مدور برای نظام امور ممالک سماوی و انضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید
تا قرب و بعد اجرام بمقادیر بطوء و سرعت او منتظم شد و اختلال اشکال بدر و هلال و پنهان
من سایر الاحوال بر حسب و استقامت او ملتئم **عربیه** تفرد الله بالتقدیر ما اشرقت
فیه نجوم و لا شمس و لا قمر و الخیر و الشر منه جاریان علی ما شاء لا حیلة تغنی و لا حذر. و چون مساعی
اهل عالم مقصور است بر استطلاب معاش و در آن هر یک را صوبی و همتی و التی و جاه و است

که بوسیلت آن بمقاصد پیروز گردد و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نماید
و هر کرا مزاج اصل معتدل و نسبت طبیعت قوی تر هر آینه کمر سعی و جهد در بندد تا خود را
بمقامی بلند و منزلی منیف رساند عربیه یروم من المعالی منتهاها ولا یرضی بمرتبة
الدنیة پس بر خردمند واجبست که یکساعت از اکتساب سعادات ابدی بر کسل نیاید و
همت او بر هر چه قسم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فنا
است و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی غبن تمام شناسد که وجود را
بعدم و فانی را بباقی معارضه کنند * زشت باشد نزد عاقل زر بدادن بخاک
غبن دانند مرد دانا گل مبدل کردن بخار * هر چه روی خط کشد دست فنا معدوم دان
هر چه در پوشد لباس عاریت فانی شمار * و نیک بخت ترین پادشاهان آنست
که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف

دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عواطف او
بموسر و معسر تعدی کند و منایح او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت
ملهوف را بر خود فرضی معین و قرضی متوجه شناسد و با رعیت جز بمال معین و حالتی
مفصل خطاب نکند و رسمی نو و قراری محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار
باشد ننهد چنانکه مولف کتاب گوید نظم بترس از حادثات و رسم محدث منه چون بر ممالک
یافتی دست * امیری کو نهد بنیاد بدعت * بدست خود کند بنیاد خود پست
و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال اوامر و انقیاد
حکم او غایت مجهود مبذول کنند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الهی برابر دانند و علی
کل حال اقامت مراسم بندگی را مستقبل و شرایط وفاداری و حق گزاری را متکفل باشند
و در هیچ حین و زمان پای از سر حد بندگی و جاده صواب فرمانبرداری بیرون ننهند نظم

ادای خدمت سلطان چنان بجای آور * که فرض طاعت یزدان بجای می آری
تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود * بساز ای که کنی دعوی جهانداری
پس چون این شاه درج دهان را از کلمات بپرداخت موبد موبدان بر خاست و گفت تا مدرکات
عقول ذوات مجرده اند از سمات و مدرکات حواس روایح و الوان و اصوات
ای شاه تاج و تخت بتمکین تو خجسته باد * ایامت از حوادث ایام رسته باد
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد * نسرین چرخ را جگر جدی خسته باد
ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند * یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد
مریخ اگر چو حسود تو شه نیست * زنگار خورده مغفر و جوشن گسسته باد
ور در فتد بروزن بد خواه آفتاب * گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز ببزم تو خنیاگری کند * جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

ور نامه دهد به پروانه تو تیر * شعلش فرو نشاده و دودش نشسته باد
ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت * از ناخن محاق بد چهره خسته باد
هو الذی یدبر الامور من السماء الی الارض که عزمات از تیغ نیز دهد و معاقل قلوب را
از مفاتیح غیوب کلید فرستد داند که تا سامعه محل اصغا بیان است و باصره مقر
ادراک الوان سخن بدین لطیفی و عذوبت نشنیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت
و تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده انت الروایع اسرار البلاغة بدایع و لطائفی
بساحة العبارة خطر و ماع و کنائف و رباع احببت زمایم الاداب و انشرت عطائفها
و شیدت ارکان الفضائل و طرزت اکمامها * تویی امیر کرام و خدایگان سخن
تویی که هست زبان تو ترجمان سخن * مجاهزان ضمیرت ز مصر جامع شکر
بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن * چو سوسن از نشود ده زبان مدحت تو

بریده باد در نظم زبان پر زبان سخن * پاینده کان دولت همواره در شدت
و رخاو خیبت و رجا بر دعای دولت تو فرمود ایم و بدین جناب عالی که نقطه دایره معالیست
مستظهر بوده حصول آمال و ترفیه احوال خویش در حکمگذاری این آستانه شناخته و بهال
خدمت و بندگی باد امت شکر تازه و شادان داشته مثنوی نصیحتهای خسرو ناداد کاریست
که در هر گوش همچون گوشوارست گرانمایه است کتاب جهان را ناب زر نوشت
این داستان را نزرکانی که برکردون نشستند زر بر لوح کردون می نوشتند
حاصل سخن و خلاصه غرض آنکه چون منوچهر بر همین منوال صد و بیست سال کند رانید
واوان وفاتش نزدیک آمد جمع المنجمون و اندروه بتقارب اجله و انتهاء عمره و جمع
المؤبذه والامراء والاحباء والاوداء ودعا بولده نوذر فوعظه ونصحه وقال له ان العاقل لا تغتر
بالامر والنهي ولا يثق بالملك والمال فاني قد شيدت الدور والقصور وتمتعت من سلطنتی ودور

وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من العيب والفساد وها انا کانی لم اکن من
اهل الدنيا وقاطبتها غزيه وای رايت الدهر بالعجب بالعقبی ونقله حالا الی حال شأن
فاما التي تمضي فاحلام نايم واما التي تبقى له فاماني فلما فرغ من مقالته بدت حر
دموعه على وجهه ووقع البكاء والشهيق على ولده فبقى منوچهر وغمض عينيه ومضى سبيله
حميد الاثر ومرضي السير مشكور المورد والمصدر وكانت مدة ملكه مائة وعشرين در تاریخ
پادشاهان عجم مسطورست که منوچهر ششم ملوک فرس بود و در زمان او شعیب علیه السلام مبعوث
شد و موسی و هرون علیهما السلام بفرعون و گویند خضر نهر فرات او کرد و آب فرات را بعراق
آورد نظم این نهال از بوستان طبع مغنی داراوست * وین لال از بر متع کهسار
کوهسار اوست من توسط في الامور بغير طرفي العواقب تعرض لنقادحات النوائب
عفو الملك اعظم من ملكه الجند للسلطان كالاجنحة للطير ذکر پادشاهی

افراسیاب و شرح جلوس او لمؤلفه خداوند اخبار کسری و جم
چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والا جناب
چو شد سلطنت حق افراسیاب * درشتی و بدخویی آغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد * به پیدا و پنهان همی تا توان
ستم کرد و بیداد بر ناتوان * اگر کینه ورزید و گر مهر داشت
نظر بر خلاف منوچهر داشت * ابن المقفع گوید که چون ایالت اقالیم
عالم و کفایت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد او از رعایت
خویشتن داری و نرم خویی و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعیت و انتظام
امور ایشان تفصی نمود و نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام
خللی عظیم بمملکت راه یافت و از اصلاح آن رای او قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون

در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات
احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الرياسة صبر على مضض السياسة
غافل ماند و برهان این قول که نظم نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و ناز پرورد بود
ترا افسر و گنج و فرمان دهی حرام است اگر سر بالین نهی ظاهر و پیدا شد ناگاه
آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران متواتر پیوسته آتش فتنه و نایره هجوم سپاه
او اشتعال یافت و با لشکری گران چون ذره و در بیکران که فضای جهان از کثرت
ایشان تنگ آمد و بنان از ضبط تعداد و احصاء عدد آن عاجز و قاصر شد نظم
زیاده ز مور و فزون از ملخ * گرفته همه کوه و هامون و شخ
بر مثال طوق بر پیرامن مملکت نوذر در آمد فذلک حال او بر موجب حساب اسلاف
بپایان رسید نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد * بنفحه جهان کهف کو نیز شد

و چون خبر بطوس گشت و شهرت آمد که افراسیاب نعل نو در آذر نهاد و رخت هستی او
از منزل وجود بخراب آباد عدم برد مرد و اچون بهم و قطعوا شعور هم و کانّهم بنیان
حالهم تقولون در نعی آن شهر چرخ پادشاهی که از برج دولت و اقبال اشتعال
کرده و ماه آسمان شهریاری از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال
نمود نظم دریغا که سلطان کشور نماند · دریغا که شهزاده نوذر نماند · دریغا که جانی شد
از شاه تخت · دریغا که شد ملک شوریده بخت · دریغا که از باغ شاهنشهی بکام
بشکست سرو سهی و چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی باستقلال نیست
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در مطالبت را منعالبت پیش
گرفت و باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد
و در هدم قواعد و رسم معدلت و نقض مراسم عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود

باقامت رسانید چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد
کشواد در اثنای استماع آن خبر شعله آتش غیرت در نهاد او فتاد و گفت حدیث این حادثه
جز بقهر و استیلا بمخلص نرسد و چشم این باده بی توسط شمشیر آبدار در خیر امکان نیاید
حیاء عن مضاجعة الترب و معاذ ان یکون مثوای غیر صهوات الجیاد او قتل الا
فی ظلال الرماح نظم شرم باد از بس گرفتن خر غان · ننگ باد از تیغ
زین پس غنودن در نیام · گر نهم یک لحظه بر هم دیده را رزم نجاک · خون دشمن خواب بر من باد
بر چشمم حرام · قارن زر مخواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ
روزگار چشیده حاضر بود گفت باصابت رای و متانت حزم آن از دیگر ملتمیان
که پیش از جیشان لشکر و عهد سپاه اغریرث را که برادر افراسیاب است و گوهر ملک و
دین را آب از جبر دهیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه بسیجیدن جنگ بادی در میان

نهیم و از رای باریک بین و حزم دوراندیش او در دفع این حادثه و رفع این غائله مشورت
خواهیم تا از فواید عزیمه اذا بلغ الرای المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم
تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای
عقیدت که امروز بحمد الله زال زر از زاولستان سریر شاهی ممکنست و عرصه ولایت
بفر و شکوه او مزین و جملهء امرای ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در ظلال
رایات همایون منظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم
نشسته است بر دست دستان سام · کمر بسته بر درگهش خاص و عام
همه زاولستان بفرمان اوست · چه زاول که ایران زمین زان اوست
هر آینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است
در استخلاص و استصفای آن بجای آورد فانی را یتان تمن علینا معاشر

الاساری باطلاق و تشرق رقابنا بالاعتاق نظم همه شکر گوییم تا زنده ایم
که ما خود بشکر تو تا زنده ایم · اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت اسرا
باز فرستاد و بزرگان سپاه و کماه لشکر را پیغام داد که التماس شما بر سیاق
در اطلاق اسیران بسبب معادات افراسیاب است موجب اصرار نمودن بر مخالفت
اوست و بیک نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و نکال و مثمر بعذاب و وبال بود
و حکمای سلف گفته اند مخالفة الملک نار فی العاجل و عار فی الآجل لیکن اگر
زال غان عزیمت بطرف ری و آرند و دیا مل کردند و بر منهاج یکدلی و
جاده یکرانی متوجه حضرت سلطنت شوند و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر خط
چاکری کشند امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف خسروانه
اسیران از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات داهیه که موجب مخالفی

وسبب فتح باب عرض و انفس نباشد هیچ آسیب نرسد چنانکه گفته اند نظم

در حضرت ملوک درست اعتقاد باش * تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه

زنهار چون قلم دو زبانی مکن اگر * خواهی که سر بریده نگردی و رخ سیاه

پس چون رسول باز گشت و رسالت که داشت بگذارد جمهور سپاه و کافه رعیت

بر حسن آن تدبیر آفرین کردند و بر فور تنی چند از خاصان جهت انهای آن کار و اعلام آن

فرستادند و زال را از آنحال آگاهی دادند فلما وصل الرسول ام را حضا

الامراء والقواد و اخبرهم من وقوع الحال و قال من تکفل بهذا الخطب الجلیل و الامر

الخطیر کشواد که استاد آن حرفت بود و واضع آن صنعت برخاست و لب خدمت

زمین آنحضرت ببوسید و گفت من این شغل را متکفل و این مهم را متکفل متقبل شوم

که اگر مانعی پیش آید نپاید و مکروهی روی نماید در تحصیل این مطلوب و تقدیم این فرمان

هیچ فرق نشاید چنانکه این محب جانباز در جستجوی محبوب دلنواز گفته است نظم

زپا چگونه نشینم بدست نامده یار * بپای خود ببلا میروم زهی کار

یکدم قرار نگیرم پس با سپاهی نامعدود که کمیت و کیفیت آن جز بمشاهده راست نیاید

روی بمقصد نهاد چون از عزیمتش از وصول کشواد آگاه شد بر مقتضای عهدی

که داده بود راه موافقت گشاده ایران را با سه هم طلاق کرد و از سر رویت رای

بی آنکه پای در میان نهد روی بر نهاد کشواد در طلب بقایای سپاه سازی

استعداد کی نمود و همگنان را جمع کرد و بجانب زابلستان روان شد چون خبر

بزال رسید که کشواد آمد و بندیان را از دام غربت بمقام عزت رسانید

خرم و شاد شد و با سپاه و لشکر استقبال کرد و ماتم نوذر از سر گرفت آنچه تعلق

برسوم عزا داشت از ضرب خدود و قطع شعور و شق جیوب باقامت رسانیدند

و در اثنای آنحال از منهیان استماع افتاد که افراسیاب برادر خود خشم گرفت

و جثه اورا بجرم اطلاق اسیران و گناه مواضعت با کشواد چون حروف تهجی از یکدیگر جدا

کرد زال را بار دیگر از وقوع آن حادثه غضب و خشم و جمرات آتش ضجرت ملتهب

شد و بترتیب اسباب حرب و استکمال آلات جنگ اشتغال نمود و هم در وقت

مداخل و مخارج آن نواحی مردان کار و حافظان هوشیار سپرد و خود چون

سیل که از فراز بنشیب کند در حرکت آمد و بمدت نزدیک راه دور قطع کرد

و از آنطرف افراسیاب نیز از عزیمت زال و نهضت او بجانب فارس آگاه

شد همچنین لشکری کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار از جوش رعد

خروش صاعقه کوش چنانکه گفته اند * لشکری ناکشیده درد شکست

سپهی ناچشیده زهر فرار * همه را با رماح خطی شغل

همه را

همه را با حسام هندی کار * که تعداد آن در عدد هندسه نگنجد

تا عقود ابهام و خنصر محاسبان متحیر در آن معرض چه سنجد عرض داد و چون

اتفاق محاذات صفین و موازات طرفین افتاد و مبارزان صف نبرد آمدند و

دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان روی بمیدان نهادند گردی

و غباری برخاست که گویی بطانه نیلگون از اجزای خاک بر ظهار افلاک

دوخته اند و ابطال در ظلمات معرکه بنور شموع رماح و عکس مشاعل سلاح

استضائت نمودند نظم از غریو کوس شد سقف نیلی پر ولوله * وز فروغ

تیغ شد جوف هوا پر مشعله * و از بوارق سیوف رشاش و صواعق خون

پاش رودها راندند و در اول وهله نسیم دولت زال وزیدن گرفت و افراسیاب

مآل حال باختلاف و اختلال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار

خویش مشاهده نمود بعزم انهزام عنان بگردانید تا بحدود ولایت ری رسید

در هیچ منزل اگرچه لبث را مجال ندید * چنان بجست که تیر از کمان چنان بجهد

چنان برفت که باد صبا چنان نرود * زال چون صفحات رایات را بایات

وآن چند نالهم الغالبون موشح یافت و از فرار افراسیاب و انهزام جیوش

او آگاه شد زمام مراجعت برتافت و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام مصالح رعیت

واسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی را از ارومهٔ سلطنت و دودمان دولت

که در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه باشد و در ملابست امور شهریاری مردانه و بر سریر

سروری وا که خسروی جای دهد نظم * یکشب از آن زمان که فلک طره رواج

برتافت تا بروشنی غره صباح * برجهاد اندیشه خلاف فلک دوار و سپهر اختر

بسیار بود و با الماس فکرت جواهر نفایس منقبت و انمعنی با خویشتن منکشف نظم

بملک

بی ملک باغ ملک بی نور است * بی ملک چشم ملک بی نور است

کشوری را که نیست سلطانی * قالبی دان که نیستش جانی

لابد انهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک تستقیم السیر الملک حتی ینظر دقایق

الامور ویکون جنابه موئلا للجمهور پس شجره که دستور آل فریدون بود در کلیات

مصالح پادشاهی رجوع باوامر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول از امهات

وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و تعداد احداث ایام قوم

نوخاستگان قبله میگرد و بگفت * جهان را نباشد ز خسرو گزیر

خدیو سزاوار تاج و سریر * گر ابنده باشیم و گردن نهیم

گر تاج و دیهیم وافسر دهیم * ز نوذر سگان برشمر دیدهست

گر نیها بشاهی برازنده کیست * تو گویی یکی هاتف غیب دان

بدو گفت کای نامور پهلوان * ز تخم فریدون فرخ زو است

که شایسته تاج و تخت نو است * از آن فکر و اندیشه چون گشت باز

مهان را طلب کرد و بگشاد راز * که از راه عقل و ز روی خرد

زو است انکه از خسروی برخورد * شما را اگر هست رای دگر

بباید زدن نیک باشد اگر * سران جمله گفتند شایسته او ست

که عهدش درست و خویش نکوست * پس انگه بحکم سران سپاه

همی زاب طهماسب شد پادشاه * بتوران زمین رفت افراسیاب

جهان جملگی شد مقرر بزاب * زو از اسباط منوچهر است و

سال عمرش بهشتاد رسیده بود که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال گرفت

و خواست که بتدبیر ترانه شکسته‌های بیداد افراسیاب درست گرداند و اصلاح

فساد

فساد و تلافی خرابی او بوجهی کند که رغبت رعیت در طاعت او و براعت

زیادت شود و سپاه بهم کرد و کردوروی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا بحدود

بلاد ترک و دیار شرق بتاخت و بانچه مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات و صلات

بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد و

دو رود بعراق آورد که از او زاب خوانند و مدت سی سال بی تنازع و تعارض

باستقلال سلطنت راند پس مملکت به برادرزاده خود گرشاسف سپرد که مادرش

دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود و او نیز مدت سی سال پادشاهی کرد و بعد

ذکر پادشاهی کیقباد

از و ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد * جهاندار والا گهر کیقباد

شهی بود با فر و آیین و داد * قضا قدرتی بود و گردون توان

فلک صولتی بود فرمان روان * بگنج و سپاه و بتاج و تخت

زباران فریدون بود و برگ درخت * از آنجا که سر بر زدی جرم خور
بفرمان او بود تا باختر * کیقباد اول ملوک کیان آن نخستین
کسی از کیان که بر تخت نشست و بود اهل تاریخ گویند از اسباط نوذر بن منوچهر است
عنان مملکت شرق و غرب در قبضه اقتدار آورد و در افاضت عدل و اشاعت
احسان اقتدا با آبای کرام و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه ترفیه خاطر زیردستان
متعلق است اقبال نمود ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف در بست
و مسالک ممالک از خوف و خطر و شر خالی داشت نظم نه ذره ماند بدریا
نه قطره ماند بدشت که از فواید احسانش بهره مند نگشت و هم از مبدا جلوس
دواعی مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص مملکت توران زمین
باعث و مهیج وجود او می بود تا عاقبة الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در جنب آن سپاه

او ناچیز

او ناچیز نمود نظم سپاهی بحر موج و سیل رفتار * سپاهی ابر سیر و کوه دیدار
سپاهی از شمار اختر افزون * سپاهی از حساب عقد بیرون * جمع آورد و در مقدمه
ایشان رستم و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه فرستاد
و خود در عقب تاختن کرد که میان نهضت و رکضتش چندان درنگی نیفتاد و کار
از تعبیه جیوش و تسویه صفوف کشید رستم دستان بگرز گیتی ستان دست بردی
نمود که دیگر نقش چنان در آینه خیال متصور نشود و خامه فکرت مانند آن بر دیباچه
ضمیر تحریر نکند نظم بر خصم شه با لشکر همان کرد * که با برگ سمن باد خزان کرد * و از روز
تا وقت آنکه شاهباز زرین بال شرق چنگ در پرده غربت غرب آویخت شیران صفدر
و دلیران لشکر در مطاوعت و مبارزت بودند و افراسیاب اکثر و دار رزم و پیکار
رستم انگشت تحیر در دندان گرفت و پیام فرستاد که امروز کار حرب در توقف دارید

تا فرداب هنگام آنکه نظم کبوتر خانه این هفت منظر تهی کردند از مرغان اختر

ببینیم که مآل حال کجا میرسد و اندیشه بر کدام عزیمت قرار میگیرد پس با حضار جمهور فریقین ما

و شبان آن را امیر با شبان مثال داد و از چاره آن کار و مخرج آن داهیه بر سبیل استشارت

استطلاع کرد همگنان بر مجمع الهمه و متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و

امید فلاح در قبول نصح نظم کنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی باز

با کیقباد او افراسیاب گفت هر چند بحصول مقصود باز گردیدن و خود را در جنگ

دشمن مغلوب دیدن در رسم کم ناموسی بر خود کشیدن است اما این سخن بر میزان عقل

و معیار صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس فور نامه نوشت و در جلال

آن فصلی بر این سیاق ایراد کرد که ذکر عهد نامه منوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک ایران

و توران میان ما و آرش رفته بشرایط ایمان تاکید یافته از آن واضحتر است که

پیش

هیچ آفریده را در آن اشتباهی افتد و تواند بود نظم همانا که تا رستخیز این سخن

میان بزرگان نگردد کهن اگر بر همان قاعده آئینه اعتقاد از زنگار زدوده است

و مشرب وفاق از شوائب نفاق صافی در وثایق که ذکر چگونگی آن ناطق است

نزاعی و مخالفتی نه از فرود خطه خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقالیم ایران

و عرصه پارس و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصا بلاد هند و

روم بر شما مقرر است و در تحقیق آن حاجت به بیان و برهان نیست نظم از آن گر بگردیم و

جنگ آوریم جهان بر دل خویش تنگ آوریم بود زخم شمشیر و خشم خدای بنا هم

یکی بهر دو سرای و اگر بسبب تضریب رستم و جهرب و تخلیط قارن و کشواد مزاج

اصلی و خوی غریزی شاهانه متغیر شد و اغراض نفسانی که مهیج قوای نفسانی است

ماده لجاج در اختلاج آورد سخن جمعی فضول بسمع قبول اصغا نباید کرد چنانکه

گفته‌اند کلام العدی ضرب من الهذیان بغشوه ترهات و نیرنگ مخارفان ایشان
مغرور نباید شد که اهل خبرت و تجربت گویند **نظم** خصم تا بر فساد یابد دست • روا مید
صلاح نتوان داشت • همت اندر محال نتوان بست تخم در شوره زار نتوان کاشت
کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت و دستور ملک و قضیه که میان منوچهر
و افراسیاب بتفصیل رسیده بود و با نقضا انجامیده تقریر کرد و صورت معنی
که بر آن وثایق تحریر یافته بود باز نمود و عزمی که داشت بگردانید و التزام جاده اهتمام
نادم شد و گردن بر صلح کردن بنهاد و کمر کینه خواستن بگشاد و گفت انصاف آنست
که من درین اتفاق میل بطرف میثاق کرده‌ام و بر ذمایم اخلاق فذان فشرده
و یقین دانسته که ارباب مکنت و خداوندان شوکت چون در حال قوت و استیلا
و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول دارند

ایشان

تا ایشان از منهاج مواسات و مراعات یکسو شدند و هر آینه داهیه روی نماید که
تدارک آن در حیز امکان نیاید **نظم** چو دشمن ز تو گشت خوش بود خرسند • بلطف گوی سخن
تا شود فزون پیوند • اگر برفق نگوئی چو قند گردد زهر • و گر بعنف بگوئی چو زهر گردد
قند • علی الجمله با آنکه رستم دستان دست پیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد
آورده بتعریض و تصریح **نظم** همی گفت کای نامور شهریار • مکن آشتی جنگ را ساز کار از
کز ایشان نبود آشتی ز آنشان • بدین روز کز من آوردشان • از آنجا که اثر نجابت طبع
و غریزت پاک و کرم ذات و صفای صفات و سداد اعتقاد آن پادشاه والاجاه بود دعوت
افراسیاب اجابت کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود
و رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید و پیام داد که هر چه مقصود
بود در ایجاب ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تحری رضا و خشنودی تو عدول ننمود

و بر قانون آرش و وضع او در تقسیم مملکت خرسندی اختیار کرد اگر زیاده ازین
متوقعی هست که تعذری دارد عذر او در آن باب ظاهر شناسند و اسباب لازم
بران اختیار از سر اضطرار اختیار کردن و در مراجعت بتوران زمین مسارعت نمودن پس
خیل و سپاه را که در آن حوالی پراکنده بودند بازخواند و عنان عزیمت ببلاد مشرقی
مایل گردانیده و سر خلنا کارهین و خرجنا متحیرین بر صفحات احوال خویش ظاهر دید
و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای جنود او که بهر جا متفرق بودند آگاه شد
سران سپاه و روس اجناد را بخواند و بتشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت

درم داد و دینار و تیغ و سپر ٭ کرا بود در خور کلاه و کمر
بیاراست پیلان گردون شکوه ٭ تکاور چو ابر و تناور چو کوه
یکی جامه شهریاران بزر ٭ ز یاقوت پر کرده و در و گهر

و تاج

فرستاد نزدیک دستان سام ٭ که بخشش مرا زین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز ٭ ترا دارم اندر جهان بی نیاز

و چون تشریف شاهانه برستم رسید بر علو همت و سمت کرمت شاه پرورش یافته
و در چمن فضل و جویبار افضال از شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدین پیوسته اگر
از بهر ثمره خدمت بگذارد بران محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و هیزم آتش
سازد در آن معذور و مغفور بود نظم

لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است
اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم ٭ وگرچه پایه گردون فرود قدر من است
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ٭

پس کیقباد بدلی فارغ و صدری منشرح روی
بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح اعلام داد چنانکه فردوسی
در شرح آن در شاهنامه بنوعی ادا کرده ٭ کز آنجا سوی پارس لشکر کشید

که در پارس بد گنجها را کلید ٭ نشستنگه آنگاه اصطخر بود
کیان را بدان جایگه فخر بود ٭ جهانی سوی او نهادند روی
که او بود سالار دیهیم جوی ٭

و بتازگی بیعت طبقات لشکر بر پادشاهی
و سلطنت او منعقد شد و کلمه همگنان در مطاوعت و متابعت او باتفاق پیوست و
اعیان خدم و وجوه حشم باذالت اعدا و ادالت اولیا متکفل شدند و تا آخر عهد و انقضای
مدت عمر مشرب ولا و شرعت هوای ایشان از شوایب اجاجت توازع عمارات معمور آباد و
بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او
انتظام یافت و بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و
خرم امان بوفور احسان بی امتنان مینواخت و چون خبر متعاقب شد که رعیت مازندران
سر از چنبر طاعت و گردن از ربقه مطاوعت و متابعت بتافتند و راه تمرد و عصیان

وطریق

و طریق طغیان پیش گرفتند مثالی نوشت و این کلمات در ضمن آن مندرج کرد و طاعة
الرحمن و مطاوعة السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان یعلوا عن الاقتداء بالتمثل فی الاعداد
الاقوات علی مقادیر الاوقات آورده اند که چون روز دولت کیقباد و ایام حیاتش بانقضا
نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او
غالب شد چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحبان دولت است بر ضیعت عمر گذشته و
تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و دست بعنایات ازلی زد و روی بحضرت
یزدانی نهاد و مدد توفیق ازو خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان عذر و استغفار گفت

از وجود خود نکردم هیچ سود ٭ آنچه گفتم آنچه کردم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود ٭ چون بدانستم توانستم نبود

آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ و نصایح با او براند چنانکه فردوسی گوید

صد و هشت سالش چو نزدیک شد ٭ زبان کند و چشمانش تاریک شد

بدانست کامد بنزدیک مرگ ٭ به پژمرد خواهد همی سبز برگ

سر ماه کاوس کی را بخواند ٭ ز داد و دهش چند با او براند

بدو گفت ما برنهادیم رخت ٭ تو بسپار تابوت و بردار تخت

اگر دادگر باشی و پاک رای ٭ بیابی نکویی بهر دو سرای

وگر آز گیرد سرت را بدام ٭ برآری یکی تیغ تیز از نیام

بگفت این و شد زین جهان فراخ ٭ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ

گویند که خضر و الیاس و الیسع و شمویل علیهم السلام در ایام دولت او برسالت مبعوث
شدند و او ملت ایشان قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین و اذعان اوامر و
نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع بروجهی کرد که در امم سالفه و عهود

ماضیه

ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیامدند نظم این عنبر از آن مجمر و آن
نافه از آن آهوست وین پاره از آن ساعد وین مهره از آن آهوست (بازو) بناء کل ملک علی قدر
خطره و همته من لا ینفک صداقته لا ینفک عداوته و زمان ملکت و دولت او پادشاهی
او صد و پنجاه سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که حزقیل پیغمبر علیه السلام هم در زمان

ذکر جلوس کیکاوس حکومت او مبعوث شد و شرح احوال او

بسر شد همی قصه کیقباد ٭ ز کاوس باید کنون کرد یاد

کس از پادشاهان اقلیم کرد ٭ چو کاوس کی پادشاهی نکرد

قضا پیش حکمش سر افکنده بود ٭ فلک بر در او یکی بنده بود

همه داد کرد و همه داد دید ٭ از یرا که گیتی همه باد دید

صدای کوس و صیت ناموس و صرامت کیکاوس چون صبا بهار در غایت اشتهار است

و چون صیت نهار در نهایت اشتهار بهمت عالی و نعمت متوالی از شاهان جهان
بی جهان نیاز و بکنف رحمت و مرتبه حضرت از سلاطین آفاق ممتاز بود گویند پسر زاده
کیقباد است و ولیعهد او بوده روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی با
شکوه داشت چنانکه هر مرکوب استمال رکوب او نکردی و هر بارگیر طاقت ران او برکاب
او نیاوردی **نظم** چو بر ابرش تند گشتی سوار بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو گردی
عنان گشاور رها گرده غبار از سمک تا سما چون بحکم ارث و اکتساب و وجوب و استحقاق
ملازمت جد و مساعدت جد بر جای جد نشست و کمر رغبت در مصالح رعیت بربست
و در تألف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در تنجز
مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضاء حقوق و تقدیم شرایط اخفاض و اعلا
درجات خدم و ارتقاء مراتب حشم اقتدا با سلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد

و همت

و همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف
مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در ابدان اجسام زمره ایام ظاهر شد
فکم من غریب واه انعامه و کم من فقیر اغناه احسانه چون شاه مازندران جانب
دین و مروت فرو گذاشت و سپری از مخالفت بروی موافقت فرو کشید و در انفاذ
وظایف حمول تقاعد و اسقاط نمود هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع
نصایح و معروف با نصاف موعظت نمودند نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت
و استمرار بر شرارت جوابی نداد و بر قضیت عقل و منوال شد نراند و چون رسول
که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات
کلام و حصاید لسان باز نمود آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات
غضب بر چهره او مشاهده افتاد و با حتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی

بشماری

گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آیند از عرب
و عجم و جمهور امم در زمره حشم او منتظم کرده ٭ جنگجویانی که با چرخ چنبری ستیزندی نبرد
سرخ کردندی بخون روی پیلان جنگجوی ٭ چون اجل مردم شکار و چون فلک پیکارجوی
چون قضا کار دون گذار و چون هوا کشتی نورد ٭ و با چنین لشکری عادیات آن قهر و قسر ا
یافته و با حرب و ضرب الفت گرفته روی براه آورد و تا باد غرور بتیغ آبدار از دماغ او بیرون
کند و بصلیل حسام هندی دیو مکر و فسون او را در غار و ره قهر مقید گرداند و شاه مازندران
چون از هجوم لشکر کیکاوس خبر یافت دانست که با کوه مناطحت کردن و با سیل در مسارعت
آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است دست فرار و انهزام بر تافت و بقلعه حصین که
در حصانت با سد سکندر لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری میکرد
بر آستانه او آشیانه ساخته نسر ٭ فرود قائمه او وطن گرفته سماک

تحصن

تحصن ساخت غافل از نهیبی که ثعبان عقوبت و غضوب چون از سر خشم آهنگ زخم
کرد بغایت تشفی دندان بر نخسند و هر کینه دار چون چنگال بصید باز نهد بحصول مقصود
باز نگردد کاوس در پای قلعه بمحاصرت قیام نمود و منجنیقها و عرادها نصب کرد و قارورهای
نفط بر مثال تنورهای تافته که بحرارت آتش نیرم مشحون باشد و از جوف لهب جمرات و
شعله شرارات در هوا متطایر شود از کفهای منجنیق باطراف قلعه روان شد و چند روز برین هیات
از هیبت پادشاه ولوله و زلزله بر عموم آن قلعه مستولی شد اما آثار فتح و پیروزی و امارات
فتح الباب و ظفر ظاهر نمیشد و وجوه لشکر و روس سپاه کاوس بر تحمل آن تکالیف و معانات
آن شداید مصابرت مینمودند و چند روز در غصه انحلال متلهف و در بیرون شدن آن کار متحیر
بودند تا عاقبت الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع
قوم و کثرت حشم ناجح نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد آن غرض توان آمد

و دشمن برابل حیل بجاه توان پهنه کرد ٭ چو دشمن بزور از تو باشد فزون

مزن دست جز در فریب و فسون ٭ که مکار کاری کند در نبرد

که شمشیر نتواند آن کار کرد ٭ آوازه مراجعت در افکندند و اطناب خیام

برکندند و رخت و بنه بر بستند و چند مرحله باز پس رفتند و گروهی را بگماشتند تا در زی اهل تجارت

و کسوت بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان باهم آوردند و برسم کاروانان بقلعه بردند

و با گندم و جو و دیگر حبوبات معاوضه کردند و در سبیل آتش در انبارها زدند و چنان نمودند

که ما ازین حال غافل بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا دشمنی قیدی و کیدی اندیشیده

و بدین سبب غله سوخته شد و اهل قلعه از نایافت قوت استعانت کردند و بناچار از جهت احتیاج

کاروانها که مطعومات و ماکولات آوردند و فروختند دروازه بگشادند و از احتیاط جانب

خصم و التفات بطرف حزم غافل شدند ناگاه لشکر کاوس کالسیل الهابج و البحر المائج

در آمد

فرو ریختند و یکساعت حصارها مون و صحرا چون کردند و بوجوه و انواع علل جمعیت

ایشان از هم فرو گشادند و قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و

معاملات آن ولایت در حوزه دیوان خاص آمد و همگنان این رای صواب از اثر کفایت

و درایت او دانستند و کاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن و دلبری و دلیری و مردانگی

از مردان جهان و خوبان آفاق طاق نظم صورتی زیبا با سر حمله بروح لطف در لطف و شوخ

اندر فسوخ اگر چه ز رسم دستان بر تافته بود و آداب طعن و ضرب و رسوم رزم و حزم

از وی یاد گرفته اما بتحقیق رستم غاشیه او کشیدی و جهان روشن بروی او دیدی زن

کیکاوس تهمتی بروی نهاد و پدر متغیر شد و سیاوش از آن اندیشه ترک مسقط الراس و مقطع

سره گرفت و مملکت پدر بدرود کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او

بمزید قربت اختصاص یافت و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده میکرد و بروز

در ترفع منزلت و بلندی محل او می افزود چنانکه مضبوط قران و اتفاق شد برادر افراسیاب
از راه رشک بسعایت او برخاست و چنانکه زعات شیاطین در افساد معاقد وداد و هدم قواعد
اتحاد اثری تمام دارد سخن او پیش افراسیاب در گرفت و در انجام کار سیاوش کشته شد و دختر
افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد وضع پسری آورد و نام او کیخسرو نهاد و در میان ترکستان
نشات یافت و میان ترکان پرورده شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه بعد ازین در ذکر حال
کیخسرو بیان کرده شود و گیو گودرز اصفهانی رفت و او را با مادرش بفارس باورد و گویند موی
باز کردن و مردان و زنان را جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش باقی مانده است
و آن قاعده هم برین قرار مستمر شده و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم خراسان را تختگاه
کرده بود تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر ولایات مقام ساختی و چون در مجلس عشرت نشستی
حاضران را از محاورت شیرین و کلمات عذب او فواید جانی و لذات روحانی حاصل آمدی

این نکته

این نکته از نتایج طبع و بیان اوست * وین رقعه از بدایع کلک و بنان اوست
احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی و اغزرها الدین و صفاها العدل و
الاعمال اثمار النیات و البرد اثم البلیات و الامور مرهونة بالاوقات و از غرایب آنکه بعهد دولت
او بدعوت مبعوث شدند داود و سلیمان و لقمان علیهم السلام و از آثار او رصدی
در بابل هست که از آثار قرون خوانند و مدت عمر او و ملکش صد و پنجاه سال بود عاقبت کار
چنان شد که مولف کتاب بنظم آورده * بجاه ار چه بر آسمان برد تخت
بچاه لحد عاقبت رخت برد * اجل خانه تن بپرداختش
وزان تخت بر تخته انداختش * جهان کار از نیکوئی ساز کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد * یکی را ز زر بر سر افسر نهاد
یکی را بنجا که سینه در نهاد * یکی را بغرت فراز دهی

یکی را به انجوار نه گذارد همی ٭ یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج

یکی را دهد درد و تیمار و رنج ٭ نه کس را مجال سخن گفتن است

نه زین غصه یارای آشفتن است ٭ بباید پسندید آن رها کرد کار

در شرح پادشاهی که حکمت بود کرده کردگار کیخسرو و بیان احوال او

پس از وی کیخسرو تاج بخش ٭ رسید و فر و فرهنگ و اورنگ و رخش

جهاندار گشت و شهنشاه شد ٭ ملک حشمت و آسمان جاه شد

ببام نهم قلعه مثنوی ٭ شد آوازه عدل کیخسروی

نژاد از دو شه داشت فرخنده پی ٭ ز افراسیاب و ز کاوس کی

کیخسرو پسر سیاوش و دخترزاده افراسیاب است همتی داشت که تا چرخ اثیر و فلک تیر
برابری کردی و نفاذ امری که با صابت تدبیر شاه راه تقدیر بستی و اگر دعوی کرده شود

که چرخ

که چرخ معکوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر مثال خیام پادشاهی سایه افکنده
و در بسیط ربع مسکون و فضای عرصه هامون همتای او خسروی نشست بدلایل ثابت و متین
شود و حجتهای مبرهن متحقق گردد ٭ حدیث یوقره اللحی فکانه اخذ التوقار من المشیب الکامل
و در ترکستان نشات یافت و میان بزرگان ترکان پرورده شد و چون از پایه طفولیت
بدرجه رجولیت رسید و ترقی کرد و در حسن سمت و آثار آنکه وارث ملک شود و سعادت
خاندان گردد مشاهده افتاد مردانه و مؤدب و میان زبان آور و سخندان کیو بن گودرز را از صفهان فی
از صفهان برفت بترکستان و او را با مادر بجانب فارس آورد و چون آوازه وصول
او باطراف که مقر سلاطین بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات
جمع شدند و صادر و وارد اختیار او اضطرار اسر بر خط فرمان نهادند و بادی حاضر و غائب
و در ربقه بندگی او در گردن خود راه دادند و او بحکم استحقاق مالک ازمه جمهور

وکافل مصالح و امور شد و در استمالت و استعطاف جوانب جد و سعی بلیغ و جهد نمود و رعایا را
که زیر دست غارت و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر
هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را
مقتدا ساخت علی الجمله هر مبالغت و تاکید در مناقب و مفاخر او تقدیم افتد هنوز از حد قاصر آید
مناقبه اعجزت عن بیانها * و تتبعه الاعجاز علی المناقب
و چون از کار مملکت بپرداخت و مصالح رعیت بساخت داعی انتقام و مطالبت خون سیاوش
از افراسیاب جهت درون و محرک ضمیر او گشت و فرمان داد تا پنجاه هزار از لشکر عراق
و خراسان و ابخاز و مازندران عربیه کماة اذا تدعی نزال لدی الوغا
رأیتهم جبالا کالهضاب رکب * همه رزم خواه و همه رزم جوی
همه کینه دار و همه تند خوی * در زمره دیگر حشم منتظم شدند و طوس را

که پشت

که پشت سپاه و روی لشکر بود بر ایشان سپهسالار کرد و با عم خویش فریبرز در مقدمه فرستاد
و مبالغت کرد که هنگام وصول توران زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که
ممر سپاه افتد بر باد دهند و با آتش تیغ ابدار دمار از ان دیار بر آورند و از انسان و حیوان
در آن زمین اثر نگذارند و در آن وقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحسن حمایت افراسیاب
تحصن نموده کریمه از خدر پیران که لشکر کش افراسیاب بود در ربقه نکاح در آورده بود و از وی
پسری چون پیکر ماه منظر متولد شده که عقل بر صورت زیباش آفرین میکرد و روح بر تناسب اعضاش
معوذتین و یس میخواند او را فرود نام نهاد و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب افتاد او را با مادر
بخانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادری پدری دارد و طرفی از بلاد شرقی در تصرف دارد
طوس را گفت زینهار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شیوه شطط و اقتحام پیش نهند
بر عرصه که حریم سپاه و مرعی و چراگاه او باشد نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مسلوک

داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود معلوم کند که بسبب ورود سپاه بر کنار آب
چشت جانب اخوت فرو نگذارد و بقصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد و خود
نقش کعبتین احرام بهاوی و منصوبه شطرنج دوران فلکی عکس تصورات ضمایر و خواطر بود
و زاد قضا با بحر بدستی و دغا نرد نبرد را بوضعی در ششدر زند اخت که متقامران هفت
گردون انگشت تحیر بدندان گرفتند ٭ چو نرد در دو چو شطرنج رخ نخواهد باخت
حریف دهر مقامر برین بساط نبود ٭ نه رای مردم فرسوده سود خواهد داشت
نه رای و فکر مهندس مفید خواهد بود ٭ فرود چون آوازه آمدن طوس شنید از نزق
طیش و حدت جوانی و سخافت رای و باد افتخار لشکر و سپاهی بسیار و عدد بیشمار بیرون فرستاد
و بنیاد جنگ نهاد طوس را اندیشه که در استمام او بود دگرگون گشت و از درشتخویی و آزار
جویی او خشمناک شد و از وقاحت سپاهیان و جرأت ایشان بر جای زمام تمالک و تماسک از دست بداد

اما

اما بمتانت حزم و درایت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضبی بر بود و در کار جنگ مبادرت
نمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده صحبت بربوبیت آن نهال کیانی و فهوی
از نخیل کیخسروی و برادر بمثابه شکوفه باغ عیش و صدف ایام عمر است تنازع و تخاصم که
داعیه گفتگوست بگذار چون موافقت نمودی مخالفت منمای که اگر از من غباری بدامن تو
نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر شاه گردد **نظم** بهنگام نهضت برین بوم و بر
زما عهد بسته شد و داوری ٭ که با خرد راه راستی نسپرم ٭ ز گفتار و کردار او کندیم ٭ فرود دار روی
کودکی نه از رای و فکر بر مجادلت اصرار نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد و پند و نصایح او را
قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب سپاه بایستاد و بیک صدمت در گرداب حرب
و آتش کارزار چون باد خاکسار شد و در آن مرز و بوم جز رد بوم و هوام و سباع و
ذباب و سباع را از لحوم ابطال و شحوم کماة و جثمان شجعان و اشباح مقدام و مطعان

خوانی حاصل و مانده مهنا ظاهر گشت و چون خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد

خون در تن او چون شاخ بقم رنگ بگردانید و گونهٔ رویش زرد زعفران گشت و برادر

اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم که سپاه سالاری بر تو مقرر است

و کسی را در آن منصب با تو نزاعی و اشتراکی نه باید که طوس را بند کرده و پالهنگ برگردن

نهاده با موکلان درشتخوی و نگاهبانان کینه‌جوی بفرستی و خود با سپاه که در عهدهٔ تست روی

بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی که من نیز بر عقب با لشکری چو کوه

چون تلاطم امواج بحار بیشمار عنان حرکت بانصوب خواهم تافت و چون برق و باد شتافت

و فریبرز بحکم و فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال کشیده بدرگاه شاه

فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت و بیک ضرب سر افراسیاب تاخت و افراسیاب را

چون از ورود لشکر فریبرز خبر آمد پیران را که پروزن گنجه و بود بیرون فرستاد فریبرز گودرز را

نامزد

نامزد کرد و چون بهم رسیدند از طرفین کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام

تاری شد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت **نظم** ز گرد سواران فضای جهان چنان

شد که پیدا نبود آسمان سیوف با بجاد هم از رماح با اکباد و مسار صوارم از قراب

از رقاب دلیران مصاف و خناجر از نیام از حناجر شیران روزگار آخر الامر سپاه ترکان

ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد و گودرز را بهفت پسر یک چون

باد تکاور و مخلی دلاور پیش رو لشکر بودند چون فریبرز علم کبر دیا بدید و راه فرار پیش گرفت هفت

پسر او با هشتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز تنها از میان معرکه بیرون

حیلت بر کرانه افتاد و بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه خسته و مجروح و خون آلود سوی کیخسرو شتافتند

همه تن چو پرویزن از زخم تیر * همه رخ ز انده بسان زریر

یکی خورده بر فرق گرز گران * یکی را شکسته بکوپال ران

یکی از شده خشک بر چهره خون ٭ یکی خسته از خنجر آبگون

و کیخسرو چون آن حال مشاهده افتاد مالکه سکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک
شد فریبرز را پیش خواند و زبان ملامت بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و حدوث
این واقعه نا شنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بر اوامر
و صایای من قیام ننمودی و اهل حرب و خبر و ارباب بصیرت و بصر گفته اند چون بندگان
از حکم و فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام
حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند در اثنای آن حال گودرز درآمد و حکایت
کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننمود و فرار بر قرار اختیار کرد و زود علم انهزام بر افراشت کیخسرو
گودرز را بنواخت و وعدهای خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیادت از آنست که به دیده
تدارک توان کرد اگر دهر بر خیره چون دم مسامحت نماید آنچه از شرایط جزا و پاداش است

تقدیم

تقدیم افتد پس در گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی
در نعمت هر چند زود تر باید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب باید خواست و داد دل ازون
انعام او صافی کرد گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب
ادهم زمین پیمای در آورد و عنان تا بدید شبرنگ شب رفتار داد و با سپاهی ستاره فوج دریا موج
که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول کیخسرو و در عقب او روانه شد و چون بیکدیگر
ملحق شدند و باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم
لشکر او خورشید رای در عقده کسوف افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد
و با حشاد لشکر و سپاه و استکمال آلت حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد چون
ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی پایان **نظم** لشکری سیل موج و

بحر شکوه ٭ ثابت و پایدار همچون کوه ٭ همه بهرام طبع و کیوان هوش ٭ همه پولاد ترک و

آهن پوش غافل از آنکه چون اقبال ها و بار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت
و فرط اُبهت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید چنانکه بزرگان گفته اند **نظم** هر کرا بخت رهبری نکند
کوشش و جهد یاوری نکند . و کیخسرو از چهار رکن عرصه افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار
سوار که هر یک در صف هیجا با پیل دمان و شیر ژیان برابر بودند بفرستاد تا پیرامن عرصهٔ مخیم او
چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام موازات صفین و محاذات فریقین نخستین
سواری که در میدان تاخت پیران یل بود که حقوق بسیار بر کیخسرو داشت و آمدن بصف نبرد
همان بود و بر دست گودرز کشته شدن همان و چون قدر حرب و جسر طعن و ضرب ملتهب و
دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف در سینه چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت
مبارزان بخدنگ جان پرواز و پیکان سینه دوز و کوپال خارا شکاف صحرای معرکه از خون همرنگ
طبرخون کردند و سه روز بر همین منوال قتل عظیم واقع شد چنانکه از کشته پشته فضای هامون حکم

کوه

کوه و پشته گرفت **نظم** بدان سان که گل بشکفد در بهار ز شاخ درختان گل آید ببار
گرفت از سر تیغ نیلوفری همه رزمگه پیکر لاله زار و بقصاص هر موی سیاوش صد هزار
سر بر سر کوی چون گوی گردان شد **نظم** چو ناگه تیغ زر خورشید روشن جهان
در سر کشید از نور جوشن منور گشت ایوان معنبر فلک نیلی شد و گردون معصفر از لشکر
افراسیاب نهصد و شصت هزار مرد کشته شده بود و سی هزار اسیر گشته و برادر افراسیاب
که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسر گرفتار شده او را بسته بیاوردند بعد از خطابهای فاحش
و عقوبتهای سخت بتیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب که تا ثانیه شنید پسر خویش را
با لشکری جرار بفرستاد و او نیز چنانکه خیل نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جوید روی
بانهزام نهاد و کیخسرو در عقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب در حدود
روم دریافت چون از جایی رجا نداشت آخر گرفتار شد و او را بسته پیش تخت آوردند

کیخسرو گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که از وصادر شد خون او بر خاک ریختی
و ماده حیات چنان جوانی که جهانی بود از محاسن آداب و بهری از مکارم اخلاق
منقطع کردی چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از ذمایم افعال خوش منفعل شد
و از سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود او را در عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که رفیق تاج
تخت بود آماج کردند **نظم** چو کیخسرو او را چنان دید گفت بباید کنون زخم رشادی بهفت سپاس
فراوان ز یزدان پاک که دشمن نگون گشت در خون و خاک آنگاه روس لشکر و وجوه سپاه
و اعیان مملکت و کافه رعیت جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم قدم در تنگنای
وجود نهاد بداغ داهیه موت موسوم شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت
در معرض فنا افتاد و بر عرصه که عرضه فناست چه اعتما و بر ملکی که قابل مهالکت است کدام استظهار
صراط مستقیم و منهج قویم آنست که نیت درست و عقیدت صافی کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت

پرستا

پرست را بتازیانه ریاضت چنان رام گردانم که در وی نه داعیه حرص مجال یابد و نه اباحت شره
صورت بندد و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد و زمان سپردن ودیعت فراز آید
پیش از آنکه متقاضی بی رشوت اجل نزول کند و خود در ابل حیل از غیابات الجب دنیا
خلاص دهم مگر بجواذب الهامات غیبی و بوارق واردات قدسی و بهاجی مقربان ملاء اعلا
قرین سالکان حظیره ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم **نظم** تا مرا سودای تو خالی کرد از
زمن با تو نشینم بکام خویشتن چو خویشتن خار راه خود منم خود را ز خود فارغ کنم تا دوئی
یکسو شود هم من تو گردم هم تو من چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را بعهد
خود کرد و رعیت و کافه خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر او
مبالغت عظیم و تاکید بلیغ نمود آورده اند که هم در آن روز **نظم** بوقت آنکه طاوسان انجم
بگسترند بر گردون پر و دم جهان را رخ تیره اندود کردند زماهی تا مه پر دود کردند

جراب اغتراب بر دوش بست و از میانه قوم کناره گرفت پس او را کس نیافت و گویند حضرت
سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن او کرد او از اضطرار بکر بخت و ببلخ رفت و در آنجا هلاک شد
و از مشاهیر حکما که معاصر او بودند فیثاغورث حکیم بود و او تلمیذ داود و لقمان علیهما السلام بود

این عجب نبات تاک او ست وین رطب از نخل او ٭ وین شکر از مصر او ست وین عسل از نحل او

الالهیة ربوبیة سماویة و السلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی مستحق هذه الاسم ان یلزم تدبیر
الحکام الخلایق فیما تجری علی یده من امور الخلق ان یقوم الملک بالمال الذی جعله تبعه
الله الا استصلاح المعاش و المعاد

چو صد سال کیخسرو نامدار ٭ بهر چ آرزو کرد شد کامکار
بدانست آخر چو فرزانگان ٭ که گیتی سرابست و ما تشنگان
همی تشنه چندانکه پی پیشتر ٭ نهد باشدش تشنگی بیشتر
بلهراسب داد افسر خسروی ٭

ولیعهدی

در شرح پادشاهی لهراسب ولیعهدی و تاج کیخسروی و ذکر احوال او و ملوک

چو لهراسب شد بر جهان پادشاه ٭ به نیروی یزدان و فر آله
جهان آفرین را ستود از نخست ٭ بدرگاه او بست عهد درست
که جز راه دین و خرد نسپرد ٭ ز فرمان کیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان بار ٭ بیاراست گیتی چو باغ بهار

لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیانیان پادشاهی بتهور و تنمر و مردانگی
و فرزانگی و فصاحت بیان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار او بر نجابت لیکن با چندین
خصایص مناقب درشتخوئی و کینه جوئی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و از اقربا و
واقعات دنیا باک نداشتی و تادیب و تعریک او خنجر حسام قاطع و نوک سنان
ساطع نبودی چون از منزل فرمانبری بمنزلت فرماندهی رسید و از ادنی رتبت باعلی

باعلی مراتب شهریاری ترقی کرد و حضرتش کعبه وار مطاف اشراف اطراف شد و درگاهش قلعه
سان قبله کاه ملوک آفاق وانت لغرة القروم و آستانه لجبهة الترک والروم و پسر او کشتاسب
سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی از افق سلطنت بحد کمال رسیده فر
الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیرش لایح و نوائم مهتری و روائح سروری از ناصیه اش فایح

چو کیتی بحشمت چو گردون بکوشش * چو کیوان برفعت چو دریا بجوشش
همه عز و تمکین همه جاه و رفعت * همه جود و مردی همه دین و دانش

از انجا که غفلت کودکی و غرور جوانی اندیشه بر این عزم مقرر کرد که در امور مملکت مدخل نماید
و آن شغل را بمساعدت کروهی که با او متفق بودند و لهراسب از ان سگالش آگاه شد و بار
حال خشونت طبع و حدت نفس پسر معلوم بود از خانه بدر آمد و بازهه از خدم قدم
در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز غبرا بپیماید مراحل و منازل

بهمود

بهمود چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را خفاوت مدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بذل
ملتمس او نادم کشت و چون بخیر از وی قایم مقام و ولیعهدی که خاندان مملکت بدو
تفویض کند نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف منهیان بر کماشت و بهر جانب قصاد
بفرستاد تا متفحص حال او شدند و از مکان و مستقر او اعلام دهند پس از مدتی خبر آوردند
که در نزبلی از بلاد روم که چون روضه دلکشاست و چون بهشت روح افزا ترابها اطیب من
النسیم وماؤها الطف من التسنیم مدام بمعاقرت و معاشرت بتان کل اندام مشغولست و
او را از ملک و پادشاهی استیفاء حظ ملاهی و مناهی مامول لهراسب را ازین شبابر سلوتی
و سکونی مشرح کشت و هم در وقت رسولان فرستاد با اسب و خلعت خاص و پیغام داد
که هر چند قرة عین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف نماید حقوق والدین حکم ولی الدین دارد
بعقوق مجازات نشود و وفارا انجاو ترک ادب مقرون دارد بر مقتضای الاولاد اکباد مهربانی

وشفقت جبلی و سخاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض کردد و پرده مغفرت بر کرده او پوشید
اکنون مهمات و مصالح بسیار بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت او باهمال مهام او
مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که بعد ازین ملتمسات او باجابت مقرون کردد و آنچه
مامول و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود در غیبت او رضا بآن عزیمت مقرر کرده ام
که از اشغال شوب اهل استغنا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم کیرم و بطریقی که بصلاح
و فلاح اخروی نزدیک باشد مسلوک دارم و آنچه روز دیگر در خانه شش جهت بر کرسی
بشری در چهار بالش امتزاج عناصر مجال نکهداشت او نیست به شرک شیطان شرر و خسته
جنکل ما را آزار کردم **نظم** روزی سه چار و پنج که در شش جهات ازین هفت عضو بسته اسیر هشت
منظرم * جهدی کنم مکر دل کمراه خویش را * در حلقه ارادت اهل دل آورم * چون رسول شرایط رسالت
بکذارد و گشتاسب را ادای حقوق مربی محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده پشیمان کشت و زبان

تمهید

تمهید معذرت بکشاد و روی خدمت بر زمین نهاد و کفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون
مرا بر باره خذلان سوار ساخت و سر از ربقه مطاوعت و کردن از طوق مطاوعت به پیچیدم
و پای از حد بندکی و دایره فرمانبرداری بر داشتم و بر صبی مرفوع القلم رقم تکالیف نکشند
و امثالش که فی یصح و لایصح در محل خلاف تیغ بر نخیزد و اگر در خشم و اضطراب حرفی اکفته
میزان وفا از بیرون رفتن نقد چون زر در خلاص جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غربت کشیدم
چون رسول باز کشت و لهراسب را از کیفیت حال گشتاسب خبر کرد و قصه تضرع و تمهید معذرت
که از سر عجز کفته بود باز کفت خوشدل شد و نیت او صافی کرد و گشتاسب عنقریب شرف
دستبوس پدر دریافت و سورت نار حوادث بالتماس استغنای حضرت او تسکین داد و کمر خدمت
و ملازمت او بر وجهی بر میان جان بست که از نیک خدمتی و ملاحظه او ارتضا مرموق کشت
و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در ان سال مجمعی بساخت و بحضور اعیان

دولت و اعوان مملکت او را ولیعهد و قایم مقام خود کردانید و در حل و عقد امور و رتق

و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و معموره جمع اکتساب فضایل

نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتناء ذخایر خیرات و ارتقاء معارج درجات اشتغال نمود

و معنی این بیت بخاطر و لوح ضمیر ثبت میکرد • عقل جهان طلب در آلودگی زند

عقل خدا پرست زند که در صفا • در دل مدار نقش امانی که [illegible]

بتخانه ساختن نظر کاه پادشا • و مآل حال او بان انجامید که [illegible]

این کلمات و مصنف انتقال کوید • چو پیری اثر کرد لهراسب را

ولیعهد خود کرد کشتاسب را • بماند ز کف ای سر افراز مرد

ز راه و ز رسم نیا بر مکرد • چنان زندکانی کن اندر جهان

که کردند پیش از تو فرمان دهان • مرا بود شاهی و گنج و سپاه

اران

کنند که پیش علیحده ایشان را جمع کرده باتفاق قوم ملکی شام را بدایل داد و بیت المقدس را

معمور کردانید و بهمن چون پسر جهان خرابی را جهت انزوا زمین را بل بهم خویش معطوف کردانید خمانی را

بنخواند و شغل مملکت را بوی ارزانی داشت و سبب آنکه ملک بخمانی داد و ساسان که پسر بهمن او را

عظیم دوست داشتی و مشعوف و ملهوف کفایت و کاردانی او بودی و کفتی او زنی است

که بدانش و داد و صفای ذهن و نور دکا از مردم پیشترست و از برادران پیش و بعضی کویند

که از بهمن باردار است بود و او را شوهر در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد

و ساسان هم از خمانی بود و چشم میداشت که ملک از بهمن بوی رسد و ولیعهد و قایم مقام

پدر باشد و چون کار نه بر وفق کام مراد او بود از آنجا با اضطرار هجرت نمود و بنصرورت

از خلق انقطاع اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش کرفت و از کوسفندی چند که

شیر ایشان دوشیدی وجه معاش خود ساختی و بنفس خویش راعی و شبان آن کوسفندان

شده و گوئی این بیت را از اشعار امرء القیس در زبان باشته مشکف عربیه اذا ما لم یکن
ابل فمعزی • کان قرون جلتها العصی • فتملأ بیتنا اقطا و سمنا • و حسبک من غنی
شبع و ری • و در تاریخ سلیمان بن جوزیت که چون دارا از همائی بوجود آمد او را در نفرت
کرفت و او را با جواهر بسیار در صندوقی نهاد و بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی برود
بلخ انداخت و العهدة علی الراوی ناکاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رودی یافت برداشت
چنانکه گفته‌اند **نظم** روزی مگر که طوطی طبعم بی لب • از بهر پسته آمد و اندر شکر فتاد همانا
برد که در آن گهر خود حسن بود و قمر سپهر فر و بها و حسن و صفا و جمالی بس بی‌نهایت او را بخانه
برد و بتربیت او اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او نهاد
او آغاز نمود و ذکر او در افواه افتاد و همائی از آن بشارت شادمان گشت و از کرده خویش
نادم شد آسیابان و دارا را حاضر کرده خلعت و بخشش خواست و بانواع عطایا و مواهب اختصاص

یافت

یافت و همائی تاج از سر خود برگرفت و بر فرق دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار
نمود و ملک و سلطنت را بر او مقرر گشت • چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت
درافتاد ناگه چو ماهی بشست • هنوز از چه دارا پسر بود خورد
ولیعهدی خود بدارا سپرد • بدو گفت ملکی چنین نامدار
که هست از ملوک جهان یادگار • بفرزانگی کردم و یاوری
در انگشت تو همچو انگشتری • تو نیز آنچه آئین حزم است و رای
بجای آر تا دیر مانی بجای • وگر جز بر این رسم و آئین روی
ز پند ترا ملک کیخسروی • گویند یکی از آن آثار بهمن در فارس مذکور است
برود خانه که بمهرکان معروف است بسته‌اند امیر سعید مقرب رحمه الله که از اتابک مغفور
ابوبکر سعد زنگی بود انار الله برهانهم در انجا باطی ساخته و از سلاطین ملکا که در عهد دولت او بوند.

یکی بقراط طبیب است دویم بقراط حکیم و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است در
و بهمن شاه این را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه
نکتهای غرا گفتی و معنی غریب ابداع کردی • این فرح را قیاس بحث او داده‌اند
وین خلف را دختران فکرت او زاده‌اند • اخس من الاوصاف والنجاح آفت
از رای حکمای آن الهوی آفة العقاب و من کلامه الشجاعة تحتاج الی حسن الثنا و مدت ملک پادشاهی
او صد و دوازده سال بود و گروهی گویند بعضی از عمارات اصطخر او کرده است و در موضعی

ذکر پادشاهی دیگر عمارات دارد که اکنون مطموس شده دارا ابن بهمن

جهاندار دارای اکبر که بخت • بدو بود نازنده و تاج و تخت
بلند اختری بود پیروز روز • کمند افکنی بود بدخواه سوز
چو بر هفت اقلیم شد پادشاه • بیاراست گیتی بگنج و سپاه

بایران و توران شدم پادشاه • بفرمان من بود گردان سپهر
ز ایوان من تافتی ماه و مهر • کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر دولتم در وبال • جوانی و کوپال و شیر و نماند
ز من هیچ جز نام نیکو نماند • تو نیز ار کنی نام نیکو هوس

در شرح حال گشتاسب ره نیکنامی همین است و بس بن لهراسب للمولفه

چو گشتاسب بگرفت جای پدر • نهاد افسر پادشاهی بسر
بفرمود تا هر کجا صفدریست • سرافراز شاهی سر لشکریست
ز ایران زمین تا بتوران زمین • ز حد حبش تا باقصای چین
یکایک بدرگاه حاضر شوند • بر تخت فرمان او بشنوند
ملوک جهان جمله بشتافتند • زمین بوس گشتاسب دریافتند

گشتاسب بن لهراسب چون مالک نواهی امور و سایس نواحی آفاق گشت عنانهای احتیاط
و قصارای اندیشه کفایت مهمات و تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات اعتصام
بحبل متین عقل نمودی و بحکم اشبال جوهر من جوهر الاسد در تطبیب قلوب سپاه و رعیت و رفیه
حال خدم و حشم بسنت آبا کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان هیچ روی عدول
جایز نشمردی آورده‌اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذه
ارمیا بود علیه السلام چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی تلقف نمود کرده و ازو
بعبارتی نیکو ایراد کرد و از سر خذلان مست هوس شد و دعوی اخبار از مغیبات
کرد و در دیگ دماغ سودای سپیده پخته و در اثنای آن حال بنجابتی موسوم شد و در
ظلام شب دوازده منزل یکی کرد و چنان بگریخت که پرتو خورشید سایهٔ او را ندید
و باد گرد او نشکافت تا بطرف آذربایجان افتاد و آنجا پیشا دعوت نهاد

و چون

نهاد و چون خلق جهان چنان محب فتنه‌اند که هنوز انگور حوادث غوره است که سر عربده مستان
دارند جمعی بر او گرد آمدند و گفت من پیغامبرم روح القدس مرا کشف اسرار غیب میدهد و مرا
و از حضرت یزدان وحی و پیغام می‌آورد و چون این سخن شایع شد ذکر او در افواه افتاد
و صفت کتاب زند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت گشتاسب ستایش آنکه رسید رغبت
بصحبت زردشت نمود و بیمن ملاقات او غنیمت بزرگ شناخت و از حدود بلخ با جدی
و عدتی تمام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه مغناطیس بقوت
جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را ربوده خود کرد و تابع دین و ملت او شد و بمدارست
و مذاکرت زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا
بر مثال ورق آهو مزرر گردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جامد و خاطر مدان مردود
مخذول را بر زر و سیم محلول از آن اوراق که مستحق احراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون

باصطخر مراجعت نمود و بفرمود تا خمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم تمام آنجا بنهاد و گروهی را
بمحافظت آن بگماشت و عام را از تعلیم و تعلم آن نهی کرد و خواص را بذکر و حفظ آن ترغیب نمود و
هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را در عقابی عقوبت کشیدند تا چنان شد که خلایق بیکبار در عهد
دولت او دین مجوس گرفتند و احکام ملت نهاد کردن نابنهادند و در گرداب کفر و لجه ضلالت
غرق شدند و روی شستن ببول چهارپایان و جمع آمدن با مادران و خواهران از سنت مفروضات
ومندوبات شمردند و آنچه کلمه از مخترعات رای تیره و ضمیر کدر آن ملعون مطعونست که
حق سبحانه و تعالی مدتی دراز تنها بود و چون زمان تنهائی او امتداد یافت از طول مدت وحدت
ملول شد و فکرتی بنهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از ضجرت در آن
فکرت ابلیس موجود شد چون بشکل زشت و هیات نفور داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت
و خواست که او را قهر کند چاره بکرنخست قمر دود تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون ارجاسب را

در

دیو طمع بیضه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب بگیرد و لشکری عظیم عرض داد و معموره ممالکت او را
بسم ستوران خراب کرد و دو دختران گشتاسب در قید اسر و ذل آورد و بترکستان فرستاد ایشان را
با خود برد گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد و خواست که با شغل مشغول شود نظم

پسر را یل چابک اسفندیار • که هم تهمتن بود و هم شهریار

طلب داشت و با لشکری انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و خواهران را
از بند اسیری خلاص کرد و پادشاهی بزرگی از فرزندان افراسیاب که او را از همیران
شمرده اند و گویند از کرستان جزوی رسول بر نجاست از زانی داشت و منصب سلطانی
در خاندان او بماند تا زمان اسکندر بن فیلقوس و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد
و مستقر خویش آمد جمعی از نگهبانان سپاه و جماعت ممالک را بگماشت تا شفاعت کنند و از پدر
اجازت مطالبت اشغال ملک و مباشرت در اعمال دیوان خواهند گشتاسب از پیش در باب

و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و کس فرستاده باحضار او و مثال داد اسفندیار زرستان
و لرزان بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه ببوسید و پوزش خواست و شاه را از جمره الغضباء غیظ و
غضب بسر رضا آورد پس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر و منصور باز گرد
تخت پادشاهی و سریر سروری بروی مقرر شود اسفندیار بزابلستان رفت و با رستم حرب کرد

و آخر بمکر و دستان هلاک شد چنانکه فردوسی گوید	
	چو رستم گز اندر کمان راند زود
بدانسان که سیمرغ فرموده بود	بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار	خم آورد بالای سرو سهی
وزو دور شد دانش و فرّهی	نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست	چنین گفت رستم باسفندیار
که ای تیغ زن پهلو نامدار	هم اکنون بخاک اندر آرم سرت

بسوزد دل مهربان مادرت	تو آنی که گفتی که روئین تنم
بلند آسمان بر زمین برزنم	بیک زخم برگشتی از کارزار
بماندی چنین بر زمین سوگوار	ز گفتار رستم دل تهم تن
به پیچید چون مار بر خویشتن	چنین داد پاسخ که گردون سپهر
ازینگونه بسیار ورزید مهر	جهان یاد دارد چنین صد هزار
فلک را نخستین نه اینست کار	بگفت این و رفت از تنش جان پاک
تن خسته افگند بر تیره خاک	

و چون این خبر بگشتاسب رسید از
فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی او حسرت و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری
بیاراست و ارکان مصاف خواست و با رهامیان جاسپ بکارهای هول و کارزاری مهیب
رفت و عدد بیشمار عرصهٔ دمار و خسار شدند چون از آن جنگ مظفر و پیروز بازگشت

پادشاهی و سلطنت را به پسر او داد بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود
مقرر داشت و او را ولیعهد و صاحب عهد ملک و قهرمان و کارفرمای سپاه و حشم گردانید
و معنی بهمن بزبان یونانی نیکونیت است و او در زمان پدر دانا و بترد و نافذ و تمیز بود
چون وقتی پدر مشاهده کرد شکسته شد و غلبه و سالوس درون و بیرون او استیلا یافت
و همه روز میگریست و میگفت دریغ آنکه روز هیجا بدوال قرا گرد از هامون بر چنبر گردون
بستی و هنگام مصاف و روز کارزار دندان خور بر دهان خاور شکستی نظم

دریغ آنکه چون راندی او بارگی • نهادی زمین تن به یکبارگی
دریغ آنکه چون بر نشستی برخش • زدی برق نعلش گرد و بن درخش
جهانگیر بود و جهاندار بود • پدر بر پدر شاه و سالار بود
ز رستم فزون بود و از آرم پیش • بمردی ز کوه دررو گشاد پیش

و چون

و چون گشتاسب از کار بهمن و تفویض ولیعهدی او فارغ شد بساختن زاد معاد
اشتغال نمود و روی بعبادت حق سبحانه و تعالی آورد و بمعنی این بیت اداء میکرد

مرا گنج غاری و ترس جوی • به از مرزبانی و گنجی روی
به از رزم چندانکه کردم بسیج • ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
مکن تکیه بر تاج و گنج و سپاه • مشو شیفته دولت و مال و جاه
که گیتی بسی چون تو دارد بیاد • بسی چون ترا داده گیتی بباد

و از نشان و بنای او ولایت بیضا است در عرصه مرغزاری که طول و عرض او ده فرسنگ
زیاده است و در نواحی محروسه شیراز فضائی بدان نزهت و رهگاهی بدان طراوت نیست و هوای
آن ولایت منشاء و مولد و مورد فضلای دهر و علمای عصر بود مثل ابوبکر بن بیضاوی که در
فنون علوم ید بیضا دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابواسحق فیروزآبادی ذکر او در طبقات

فقها ایراد کرده است و از حکما که در روزگار او بوده فیثاغورث و بقراط عابد و جاماسب حکیم که
در علم نجوم یگانهٔ عهد بود و مدفن او در قصبهٔ حضرت از اعمال فارس و از حوادث که در زمان او
واقع شد آنست که بخت نصر بر ملک یمن استیلا یافت و کنعان را بسبب فرو گرفت و او در دین آتش
پرستی را بطل تحریر پس دستی نموده بود اما ریاضتی که می کشید و بتقلیل طعام و شراب میکوشید
روشنی از خاطر خویش میبافت و از استنباط ضمیر سخنان معنی دار میسیافت و می گفت

این خوشه از آن خرمن و این جرعه از آن صهبا است ۞ این ذره از آن خورشید و این قطره از آن دریا است

احق الناس بالتواضع من حسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یدیه و من کلامه لا تخوف عن مسلک
النصح فان منهاج النصیحة فسیحة پادشاهی او گویند صد و بیست سال بود و بقولی صد و پنجاه سال

ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار و صفت او للمؤلفه

فلک مرتبت بهمن بختیار ۞ گلی بود از باغ اسفندیار

کفی

کفی داشت چون ابر بهمن سخی ۞ از و تافتی اختر فرخی
بدانش بزرگ و بفضل ارجمند ۞ به نیرو توانگر بگوهر بلند

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از بواهب
یزدانی و مناهج افضال سبحانی با حظی مستوفا و بهرهٔ کامل داشت که در مضمار اندیشه بر مثال
برق خاطف جولان کردی و در رزانت رای که ثمرات خواطر و نتایج ضمیر او مثل روندی و مادر او
از اولاد طالوت بود و زن او از قبایل رحبعم بن سلیمان علیه السلام بود و او را دو پسر
بود ساسان و دارا و سه دختر بود فرنگیس و بهمن دخت و خمانی و ساسان هم در زمان پدر ترک
در بیشه گرفت و از خلق اعتزال نمود دارا هنوز خورد سال بود چون تخت سلطنت بوجود
بهمن آرایش یافت از مهابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل کار عالم نظام
رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام بتمالت قلوب و استعطاف

جانب بهمن را بانتقام خون پدر خويش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصود
گردانيد و لشکری منظم نيز ابتدا بدو مشعر تهديد و وعيد بفرستاد و چون طلايه سپاه بحدود
سيستان رسيد خبر رسيد که سطوت تند باد موت نهال حيات رستم را از چمن زندگانی فرو شکسته است
و برادر او بر سرير خسروانی نشسته است و چون خبر بتواتر پيوست و بهمن از حقيقت الحال آگاه شد
ناچار در عقب لشکر با گروهی انبوه بشتافت و خيل و سپاه را در زمين زابلستان بيافت و ميان
بهمن و برادر رستم جنگی سخت روی داد و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و هامون از تن
کشتها پشته ها گشت و در آن جنگ برادر رستم جنگی نيز کشته شد بهمن را ملک زابلستان
نيز در تصرف آمد و بغل بن بخت النصر که در آن ولايت امير بود مثال داد و کير بن عليلج را که
از اسباط لهراسب بود و مادرش دختری از ابنای بنی اسرائيل بود بعوض وی نصب کرد
و او را با اهل بنی اسرائيل بزمين بيت المقدس فرستاد کسی که ايشان خواهند بابا توسوم

کشند

چو او رسم و آيين بهمن گرفت ستم را ببر با دو دشمن گرفت
پرآوازه عدل او شد جهان نهادند سر بر خطش خسروان

و دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشورگشای صاحب حزم و در مدت
اندک سپاه بسيار گرد کرد و بنيروی صدمت و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را
در تحت تصرف خود آورد و او را پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بيهمال بود و
در لطف و زيبايی همال و از غايت محبتی که با او داشت نام او را هم دارا نهاد و وليعهد بوی
داد و دارا از آنجا عزيمت روم کرد و با فيلقوس ملک روم او را حرب افتاد و بار صلح کرد و دختر
فيلقوس را بخواست و بعد از مدتی بروم فرستاد و پارسيان گويند که از مضافات آنج
وشبانکاره است که بنياد نهاد و مدت ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت
او بودند افلاطون الهی تلميذ سقراط عابد بود نظم
با يام دارا بشوريد حال

ذکر پادشاهی دارای زونیابروش جهاندیده دارا و شرح حال او

دارای اصغر پسر بدتر از پدر بود و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود چون بر تخت سلطنت نشست
و قائم مقام دارای اکبر بود زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف دیو
جهل نهاد چون بحکم اذا لم تکن واعظا من نفسک فلا تنفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و نصیحت
ارباب بصیرت در وی اثر نمیکرد و از خشونت و درشت خویی او ستوه شده بتخصیص وزرا که
پیر ملک او بود بر وی متغیر شده و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی نامزد کرد و با تحف و
هدایای فراوان بحضرت اسکندر فرستاد و از صادر افعال و شطط و اقتحام او در اختلال احوال
نمونه باز گفت و او را بر قلع و استیصال سو خلق دارا تحریص نمود و اسکندر بطمع ملک پادشاهی
بالشکر معدود متصد دارا گردید و چون با دو عرصه خاک درنوشت و در حدود جزر بدارا پیوست و میان
ایشان محاربتی عظیم رفت و هر دو از جانبین بهم بر آمیختند و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان

رمح و سنان می‌انداختند و بعضی گویند اسکندر پسر فیلقوس بود و در هر سال خراجی معین دارا
می‌فرستاد و تمهید معذرتی میکرد و دارا را ازو بدان خورسند می‌بود چون فیلقوس درگذشت ملک و زمام
وراثت با اسکندر مقرر شد از ارسال در خراج تقصیری نمود و جانب او را مهمل گذاشت دارا برو
خشم گرفت و دارا خواست که او را تنبیهی کند تخت زر سوی او بفرستاد با چوگان و گوی و قدری
کنجد که اسکندر کودک است و بهمان گوی او را لایق که در میدان گوی بازد و با جوانان پنجه
نسازد و آن مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار حشم که با هر دانه از آن هزار مرد
تیغ زن و هزار سوار شیر افکن داریم و اگر باعث کلی در تاخیر خراج آن است که تاکید عداوت
و تهییج فتنه و طمع در مملکت از این دامن خاطر فرا هم گیرد و از این خصومت پرهیز کند که ما در پنجه
دولت و بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز است او را ذلیل و سرگردان و مضطرب
و بی‌سامان کنیم اسکندر در جواب نامه نوشت که ما را صورت این حال فال نیک و بشارت خوب

و مرده مطلوب است چنانکه دایره صولجان حاوی کره کوست حکم ما محیط مرکز او بالک اوست

و در مقابل آن کنجد و توبره خردل بفرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر

ما تلخی تمام بکام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمت سنابک خیول ما سرمه و توتیا بار

کند القصه چون روزگار نحوست که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم نماند قضای مبرم و اجل

مقدر همت بر آن داشتند که منقضی دولت او منتهی شود ناگاه روزی دارا در خیمه بود و حوالی

درگاه او از خدم و سپاه خالی مانده دو مرد همدانی از لشکر در خیمه دویدند و اندام نازپرور اورا

بزخمهای پیاپی پاره کردند و در میان لشکر گریختند و چون خبر با سکندر رسید چنین حالی واقع شده

بتعجیل بشتافت و دارا در آن حال دریافت چون هنوز رمقی از باقی مانده بود صورت

شماتت دشمن بر مصداق عربیه وان حیاة المرء بعد عدوه • وان کان یوما واحدا لکثیر

دمی آب خوردن پس از بدسگال • به از عمر هفتاد و هشتاد سال • بر صحیفه احوال خود مشاهده

کرد

کرد و اسکندر سر او را در کنار گرفت و پرورش نمود و با پیمان غلیظ سوگند خورد که من

از این حال بی‌گمان بودم و بدین قضیه رضا نداده‌ام دارا چون زخم سخت خورده بود طمع

از خود منقطع کرد از ضعف و علامات موت مشاهده مینمود التماس کرد که دختر او را در حباله

خود آورد و کشندگان او را بکشد و یگانه بحکم ایالت بر ملوک فرس تمکین اسکندر و صبایای

او را متکفل شد و آنچه ملتمس او بود مقبول کردید دارا نفسی چند بشمرد نظم

نپذرفت کاری کنون میکنی • که از ملک خویشم برون میکنی
گرار گوهرم بر سر افسر نهی • نه این است آیین فرمان دهی
مرا دست قدرت بر ایام بود • چنینم ز گیتی سرانجام بود
مکن شادمانی که دارا گذشت • ازین دخمه دارا نه تنها گذشت
پدر چون همی گذرد زین درگذر • مرا گفت ای نور چشم پدر

ترا مردن من نصیحت بس است • جهان یادگار فراوان کس است

ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس و صفت حال حمیده و شرح احوال پسندیدهٔ او

سکندر بر آفاق چون دست یافت • پی دانش و نیکنامی شتافت

بروزش همی معدلت کار بود • شبش تا سحر پیشه تکرار بود

ببزم ار چه کوشش نمودی ز رزم • بدانش همی فخر کردی و خرم

بفرزانگان سیم دادی و زر • براندی فرومایگان از در

هنرمند را همچو جان داشتی • ز مهر آتشش بر برافراشتی

اهل تاریخ آورده اند که اسکندر پسر فیلقوس بن بصر بن هرمز بود از ابناء عیص بن اسحق و او را بسبب آن ذو القرنین خوانند که شبی آفتاب را بخواب دید مثال اسبی بر زین کشیده و بر پشت آن سوار شده و هر دو پا کرد و اکراد و در آورده از قیروان تا بقاف تا مشرق و از خاور

بباختر شعاع آتشی **نظم** چنان دید شب سکندر بخواب • که در زیر ران داشتی آفتاب • بر و آلت جنگ می ساختی • ز ایران بتوران همی تاختی • ناگاه از خواب بیدار شد همه شب باستکشاف و استعلام موجبات آن منام حریص بود بامداد که دست صبح مقراض شقه تاثیر گیسوی شب دیجور ببرید و گیسوار مهر بخنجر سحر خنجر صبح بشکافت **چو** و الشمس مغرضة تمور کانها • بر تش نقابه لکمار ایح نهار استراحت بارگاه خرامید مثال داد تا جملهٔ اهل عالم و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند و صورت منام با علمای تعبیر کرد که بعلم تاویل اعجاز یوسفی نمودندی و بلهجهٔ شیرین ابن سیرین را در خوی خجلت غوطه دادندی عرض کردند و همه گفتند

بدان ای شهنشاه گیتی جناب • فلک مرتبت خسرو کامیاب

چنان است تاویل تعبیر خواب • چو در زیر ران داشتی آفتاب

که زیر پی آری جهان ربیع • بگردی بگرد اقالیم سبع

یکی بی شمشیر گیتی ستان • ازین هیروان تا بابان قیروان
دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع
مسکون بی میل سبیل بپایید و عنان نعل او ام و نواحی اطراف و اکناف بر و بحر را در قبضه اقتدار آورد
اقلیم هفتگانه بگیری بزخم تیغ • آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب
و احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و مدت سیزده سال بر سهل و صعب کوه و دشت
کره خاک بگذشت و مساحت اطوار و اطواد دور آیات و تا در اجزا فرمانها پایان خاک گرد نورد
آب سیرت آتش نعل در نوشت نظم روز در روم بود و شب در هند • شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او از دور رود خورده آب شط جیحون و دجله بغداد و چون سعادت که ثمره آن در
مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی است در شأن او ظهور یافت و امور دولت در سلک انتظام
و نتیجه آمال منتظم شد در انصاف و داد بر کافه خلق بگشاد و ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم

کافه

کافه بعالم و عالمیان در داد و چاشنی امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید مقیم و مسافر
غایب و حاضر را در مرتع و خصب عدل و کنف رحمت جای داد نظم آرام یافت در حرم امن
وحش و طیر آسوده گشت در کنف عدل انس و جان گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ
وایام برگرفت زره از گردن یلان از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر وز خنده باز باد چو گل
عدل را دهان • بعزم استخلاص ممالک سپاه را عرض داد دو هزار و چهار صد هزار مرد تیغ
زن در شمار آمد و چون بملک روم رسید آن مرز و بوم را بهجوم لشکر بیحد و مر خراب کرد
و سوقات ملک قیاصره را بصوب ولایت چین در حرکت آورد و چون آوازه حشمت و صیت عظمت
او بملک چین رسید خود بنفس خویش با چند تن از خواص بیرون تاخت و آوازه انداخت که ایلچیست
برسالت پیش لشکر میرود و چون رسول را بدید و تجسس و تکشاف احوال او بر آمد خواست که
پرده از روی کار برگیرد و با او خطاب تشنیع کند اما عنان خشم بدست حلم داد و همگنان را

از حوالی برانند و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت تا بی وسیلت معرفتی
و وذریعت سابقه‌ی چنین جراتی نمودی و از باس سطوت و شکوه هیبت من اندیشه نکردی ملک چین
گفت کفایت و کاردانی و خردمندی تو مرا ایمن داشت با آنکه میان ما پیش ازین عداوتی
هیچ نبود و آنکه ارباب دانش دانند که ترا از کشتن من فایده عاید نشود و ملامت کنند و عیب ملک
چین از نصب کردن ملکی دیگر عاجز نباشند اسکندر را این کلمات پسندیده آمد و بدو
او مستانس شد و میان ایشان صلحی و شیوه رفت و هر سالی بر باجی تمام و خراجی وافر قرار افتاد
و از حضرت اسکندر بازگشت و روز دیگر با لشکری که عدد آن در شمار نگنجد ملک چین مراجعت کرد
اسکندر چون عالم از سپاه سیاه دید عنان تمالک از دست بداد و ناچار مستعد کار و متوجه
کارزار شد چون صفها بیاراستند و از هر دو سو مبارزان خواستند ناگاه پادشاه چین با خنگ
از خنگ قیمتی پیاده شد و خود را در عداد حشم اسکندر منتظم ساخت و نهان خواست اسکندر گفت

نقض

نقض عهد و پیمان نه شیوه ملوک بلکه شیوه مملوک باشد معاودت را سبب چیست مطاوعت و داد را
موجب چه ملک چین گفت خواستم تا از شوکت جنود و سطوت و فوج من معلوم شود بر چند
ازین مقدار که حاضرند عشری از اعشار و یکی از هزار نبود دیگر آنکه بدانی که از عجز و ضعف سر اگردن
نهادم ولکن چون اجرام علوی را معاون یافتم بخدمت شتافتم که بر نشتر زدن و
کشتی با فیل کردن و بدیره سیل رفتن و آهن سرد کوفتن محض جهالت و نادانی است و عین گمراهی
و ضلالت جهل اهل الارض من یابی جهد المنی تاب من سلطانه ینقلب نعمه در قایل **نظم**

با بخت ستیزه میفکن که هیچکس . با بخت ستیزه بخصمی نفکند
حاسد چو آبگینه و محسود آهن است . بر آهن آبگینه زنی خورد بشکند

اسکندر چون این کلمات استماع نمود تامل بناصیه که آثار بزرگی و فرآگهی داشت نگاه کرد
و بچشم تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت و گفت بهره از خصایص معنوی و فضایل انسانی

در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته‌اند ذات ترا در اول صناع بفطرت تا در ازده بفعل
آورده‌اند تصدیق اقوال و تحقیق احوال تو از محل شبهه گذشته **نظم** تشبیه تو با دگر سلاطین
چون نسبت بیضه عنبرست با طین. ارزش تو پادشاهی که با کمال خرد و حذاقت و غایت کاردانی
و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن و مؤاخذت مالی معین و خرجی متعین بر بندها
دور و در شریعت فتوت محظور باشد **نظم** از تو با غیر تو فرق است اگرچه   از آدم
دارند نژاد. گرچه آن هر دو بجبلت سنگند فرق باشد ز رخام تا سنگ پس ملک چین با خلعت این
و باز و تحسین و اکرام بی‌پایان و انعام فراوان باز گشت و چندان زرهای مضروب و جواهر عجیب
و بیضهای عنبر و نافهای مشک از حد افزون و اسبان رهوار و غلامان گلعذار به بارگاه شاه فرستاد
که وهم دوراندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه
از محصول و غنایم آن ولایت توقع داشت در خزانه آمد و چون دل از مهم کار آن ولایت فارغ
کرد

کرد و رایت فتح پیکر از ممالک چین بجانب یونان زمین معطوف شد و بنجح مرام و حصول
مقاصد به مستقر عز و مأمن کرامت قرار گرفت هر روز بهنگام آنکه شاه سیارگان از افق شرقی
روی بمیدان غربی نهادی و جمال دلفروز مهر خاوری در نقاب شب تاری متواری شدی
با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحادم ارسطاطالیس که در عهد خویش سردفتر صوفیان خطه خاک و
قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و نقادان عیار معرفت **نظم** آنکه از او آب زن
گشت نام سکندر. وانکه از زبانش شد روان فریدون. آنکه طبیب نفوس بود بحکمت.
وانکه علاج قلوب کرد بقانون. آنکه دمی داشت از افادت دانش. چون دم روح القدس
مبارک و میمون. خلوت ساختی تا آنکه سمن زار آسمان در شکفتن و سیماب صبح در
وزیدن آمدی با استقامت از سعادت مشاهده منظوری نیکو منظر و اختر نادر شمار محاورت
معشوقی زیبا منظر که سواد زلف غالیه سایش حروف و اسما بسلسله خط عنبر بارش معانی الفاظ

بودی اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر فحماری این ابیات که هر بیت آن دری است
شاهوار بر حاضران مجلس و محاوران منزل مونس نثار و ایثار کردی **نظم**

ای چون زمانه روز و شب مایهٔ عبر • او محصر جهان و جهان از تو مختصر
از آفتاب معنی بی آفت کسوف • اجزای سایه را بهم آورده چون قمر
از عالمی که شکل تو بر عکس عالمست • فرزانه را بهم از تو عیان کرد دین خبر
زیرا که جو بهر تعرض قایم است او • از روز روشنت شب تیره منیرتر
برج سپهر عقلی و رایی چو آفتاب • در هر دقیقه بنهی اختر دگر
گنگ سخن سرایی و کر سخن پذیر • بی عقل رهنمایی و بی علم راهبر
شمع دلی و چون تو بسی از صفای تو • روشن شوند و در تو اثر ناید از گذر
همرنگ دین و گرامی چو دولت • وز دیدن رخ تو فزاید همی بصر

رصفه

برصفحه چو روی سطرلاب حل شود • از خط استوات مقادیر چرخ زر
دانا چو دید روی نکوی تو در شکم • رفت و ببست گوی گریبانت بر کمر
در نوبهار قاید باغ بدایتی • آراست شاخ بخت و خورشید برگ و بر
در عشق چون تو نی شوان ز درد بلا • پیوند چون تو نی شوان جست بی خطر

تا بمساعی و مساعی جهد که من طلب شیئا وجد وجد بفنون علوم و صنوف آداب
از ضراب و اتراب بسر آمد و هنوز در حجر صبی و سن کودکی بود که با فحول علما و اعیان
حکما در اسباب نظر و ایراد معنی لاف برابری میزد و از راه فصاحت بیان و طلاقت لسان
عربیه و کلام لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الی الاصغاء بر نحنان سحبان اعتراض
کردی و تقراطر را بتقراط شمردی روزی در فهمی این خطبه را بخاص و عام انشا کرد **خطبه**
الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تعزز بالکبریاء دون خلقه و قهر الملوک بدوام ملکه و ازل

الجبابره بوفور عزته و دان لها من الخافقین لعظمته احمده علی ایادیه و منه و مسئلة و تبعیه علی

اداء شکر ما انعم علینا من فضله و اسئله ان یشرح قلوبنا من مرضاته و عصمنا من ارتکاب

ما یسخطه ایها الناس ان اقبل ما ادعوکم الیه خلع بنده الاوثان التی تعبدونها من دون ربکم

الاصنام التی لا تشفعکم و لا تضرکم فعلیکم بالطاعة و الانابة و الاقرار بقضائه و قدره

و خیره و شره و بعثه و قیامته و جنته و ناره فانه المحیی و الممیت الباعث الوارث الذی لیس له اول

و لا کفو و لا صاحبة لم تکونوا آباءنا تعبدون و علیه متکلمون و اعلموا فی ملک موئلمد و اعطانی

ربی ما وعدنی من النعم و القوه و النصره و لیس لما خالقی الا السیف فاتقوا الله فی انفسکم

و کونوا اعوانا لدیکم فقد اعذرت الیکم و اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم جاهزان

مجلس و مبارزان میدان براعت و چابکسواران مضمار بلاغت بلکه هر یک را در کمال

درایت رایتی و در حلبهٔ حکمت آیتی چون تصنیفات منثور و منظوم و ملویحات منطوق

ومفهوم

و مفهوم استماع نمودند و تجرد در علوم و تقدم در اسالیب سخن مشاهده نمودند و گشتند

سبحان من جعل الفضایل کلها مجموعة فی فطرة الانسان **نظم** در عالم فصاحت جانا

که مثل تو · سر بر نزد کسی ز گریبان نظم و نثر · غواص بحر معانی و صراف نقد فضل · معیار نحو و

صرفی و میزان نظم و نثر · و از جملهٔ غرایب الحکایات او آنست که چون اندیشه بر قلع و قمع دارا

مقصور گردانید و عزیمت حرکات رایات منصوب ولایت او مصمم گردانید که وجوه لشکر

و روس سپاه بودند عشر شرح کفایت لشکر دارا کتابت را نتوانند وعد و وجود و شمار

جنود او در حوصله بیان نگنجد **نظم** بر عدد لشکرش وقوف نیابد · چهره گشاییده و شفق و کنارا

طاق تکفوح او که داشت که طوفان · صد یک او بود و غوطه داد جهان را · با عقل مقابلت

چنان عسکر تردد است و مقابلت با چندان لشکر در قوه بشری متعذر هر چند از اهل کوتهمت شنیدند

لا ینکصون عن توارد للمعرکه اما در تنزیل آمده که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه اسکندر نجنبیدند

وگفت اگر دارا بادشاه انبوه انذار کند و فرعون وار از نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار
اصرار نماید و ابرهه کردار از شرار الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و از دقیقه الم یجعل کیدهم
فی تضلیل غافل ماند دانای مدرک و فاضل محنک داند که چون باز بلند پرواز شرقی روبال
ضیاگستراند و شاهین زرین چنگال خاوری از آشیان آسمان در طیران آید غراب نجوم طیار و
فراخ کواکب سیار را نیروی نماند **نظم** چو خورشید جرم افکند در جهان ● شوند اختران
از نظرها روان ● درخشیدن ماه چندان بود ● که خورشید رخشنده پنهان بود ● مثل حالت
ایشان با جمله من همان مثل است که دو کبوتر زن با رمح ذو الیزن در وغا با صاحب رای
چنان لایق که یک سر از سرهای لشکر بشکل شبانان و کلابانان در فلان مرغزار تعلیه
علف خوار اقامت نمایند و جاسوس وار ترصد راه و ترقب حال باشند چندانکه ریزگی
سپاه و پیاده لشکر با ایشان ملحق شوند و سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد

دیگر

و لیل کان الشمس ضلت تحرها ● و لیست لها نحو المشارق مرجع ● معنی خویش آشکار کند
بعزم شبیخون بر وی شتابیم و بمعارضه ایشان اگر و کبریم و صحرا از خون همرنگ طبرخون کنیم
زان پیشتر که خصمان ما را بخورند چاشت ● ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام
اسکندر از این سخن چین در هم کشید و گفت شب هنگام دار الملک سلطان خواب و خلوت سرای
راحت است هنگام آنکه هندو بچگان کشمیری را دم مردمک در مهد دیده بحکم و من آیاته
منامکم باللیل میل خواب کنند و این دو لولوی لالا در حرم مینای بملازمت خیال اشغال نمایند
و در شبستان خواب که از شراب خراب اند سرفان الکبری عند الصباح بظهور
پیوندد اما رب گرفته ام میان تشن و ارادت دما چند و مار آستین بر زدن و فجاه
بغته چنین حمله بر سر دشمن بسته الطمع و علف شمشیر کردن منافی ملک کرم و مغایر مذهب
مروت باشد **شعر** چو دشمن بود خفته و بیخبر ● تو ناگاه بر وی شبیخون مبر ● که ناید شبیخون

برند که از دستش عاجز ترند بمردی توان خصم را گر دست کرت نیست مردی برابرست

پس کفش بصوب رد دیگر که بامدادان چون عروس سحر بند اکره من المبارکه عروس روشن

و بلبل خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی بشنید که اصبحنا قبل الفجر بکرا فالنجاح فی التبکیر

در خم قصر مشید انداز تند خرام خرام بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران ابطال

روی بدشمن آریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه را بارواح و اشباح کشتگان مشحون کردانیم

تا بر صفحه سماع که استماع آن رزم کند و هر مبارز که ذکر آن نبرد نماید چون از مبارز و مرد آنجه

سخن را تحسین و آفرین کنند و در زر احضرت و امضای دولت آن تدبیر را عین صواب

و محض حکمت شناختند و گوش صدق و بالحق نطقت ما را فرمان پادشاه چون فرمان جلیل و

قرآن جلیل مقبول است و احکام او مانند لوح محفوظ بعین الرضا ملحوظ اری سهامک

فی الاعداء نافذة و کن النصال لها ما عشت قهد و هم نهی الندی و الزوی من حیثیتک

فلا حاطیک

فلا حاطیک نادالا و حتک محروم و روز دیگر که بلغاریان بام نگاه شام زنگی چهره را

بغارت داد و در میان سپیده دم تیغهای هندی جگر سحر بشکافت **نظم** روز روشن گشت

چون ز خار آل تو راب رایت عباسیان شب ز پف اقبال بتسویه صفوف لشکر و تقویت

رسوم معسکر اقامت نمود و تیغ کین آب و دشنه را تاب داد و روی بجانب دارا نهاد

و از روز تا شب قتلی سهمناک و جنگی همناک رفت آخر الامر علم ظفر منصور و دارا

مقهور و با نجح و پیروزی و شهر بدار الملک خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل او پیش ازانست

که بزبان و قلم ذو اللسانین صفحه کاغذ دو او همین تقریر توان کرد از فواید کلمات

اوست که او را گفته اند رجه استاد را مغبوط و محسود حکمای روزگار کردی و بر طلاقه

نامدار برگزیدی و بر پدر که بی آزرم ضمی اوست شرف کون هر آنی ظاهر کرد و مرتبه رجحان نهادی

گفت لان والدی سبب حیاتی الفانیه والمؤدبی سبب حیاتی الباقیه هرچند ظهور من

در عالم تکوین و ایجاد من در جهان کون و فساد و با اتحاد بوین و انشراح والدین متعقب بود
و حقوق ایشان بحکم کما ربیانی صغیرا که در سرا و جهرا ثبت نموده اند بعیان مشاهده و بیان معبر چنانچه
کل ما ازلنا من السماء او تنبع من الارض ای صنعة کان من اصل الفطرة در نظر شرع طاهرست
فرزند چون قرة عین و فلذه کبد است بحکم تخرج من بین الصلب والترائب چون از انسان صلب پدر
و افق تربیت علی ای صنعة کان مجبور جان و مطلوب جنان آید اما وقتی که نامه نسب و پیوند پدر و
فرزندی با اصل محتوم مختوم شود و ماده حیات مجازی بموت ضروری منحسم گردد ولیت بکلی ابوین در حق
فرزند تعیین چه فایده دارد چنانکه گفته اند **نظم** اگر چه گوهر اصلت ز آدمیست ولیکن •
نسب چه سود که گوید فلک هلا اب • هر که ز نقطه ارادت در حرکت آید تا پرگار
گردد و دایره خدمت استاد شود و خامه کردار سر خط انقیاد او نهد و معنی این بیت که **شعر**
تعلّم یا فتی والعود رطب • و طینک لین والطبع قابل • فحسبک یا فتی شرفا و فخرا • سکوت الحاضرین وانت قائل

برلوح

بر لوح خاطر نقش نماید هر آینه دست ربیت در کمر بند جوزا و حمایل اکلیل زند و پای همت برمسند
سیری و سروری نهر ماید و ذکر آثار ستوده و اخبار پسندیده با اقصای جهان و مسامع جهانیان رساند
ای خیر اگر پدرت آب و نان بداد • استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد
حقا که نام نان ندهد هیچ فایده • تا علم دین شرع نخوانی بر استاد
من سعی بردم و خون جگر خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم در تحت تصرف
و دایره حکم آوردم **نظم** تمتعی که من از فضل در جهان دیدم • همان خطای پدر بود و سیلی استاد
آورده اند که چون از روم یاقصبا بلاد ترکستان رفت و زمان غیبتش متمادی شد حکیم فصیح و
فیلسوف نصیح ارسطاطالیس این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت بحضرت او نوشت ایها الملک
العادل العالم اجعل الدین موضع ملکک فمن خالفک فی هذا الامر فهو عدو لک و لدنیاک ای
فمن ملک اخذ ملکه فالملک آفة صیر دنیاک وقایة لآخرتک و لا تصیر آخرتک وقایة لدنیاک ایها الملک

عادل اینست پادشاه ملک خویش و دین نیز پس هر که در آن معنی مخالفست او را دشمن خود و دون
خود شناس پس هر پادشاه که اهتمام بمصالح دین جهت انضمام مفاسد ملک مهمل گذارد و کفایت
مفاسد ملکی در توقف دارد سلطنت او را آفت رسد و در دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را
سپر آخرت ساز و مگردان آخرت را سپر دنیا خود تا عاقبت تو بعافیت منتهی شود و اواخر
از اوایل پسندیده تر آید الحذر چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت تا تامل و فکر پیشانی
حیرت خاریدن گرفت و گفت اگرنه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر ناهنجار روزگار
غدار مرا در طی و نشر ناهموار داشتی در ملازمت خدمت حکیم که بسبب اقتنای فضایل و اجتناب
از رزایل است هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی • بار از فضل کاسد و ما چون متاع بد
در من بر کلبه عطار مانده ایم • سر بازی بمحبت ما در نمی خورد
باری چه از صحبت او تا رمانده ایم • اما چون بمقتضای فطرت اصلی و اقتضای شانی

ادوار

ادوار فلکی است که هر شخصی را از انصاف با آنچه موافق طبع و ملایم حال ایشانست آن
میلان ضمایر و نوفان خاطر ایشان از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در کار شهریاری
و سلطنت و مباشرت در اعمال جهانداری و ارتکاب در آن خطری و امری جسیم است منبو نا
پروا گردانید تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن دادم و سر رشته دانا
گم کردم **نظم** روره غی و ضلال آورده ام • دل بسودای تبان در بسته ام • گوش بنهادم آواز
صبوح • و ز دم صبوح خاکسته ام • چون این عبارت رنگین و اشارت شیرین که
بر نسخ فصاحت هر خط نسخ کشیده ایراد کرد روی بحاضران کرد و گفت توسل بمقامات و طی
بمجاهدات بی تعب در طلب ممکن نباشد و جز با انحطاط در سلک سالکان ملک استغنا انتظام
در صف واردان مورد سیادت میسر نشود • کس بآسایش تن فاضل و فرزانه شد
مرد فرزانه و فاضل به بی رنج شود • چون بجان جمادات چه تحرک کنند

نعمتی خرد که شد مهره شطرنج شود • گر کسی را باشد بمثل نامه گنج گنج

هم بسی با رنج گشت تا بسر گنج شود • گویند بوقت وفات ارسطاطالیس را گفتند

وبر گوشه مسند نشاند وگفت ای الحکیم شد و استاد مشفق را پندی ده و منت آن بر ذمت

من نه گفت گشت باول ملک بموت قال زدنی قال ان فی الآخرة موضعین الجنة والنار

اندریها موضعک من بهما الجنة در این حال گریان گشت و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد

که من از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوستم و رخت از فضای تنگنای نیستی بحجره هستی بردم و از ادبار فنا

باری بقرار رسیدم **نظم** شدم از گوی کل بی زوال رفتم از ملک تن بعالم جان باز نیستم

ز ظلمت ظلمات راه بردم بچشمه حیوان • شد حقیقت هر آنچه بود مجاز • گشت پیدا هر آنچه بود نهان

ان اغرتک بالکرم ملک و هو الصبر اکنون کسی را بعزای من دعوت کن که هیچ مصیبت از مصائب

این جهان مبتلا نبوده است و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته تا در حکم وصیت فرزند که این

شرط

شرط است عاکرد جواب داد **عربیه** • عاقبة من فی عسره سلطان خود

واعوان یسکن فی دیاک و مال • کفی کل در همه روی زمین زمی نیست

که بروی خون چندین آدمی نیست • بهر ذره که آرد تند بادی

فریدونی بود یا کیقبادی • هوشنگ هوشمند و طهمورث دیو بند

و جمشید خوش رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک قدر افلاک سفاک و منوچهر مهر چهر

و کیکاوس نیک ناموس و افراسیاب بافر و سیاوش و کیقباد با عدل و داد و اردشیر

زنده شیر جباههم خالیه و عظامهم قد غضت تا لیه رسومهم بعیة وخیومهم قد نطقت

فانجوا رمیما فی التراب و اهرات منازلهم قد عطلت و معاصرهم قد رستا آن پره رخ چون

جواب سخن بن بمیط شنید بحکم المصیبة اذ عمت طابت اندک تسلی یافت و بر مفارقت

فرزند دلبند مصابرت نمود و گفته‌اند در قصبه شهر زور از جهان رحلت کرد و بعضی گویند

در زمین بابل بعد از وی سلطنت بر پسرش عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم و امارت
حکمت مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل و انابت پیش گرفت و گفت نظم

سکندر که از علم با بهره بود • برین و خرد در جهان شهره بود
بعقل و بدانش سرافراز بود • ز شاهان بانصاف ممتاز بود
چو در جنگ بردی بشمشیر دست • فتادی بر اجرام اختر شکست
شدی تیره چون عرض دادی سپاه • ز گرد سواران رخ مهر و ماه
سکندر بدی در جهان پادشاه • اگر دافع مرگ بودی سپاه
سکندر بسی گرد گیتی شتافت • ولی چشمه زندگانی نیافت
چو او را چنین بد سرانجام کار • مرا حال چون باشد از روزگار
گرفتم که عالم گرفتم تمام • جهان گشت چاکر فلک شد غلام

در آخر

در آخر چو کوس اجل کوفت مرگ • بریزد گل زندگی بار و برگ
حیاتی که او را ممات از قفاست • اگر آب خضرست بس بی صفاست

و از آثار او سد یاجوج و ماجوج و شهرستان مرو است و مدینه هرات گویند صفاهان هم از
بناهای وست نظم این زر از آن معدن است و این نم از آن کوثر است • این گل از آن گلشن است
وین می از آن ساغر است • خلود الذکر و الدوام انما بالسیر الحسنة و الاعمال الصالحة
و من کلامه الغرار فی وقت ظفر پرسیدند از وی که ملک و سلطنت بکدام خصال یافتی
قال بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه و مدت عمر وی سی و شش

این فصل مشتمل است بر ذکر اسکندر سال بود و بعضی از فرزندان ملوک و طوایف او

در تواریخ ملوک عجم مسطور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی
از ابنای ملوک بگرفت و در حبس کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که هم الباب امور

مملکت آفاق عموما و استخلاص خطه فارس خصوصا نه بمردانگی و حسن تدبیر و زور تیغ من بود
بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعد نمود و اهل ضلالت را بر منهج مستقیم دعوت
کردم و ارباب جهل را باشراق مصباح هدی تحریض نمودم و در قوانین رعیت نوازی
و آیین زیردست پروری باشارت عقل آنچه واجب شناختم و هرگز از همت رخصت نیافتم
که بر قول نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملکزاده متردد مانده ام اگر
ایشان را از قید و بند خلاص دهم و جانب حزم فروگذارم شاید که خللی بارکان مملکت
راه یابد و اگر همچنان محبوس دارم ملطخه زبان و مضغه دهان اهل جهان
کردم ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان از شوائب کشتن و بی جنایت
خون جمعی نشاید ریختن اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق جل و علا یکی را برگمارد تا
بتلافی آن در استیصال خاندان و قلع و قمع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب

آنکه

آنست که هر یک را بر ولایتی نامزد کنی و بحوالت ایالت طرفی از اطراف اختصاص
دهی تا بسبب مباشرت آن شغل خیال معظمات امور از دماغ بیرون کنند و با هم بکدیگر
که بحجاب عقل و رایت مغرور نشوند و اسکندر از امتثال امر حکیم از واجبات شناخت شد
و ممالک بر ایشان قسمت کرد که هر یک را بطرفی فرستاد و فارس که دار الملک اصلی بود
تا عراق و جزیره   داد و مدت چهارده سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف بمحاذات
آن حقوق اقامت نمودند و در حال دم مصالحت و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ
گویند مدت ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و در زعم قومی دیگر چهارصد و سی سال بود

ذکر پادشاهی اردشیر و در این که قصه ایشان هم از قبایل ملوک طوایف اند **بابک و صفت او**

جم شیر دل شهریار دلیر • خداوند گنج و سپاه اردشیر
بلند اختری بود فرخنده بخت • سزاوار تاج و سزاوار تخت

که در بزم دستش زر انداختی • که در رزم تیغش سر انداختی

اردشیر بن بابک نبیره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است ائمه تاریخ گویند
که از ملوک چهارگانه که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت در شش جهت اقالیم
سبعه زدند یکی او بود و چون شجره انساب او بسر طناب ساسان میکشید حالی بدین مقدار اختصار
افتاد و او در عهد پادشاه اردوان اصطخر گرفت و بسبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا مقام
ساخت و خوابی که بابک دیده بود تعبیرش از معبران پرسیدند گفتند فرزندی آید که حکم
او در اقطار زمین نافذ گردد و درست و راست آمد و او در اقدام بر تهور و تمهید اسبابان که
جد او بود نسبت کردی چنانکه روزی تنها با چند مبارز بر در اصطخر محاربت قیام نمود و همه را
منهزم گردانید و سوگند خورد که از تخم ملوک طوایف یکتن زنده نگذارد و مؤکد این حکایات
آنست که دختر شاه اردوان بعد از واقعه ایام پدر از جمله پرستاران بخانه اردشیر منتظم بود

همچکس

و هیچکس را بر آن اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر بروی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او
بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر دیباچه نیرنگ نزده **نظم** بنجده دو
یاقوتش شکرریز • دو بادامش مخموری سحرخیز • قمر همشیره‌ی کوکب او • شکر همشیره لعل لب او •
عربیه لها غرة من تحت طرة و کانها تبلج صبح تحت مساء • فلو انها فی عهد یوسف قطعت
قلوب رجال او کف نساء • اردشیر مفتون حسن و زیبائی و مجنون کرشمه و رعنائی او گشت
شبی فرصتی جست و با او جمع آمد گوئی اجرام فلکی از رصد گردون ناظر بودند و علقة المضغه
علقه در کارگاه تکوین خاطر دختر بست پس از چند روز امارات آبستنی در خود احساس نمود و چون
میان ایشان بسبب میلی که بود استحکام صحبت زیاده شد روزی بر سبیل مباسطه گفت ای دختر
پادشاه اردوان صدق وفای اردشیر است و او خود عداوتی ذاتی با اردوان داشت از امتحان
برنجید و پیشانی درهم کشید و از نفرت گرفت و اشارت کرد یکی از وزرای ملک را که در خفیه او را

درکرداب غرق کنند اما چون خبر حمل او را چاره نداشت آن خبر را در پیش کرفت و کفت ع
این دشمنی سر زخمی چنین چه نیکو • دختر نقاب از چهره بکشاد و رخساره که مخایل آزادکی و شمایل
شهزادکی در آن مکشوف شد نظم کواهی همی داد سیمای او • بنحس کفش و فر و بالای او
که شاخش ز بیخ است بالا زبر • کشیده ز هامون بافلاک سر • و چون یافت که حال بچه جهت
در رسیده که قضا ناکاه بروی نازل و بلا محیط او شود نسب خویش و حملی که از آن شهزاده داشت
با وزیر در طبق عرض نهاد وزیر از حال او در رحم آمد و دانست که در هدم بنیاد خدای
که الانسان بنیان الله مباد در جستن و در اراقت استعجال نمودن موجب ندامت و سبب ملامت
باشد او را در حرم با چند نفر محرم نهان داشت و بحضرت کفت از مهم او دل فارغ کردم
و کار را بمقتضای فرموده شاه ساختم و چون میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن
او نزدیک در آمد قابله بفرستاد که بشرایط ولادت قیام نماید و سر آنکه اللیل حبلی لست تدری ما تلد

روشن

روشن کردد و از اتفاقات حسنه پسری ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمد پرتو
رخسارش آسمان نام ماه بر طاق نهادی و با عارض کلرنکش بنفشه کلستان از زیر
کلهای کلنار زنک نادم کشتی عربیه عذار کالطراز علی الطراز • و یدر فی التحیة لا مجازی •
ولو جاز التحیة جد بذنا • ولکن لیس ذاک بمستجاز • و او را شاپور نام کرد و چون روزکاری
و شاه را آن حال فراموش کشت روزی دستور را بخواند و از باب ولیعهدی چون سخن کسی
که پس از وی آیین جهانداری داند سخنی براند و کفت هیچ پوشیده نیست این اندیشه مرا ناپروا میدارد
که بعد از من وارث خاندان که باشد و کیست که این شغل را اختیار و استحقاق کفایت کند
و بر عدم نسل با انقطاع فرزند متاسف بود وزیر بفرزند و مولود مبارک بنوید و شرح
حال دختر مژده رسانید اردشیر از شادی چون لاله بر افروخت و بفرمود تا شاپور را حاضر کردند
چون نظر اردشیر بروی شاه افتاد بر دل از نظر و نشاط مشغوف شکل و شمایل او شد لکن خواست

که امتحان کنند که کمان پدر فرزندی بتعیین کرده‌اند بفرمود تا گوی در میدان انداختند و چوگان
بدست شاپور دادند و بعد گوی را بسرا پرده انداختند چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس را
از کودکان یارا نبود که قدم در ساحت حرم نهد جز شاپور که بی دهشت و حجاب در رفت و
گوی بیرون آورد اردشیر از بدین آزمایش پرده شک و نقاب ظن از پیش جمال رای و رویت
برخاست و یقین دانست که شاپور از نسل اردشیر است پس اعیان ملک و خواص حشم را
حاضر کرد و در حضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر شد و دست او را در حل و عقد جهانداری
مطلق داشت و چون روز بروز آثار نجابت و فرزانگی و نشان جولت و مردانگی از صفحات
حال او مشاهده مینمود هر روز از پایه ادنی بدرجه اعلی ترقی میکرد و از ادب زیادت میشد
تا کار بجایی رسید که تاج از سر خود برگرفت و بر فرق او نهاد و نظام امور عالم و انتظام مصالح
بنی آدم بکف کفایت او تفویض و خویشتن را از تقلد اشغال ملکداری معاف و مستعفا

طلبید

طلبید و بحبل متین دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع و اقتدا
بنوامیس عقل و دین شناخت و این ابیات را ورد زبان ساخت و بعد او مدت بر داشت عربیه
هو الامر نفس فی راحة • ان تهونه و الا تستهونه • لا یکون الامر سهلا کله • انما الامر سهول و حزون
تطلب الراحة فی الامر العناء • خاب من یطلب شیئا لا یکون • اردشیر بابکان از ملوک عجم بود و
بوصایای بالغه و مواعظ سنیه اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است و
غرایب سخنان او در افواه مذکور نظم

این طوطی شکر سخن از آشیان او است
وین ماه مشتری نظر از آسمان او •

لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و لا عدل الا بالسیاسة و من کلامه سلطان
عادل خیر من سحاب وابل و گفت ملک و دین دو برادرند یک شکم زاده که قوام هر یکی
بدان دیگر باشد و گفت دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد پاینده نبود و گفت

برسلطان جلوت که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد و گفت هیچ حال الملوک را
قادح تر از آن نیست که روزگار خویش بفراغ و عطلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد که بهر آینه
خلل آن عطالت و کسالت بملک و سپاه عاید گردد و مورخ تاریخ تقریر میکند که کوه دارابگرد از کرشیر
اعمال فارس از جمله بنای اوست و در قدیم الدهر نام آنشهر را جور میگفته اند و مرور بعضی
فیروزآباد موسوم است و گویند در جور شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی
عمیق داشت چون اسکندر بر آن شهرستان بگذشت و حصار استوار آن بدید داعی گشادن
و عزیمت خراب کردن آن بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چندانکه سعی کرد و جهد نمود آنشهر گشود
آخر الامر بلطف صنعت و حسن حیلت آب رودخانه‌ها که بر در آن شهر میگذشت در عمارت شهر انداخت
و چون منفذی نداشت و آب بتدریج جمع میشد بحر زخار و دریای خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین
و چون اردشیر در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق از آن سو بگذشت از کیفیت عبور آن گذر

بر نهر

بر آنشهر و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند و وفور جد آن خسرو
پیروز بخت بود خواست که شهر دریا تیم گاه مسافران و رهگذار سیاحان باشد و صیت آوازه
آن عمارت باقصا بلاد مشرق و مغرب رسد پس استادان و غواصان مجرب را گرد کرد تا شکست
آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و آب آن دریا در شعبه‌ها و نهرهای
عظیم از آن منشعب شد و بآهستگی آب دریا خالی گشت و عمارتی نو بنیاد کرد چنانچه
سیاحان و تجاران ذکر آن عمارت بافواه میگفتند و حال آن شهر از اعجوبهای
دهر میشمرند گویند که اشیر از اعمال کرمان و اهواز ولایت خوزستان و جزیره از مضافات
شام و موصل مستحدث اردشیر است و نهر رودخانه سرقان که از توابع و نواحی شیراز است

ذکر پادشاهی هم او کرده و زمان پادشاهی او سی سال بود شاپور بن اردشیر

جهاندار شاپور بن اردشیر • پلنگ افکنی بود و درنده شیر

چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ٭ بیاراست گیتی بگنج و سپاه
همه رایت نیکنامی فراشت ٭ کزو رادتر پادشاهی نخواست

شاپور بن اردشیر بابکان از پادشاهان فرس بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود
و در مهابت بدان مثابت که از شکوه او زهرهٔ در تن شیر آب گشتی و مهره در مار بگداختی از
عنف و کینش شرر با جحیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم عربیه

اذا عدّ المکارم کان فیها ٭ بمنزلة الجیاد من الوهاد ٭ اذا ذکر المکارم کان جمرا ٭ مضرمة وکانوا کالرماد

و چون جوائز و صلات و عوارف و حکم اکثر من امواج البحار و قطرات الامطار داشت
جمعی از وزرای دولت بهمت نسبت آن عطایا و مواهب باسراف و تبذیر کردند و گفتند
مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و تلاف آن محض اسراف و در امثال وارد است که
الاسراف فی العسرة یورث الاسراف فی الثمره و خردمندان در محافظت آن سعی اکید

بلیغ نموده و خبار از فواید این نصیحت گفته‌اند اشفق علی الدرهم والعین تسلم من الغبنة
والدین فهمة العین بانسان و همة الانسان بالعین اخبار کرده بسمع شاه رسید چین از خشم
در هم کشید و فرمود ان الکریم المختار بالعرش استوی عنده الذهب و الاحجار عربیه

یقولون المال واجمعه ممسکا ٭ فهر الفتی فی ان تجم ثراوه
فقلت کلا انما لا محالة هالک ٭ فاهون عندی من تبالی فناوه
وان ربی المال بعدی نافع ٭ لمن کان بعدی فی الزمان بقاوه
ثراء الفتی من دولة اتقاه ٭ فساد لقاء الثراء بناوه
فانفق فارق فان العیش تولی کذا بها ٭ قیاس والمزوج بعذب ماوه
قرار در کف آزادگان نگیرد مال ٭ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

و در عهد دولت خویش عزایم همت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود

وسلطانی جابر والی انجا بود که دفاین فراوان و خزاین بپایان داشت مصمم کرد
و لشکر فزون از ذرات چرخ اخضر و ذرات آب بوده عسر مدان حدود کشید و قرب چهار سال
آن قلعه را که حصین تر از برج خیبر و حصین تر از سد اسکندر بود در حصار گرفت و
چندانکه کوشش و سعی نمود امکان فتح الباب نبود و والی قلعه دختری داشت که بنجم غمزه ماه و مهر
در شش در محاق ماتمی و منصوب ایمای کرشمه آفتاب را که شاه عرصه افلاک است بفرزین کج رفت
مات کرد و ملک حسن و جمال در زیر نگین غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت خوبی و دلبری در تحت
تصرف زلف و خال آورده چه لها طرة مفتولة غرة كليل اذا تغشى و صبح اذا تجلى و جبهة لو اعطى
الور و سوله اذا المتمنى ان يكون لبد مثلا روزی بهام قلعه نظر شهریار منظر بر شاپور و شمایل رعنای او
افتاد بهزار دل عاشق آب و گل او شد نظم چنان سودای او در دل محکم افتاد که بر سنگی
چنین نقشی کم افتاد و شاپور نیز شیفته جمال و بسته زلف و خط و خال او گشت و تشنه زلال وصال

او کرده

او کردید و چون پاسی از شب بگذشت دلاله چرب زبان و متوسطی سخندان که دله محتاله را
شطرنج حل فرزین طرح داده از غدر بنجلوتگاه شاپور آمد و بعد از مقدمات اشتیاق
و موجبات زمان فراق پیغام آورد که من چاره فتح الباب این حصن حصین به تو آموزم و حسن
تدبیر و لطف حیل طریق گشادن این باره استوار و نمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و
از عهده این منت چگونه تفصی نمایی شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد
شرط زوجیت بود و چون بتقدیم رویح انجامد هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو که در دل بگذرد
اسعاف آن مقرون گردد دختر از جر بن عشوه شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ پاره بخط
نامفهوم بفرستاد که این سواد بخون حیض دختر دوشیزه آلوده و من بارها در حل عقد کارهای
مشکل تجربه کرده ام و فواید و نتایج آن مشاهده افتاد شاپور آن رقعه را بر جناح حمامه مطوقه بست
و بسوی برج قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار همان بود و بهدم بنیان و سقوط

جدار همان و چهار دیوار آن چنان حصنی محکم و ارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش به ثری
و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره به ماه و ماهی پیوسته فتح نامه آن نه دیده دید
و نه طلایه خیال بخواب بیداری دیده و از ثلمه و رخنه چشمه زره و خانه زنبور شد لشکر منصور
در ظل رایت شاپور بقلعه راندند و خیل سپاه بر سر اردو و بارگاه ملک کالهاله علی القمر
والاکمام علی الشجر محیط شدند و بغارت و تاراج و نهب و اسر که عادت معهود ایشان بود
مشغول شدند و حرم هم در شب با دلی شاد و سینه آباد در خوابگاه شاپور حیران شدند صبح جدال اشام
وصال و روز مصاف بشب زفاف مبدل کرده و در اثنای آن شب پس از آن که الف بمیم پیوست
و علم از شهرستان یکدست و حرم از باهمی سوار دست برنتابید و از خشونت بستر بفریاد آمد مضجع
و گفت همانا خاری در پهلوی من شکسته یا سوزنی در سینه من نشسته چون احتیاط کردند
یک برگ مورد خشک در اندام او چسبیده بود و از درد آن ناله و فغان بآسمان رسید شاپور

از آن حال

از آن حالت متعجب شد از آن صورت متحیر ماند از وی پرسید که غذای معهود تو چه بود
از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که قلم تکلیف بر من کشیدند ام لوح قند با مغز
استخوان گوسفند شاول کرده ام و بجای آب شراب معطر مشک و گلاب خورده و پدر لحم
حمل حوتی و شربت معطر ریحانی و پالوده به نبات حموی از برای مطبخ و شربت خانه من ترتیب
کرده داشتی و تکد اشی که جز بدین دو چیز دهن بالایم و مطبوعات دیگری که قوه بهیکل نشست
التفات نمایم شاه را ازین حکایات آتش غیرت در سینه زبانه زد و گفت کسی را که حقوق
پدری چنین لیت دبکی و شفقت و مهربانی چنان و تمیز وجه نماید شوهر از وی چه طمع نیکی و حسن
توقع خیر دارد و هم در وقت بفرمود تا او را بیرون کشیدند و هر دو گیسوی او را بر عروسن
بدنبال شموس بستند و سر بصحرا دادند جزای فعل نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده پروردگار
او لاحق شد سران سخن که ارباب درایت و اصحاب تجربه اند گفته اند بر کمال عیار زر آتش و قوه باد

و کیاست و تهور را در احتمال بار گران ملکی و مرد را در داد و ستد بامانت توان شناخت و هر که

علم نهایت احوال اهل زمان گفت مے عهدی شاه محیط نشود و شعر عربیه فان عظتک الالباب

فانها تغیر کاهن خلافها سیلین. و این حلقت لا ینقص الثانی عهدها. فلیس بمخضوب البنان

یمین. روشن و آشکار گشت و هنر و آداب شاپور بیش از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان

بدرک آن احاطت یابد و فواید کلمات او در کتاب مدون است شعر این زلال از منبع آن خاطر

دریاوش است وین بخور از مجمر آن طبع همچون آتش است. لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حکم

الا بتایید الله و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشوره و از آثار او شهر شاپور است که معمور بود و بنیاد

آن بنا کرده بود اسکندر رومی وقت عبور بدان صوب خراب کرد که بجز رسمی و طللی نگذاشت

و شاپور در عهد دولت خویش آن رسوم و اطلال که گذاشته بود تاملی پادشاهانه نموده و از مستقر

عز سریر سلطنت ملوک سابقه یاد آورد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرد و گفت

هی المشاهده و الآثار و الطلل • مخبرات بان القوم قد خلوا

بفرمود تا از ابتدای نیکو کردند و بار بحال عمارت آوردند و اکنون در شعبی که بر صوب

قریه نشاور است غاری است مهیب و صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و بشکل ستون در

میان غار ایستاده و از طرف دیگر همچنین شعبی هست و صورتها بر آن نگاشته اند و مثالها

انگیخته و بلاد شاپور که از نواحی جبل جلویه و هم از اعمال و مضافات فارس است و قصبه جند

شاپور که از نواحی خوزستان و شادروان شاپور که مشهور است جمله از آثار بناهای اوست

و گویند که ببغداد رسید و چند روز در آنجا اقامت کرد روزی آوازه در افتاد که جمعی مردمان

بر دجله میگذشتند و از زحام و انبوهی خلق مجال گذار نبود و در دجله افتادند و غرق

شدند فرمود که دو جسر بستند یکی تا رونده گان باشد و دیگری راه آینده گان و این اختراع را

از جمله اندیشه های صواب او دانسته اند و مدت یکسال و چند ماه پادشاهی کرد و ذکر جمیل و آثار

خیر یاد کار بگذاشت نظم چو نیک و بد نخواهد هر دو بگذشت خنک آنکس که نیکی کرد و بگذاشت

ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور بن اردشیر و بهرام پسر او

پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد و مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود
و قول دیگر دو سال و ده ماه و هرمز که از عمال خورستان است بساخت و انجا مقیم شد و چون کوس
رحلت کوفت و دانست که گل دولت زوال یافت ولیعهدی بفرزند خویش بهرام داد و او در
پادشاهی شیوه معدلت ورزیده و راه رحمت با خلق پیش گرفت و مانی نقشبند که ذکر او
بسحر صورتگری مشهورست در عهد او ظهور یافت و بهرام در اول حال زمانی بی مانی نبودی و او را
مکرم داشتی چنانکه زمانی بروی واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع خویش بحضرت بهرام آورد
و تعریف هر یکی علی حده تاکید نمود و چون بهرام معتقدان و دعیان او را بشناخت روزی
همه را جمع کرد و علمای ملت خویش را نشاند تا با مانی بحث کنند و مانی در ادله دینی و براهین

یعنی

یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد گردانید و چون او ملزم شد
و کفر و ضلال او معین گشت توبه بروی عرض کرد قبول توبه نکرد بفرمود تا پوست از مس بر کشیدند
و بکاه مملو کردند و اتباع و پیروان او را بیکبار مستاصل گردانید و او نیز سه سال و سه ماه و
چند روز پادشاهی کرد گویند از شناختن رنجهای اسب و معالجات و مداوات دواب
و علم بیطره مشار الیه بهره بوده است و گفتی چنانکه دانش علم طب که موضوع آن بدن انسانست
علمی است محتاج الیه که رفت از معرفت امراض خیول و دواب و رنجهای ایشان هم چاره
نباشد چه هیچ حیوان بعد از انسان آن حسن نژاد و شکل مطبوع و هیأت محبوب و سرعت
شتاب و در طی ارض و صعود و هبوط او از فراز و نشیب بگرد او نرسند تا شاید کرد و ملوک و اشراف
اطراف را گرفتن ممالک بواسطه رکوب دست دهد و پیمودن راههای دور و صعب و منزلهای دور
بحرکات او منوط باشد و این فایده از کلام اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق

الفلک ومن کلامه ایها الناس تواصلوا وتوازروا وتعاطفوا وکونوا اخوانا متوادین واصحابا

متساعدین واترکوا الحسد فانه یورث الهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه ایضا من کلامه لا سرور

الا مع الامن ولا لذت الا بالبقا و گویند مقام بهرام تا انجام کار در جنبد پور بود پس از وی

بهرام بن بهرام بن هرمز رسید و او را اسکان شاه خواندندی و در زمان پدر پادشاهی سجستان

داشت و بذات خویش در امور مملکت و سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام بن بهرام چندان تعلق

خاطری که بوی داشت او را هم نام خود کرد دور زمان سلطنت او سیزده سال و شش ماه بود

وجمعی دیگر ازین کمتر میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان

مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیار است معتمد علیه مطالعه نتواند که صواب و خطای

آن توان نوشت در این عجالة الوقت آنچه در تاریخ تالیف محمد جریر طبری که ابن جوزی کرده

و تاریخ سلیمان شاهی و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد و العهدة علیهم و بعد از و

محکمه

ذکر پادشاهی نرسی مملکت مقرر بنرسی بن بهرام شد بن بهرام بن هرمز

چو نرسی ولیعهد بهرام شد ⁕ جهانش مطیع و فلک رام شد

جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد ⁕ بملک اندرون رسم نیکی نهاد

دلی داشت پیدا ز رای صواب ⁕ کفی همچو دریا و طبعی چو آب

ز اطراف ارباب دانش بخواند ⁕ در گنج بگشاد و گوهر فشاند

نرسی ابن بهرام بن هرمز چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد ممالک را

قسمت کرد و هر طرفی بعاملی کاردان کافی داد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و تربیت

ایشان مبالغه نمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال و دیوان بودند مشغول

داد و رعیت را بنواخت و تلافی حال ایشان بوجهی کرد که دعای دولت و دوام حشمت او را

یکزبان شدند و بسبب اشاعت عدل و افاضت احسان روزگار دولت او امتداد یافت

و مدت پادشاهی او بیست و شش رسید و او را افتخارات سخن و نتیجات کلام بسیار است

الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة و قیل لما ملک خطب و قال

ایها الناس اقبلوا علی مناهجکم و صونوا احسابکم بصیانة اعراضکم و تخلقوا باخلاق ربکم

و در وقت وفات ولیعهدی به پسر خود هرمز داد و در سخن خود بحجاب مشغول شده همت

بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان احزان در ظل ربیع جنان یزدان

گریخت و ابیات مصنف منه روزگار او شد • شنیدم که چون شاه را تب گرفت

ز اندیشه انگشت بر لب گرفت • بدو گفت دستور والا تبار

که ای از پدر در جهان یادگار • چه چیز است اندیشه خاص شاه

ز تاج و نگین یا ز گنج و کلاه • چنین داد پاسخ که راه دراز

همی رفت باید نشیب و فراز • ندانم کزین راه جان چون برم

چنین

چنین راه را چون بپایان برم • بگفت این سخن و ز جهان در گذشت

ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی و زو ماند افسانه و سرگذشت بن بهرام و پسر او شاپور ذو الاکتاف

چو نرسی ز گیتی کرانه گزید • از و تخت شاهی بهرمز رسید

اگر چند بد خلق و جبار بود • ولی داد و ورزیدنش کار بود

تهی دست را سیم دادی و زر • بگردی بمرد توانگر نظر

ائمه تاریخ متفق اند که هرمز بن نرسی ابن بهرام مردی کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر

اما عدلی شایع و عطایی واسع داشت بر ضعفا و رعایا بخشش بودی و در ترازوی همت او خاک

و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارات موافقتی داشت بهر خرابه که همت

مصروف کردی آبادان شدی و بر هر زمین بایر که بگذشتی از کفایت او معمور گشتی چون

مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی هفت سال و هفت ماه بعد از آن رنجور شد و روزی چند

خلیفة الفراش گشت و هم در آن مرض از مکمن فانی بمأمن باقی رحلت حلیله او حامله بود و خداوندان
علم نجوم گفته بودند که از وی پسری شود لایق جهانداری و شایسته شهریاری و عرصه آفاق شرقا
و غربا مسلم گرداند و اقالیم عالم را بسیاست در تحت تصرف آورد چنانکه عربیه

بانت الدنيا عليه فهي نهبي في يديه • يصبح الجود ويمسي على كفافي راحته

ز بهر طغرل او آفتاب زرین چشم • پرند روز برآرد ز کوه سنگین سر

ز بهر چتر او بفکند بروزگار • کلنگ موزه و هدهد کلاه و مور کمر

پس امرای دولت و ارکان حضرت گرد آمدند و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالای سر
مادر او آویختند همچنان بر رسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت کنند تقدیم نمودند و تصد
و ترقب میعاد وضع حمل مینمودند تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم او از وصول و بانجا
و ارجای ممالک رسید و طایفه که اختصاص بهواخواهی داشتند متوجه حضرت شدند و اصحاب نشان

روم بسبب آنکه هنوز شاپور خورد بود در عهد آنان گردن طمع دراز کرده پای در راه طلب
ملک نهادند و مدتی سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از مرتبه صبی بحد بلوغ ترقی کرد و
با نوار عقل و بصیرت و آثار عدل و نصفت مقتدی شد امرا و وزرا صفت آن گروه انها کردند
و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف و ولایات استیلا یافته اند و دست بغارت و فساد
و تخریب بلاد و تعذیب عباد درآورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات بشنید چین در هم کشید
و گفت در عهد من بیگانه و وحوش موافقست و گرگ را با میش طریق مرافقت چرا حالی چنین شنیع
و امری فظیع سانح گردد تا در تلافی و تدارک آن اهمال رود و نسبت تقصیر و تاخیر بآنها کرد و
که در انها توقف نموده از اعلام غافل بوده و هم در روز لشکری که از مردم کار و واقف اسحار و فنون
بود عرض داد و نخست آهنگ دیار عرب کرد و خلقی نامعدود از ایشان بقتل و بعضی را زنده گرفت کتف
بشکافت و سوراخ کرد و با یکدیگر در هم کشید و او را شاپور ذو الاکتاف از این جهت خواندند

و در اثنای گرفتگی چند قبیله که از محاربت او بری بودند بپا آمدند و زنهار آوردند
و ایشان را زنهار داد و بعد از آن بهر جانبی فرستاد بنی بکر و بنی حنظله را که با یکدیگر موافقتی داشتند
بطرف بصره و اهواز روانه ساخت و مثال داد تا آن سرزمین مرعی و مخیم ایشان باشد و بنواحی
تهامه بنی تغلبه مقرر و مسلم داشت و بنی تمیم و بنی قیس را فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن
سازند گله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاههای که
در راهها ساخته بودند و مشرب جز آن نداشتند بینباشت و از منازل و مراحل ایشان
رسوم و اطلال نگذاشت دل بر امضای عزیمت بطرف قیصر و تسخیر کردن بلاد آن کشور
بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش که از مقدمه جیش بودند متوجه روم شد شاپور چون
بدان ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول شاپورم و هنگام وصول یکبار از آنجا
که فراست ضمیر الهام پذیر خاطر ملوک است قیصر او را بشناخت و حالی بگرفتن او اشارت کرد و

بموکلان سپرد تا بقلعه بردند و در خام دوختند و شاپور قریب یکسال در آن قید و سجن
بماند تا وقتی که رایات قیصری بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد بفرمود تا او را از قلعه
فرود آوردند و پیاده خایه بر دوش نهاده میراندند و آیه ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم
مشهود میخواندند و آنچه از وظایف حرمتی و اذلال بود بجای می آوردند و چون بولایت عراق رسید
شبی مره موکلان بر در دهجه استحکام مطایای جسمانی از محافظت او غافل و بکیدن که
از مدت مدید باز منتظر آن فرصت بودند یک دو من روغن گرم چرم را که بر تن او چسپیده شده
بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند شاپور هم در ستر ظلام لیل تا نشیب میل که از فراز به
میل کند سبکپای راه فرار پیش گرفت و قاصد چند شاپور از اعمال خوزستان که مستقر اجداد
و اسلاف او بود از آن منزل مجال اقامت نیافت و چون اهالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند
شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها که متفرق بودند جمع شدند و قریب پنجاه هزار مرد

هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش بدست • هر یکی را باره چون تند سکندر استوار

آن یکی بسته ره بر شیر و اژدر آب • وین دگر برده گوی از رستم و اسفندیار

روی بسپاه روم نهادند و راه چهار روزه بدو روزه قطع کردند و از هر کران رومیان را
در میان گرفتند و هر چه در حیز قوه و امکان بود از محاربت و مضاربت مبذول داشتند
و آخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در معرض تاراج و تلاشی افتاد و مدتی سال در بند
و زندان بماند و از زبان روزگار این یاد بخواند • جهانا فسونست و نیرنگ و رنگ

همه کار و کردار تو سر بسر • همینست آیین و دستان تو

که گاهی دهی زهر و گاهی شکر • هم از تو غمینیم و هم شادمان

هم از تو تهی دست و هم بهره ور • خطا گفتم استغفر الله خطا

جهان را چه جرم ای ستای بیخبر • قضا این چنین اقتضا می کند

ز تقدیر دارنده دادگر • چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه

که خورشید شو پرده خود مدر • فیوم علینا و یوم لنا • و یوم نساء و
یوم نسر و قیصر آخر کار بشفاعت شفعاء و التزام مالی فراوان و فرزند صلبی با نیم تو کرد در حضرت
ملازم باشد اجازت انصراف یافت و ان میل اقلت فلا یا تجر نعه الذی فی درج او وارد شد
و این قضیه گویند بعد از هزیمت قیصر بلاد روم شخصی از ابناء قسطنطین که ملت قیسیان
و مذهب نصاری داشت و بر شهر قسطنطینیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی بر خود جمع
کرد و چون دانسته بود که قوم عرب با شغام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و مترصد بر شاپور
اشهار فرصت نشسته و پیوسته عساکر ایشان پیوست و چون عدد جمعیت بصد و پنجاه هزار
سوار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور ازین حال آگاهی یافت و لشکر ترتیب دادن
او میسر نشد دانست که ایشان لشکر انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند هر آینه طاقت

مقاومت نیاورد و اگر بمحاربت پیش آید خود را بمعرض تلف اندازد ناچار عنان اضطرار

بقطری از قطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند با شطار لشکری که بوی پیوند تعلق

نموده و مکتوبات بملوک اطراف ارسال گردانید و استعانت و استغاثت را در انجال و سلطنی

بزرگ و نعیمی شگرف دانست و چون مدد انصار از امصار برسید عدد صفوف او به

بالوف کشید بامدادان که طفل خورشید از مهد مشیمه مشرق در قماط افتاد روی بطرف خصم نهاد

لباس صبح از عکس شفق منور گشت • جهان از مشعله آفتاب روشن شد

شعر بدت شمس النهار علاه ضحوا • علی وجه السماء بلا حجاب • فما شبهتها الا بموشی

علی المرآت من ذهب مذاب • با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیامت

باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مسامحت کرد آثار فتور در حشم شاپور انجامید

و سپاه دشمن غلبه کرد و او با جمعی معدود راه انهزام گرفت و چند وقت بپاوگی گرد ولایت

میگشت

میگشت و با بخت و روزگار عتابی میکرد و میگفت • صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید • بگذرد این روزگار تلختر از زهر

بازیگری روزگار چون شکر آید • تا بار چرخ معاند مساعد شد و از چپ

و راست سپاه زمین در ظلال رایات منظم گشت و دفینه موروث بر حشم انفاق کرد

و عدد سپاه و حشری فزون از ذره و در گرد آورد و نخست رسول بخندان قسطنطنیه فرستاد

و رسالتی مشتمل منطوی بر ذکر آنکه من بار دیگر لشکر انبوه بر نشانده ام و مثل مشهور که

العود احمد خوانده و با نتقام تمام که از ما کشته و خواسته برده فراوان برده اید آستین

بر زده و میان بسته اگر چنانچه ملتزم خونبهای کشتگان میشوند و عوض مالی خطیر که در

معرض نهب و غارت افتاده میفرستند

از اصفهان و عراق و اصطخر فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال از عاج کردو مثال داد تا بآنجا

شوند و بتجارت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب و اسبها و اصناف
غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت شاپور فرستادند و آن تحف
و هدایا را قبول کرد و متوجه عراق گشت و چون بعراق رسید مداین را بنا نهاد و بجمال
باتمام رسانید و از دار الملک ساخت و انجا اقامت نمود و از اطراف ممالک روی بحضرت او
آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و پس از وی شاپور بن شاپور که پسر صلبی و ولیعهد

ذکر پادشاهی شاپور بن او بتخت پادشاهی نشست **شاپور ذو الاکتاف**

و این شاپور مردی مشفق و نیکو خلق بود و بهرای مستحق و صلحای مقبل از وجوه ادرارات
بر دندی و بر هر طایفه صدقات مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی
عربیه شافی المقال لسایل مسترشد • وافی النوال لسائل مسترفد • و چون نوبت حکومت
بدو رسید مدت پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی

مخالف

مخالف وزید و چندان قوت کرد که اطناب گسسته و ستونها بروی افتاده هلاک شد و هم
در آن روز اعیان مملکت تخت سلطنت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر داشتند و بهرام قایم مقام پدر گردید
و در ترتیب عقل و حسن تدبیر مبالغت واجب داشتی و او بکرمان شاه اشتهار یافت و
سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلت عدل و
انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر
کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل
مملکت که پدر در حیات خویش بروی مقرر کرده بود بتبدیل جوعی و ستر عورتی قناعت می‌نمود
و معنی این ابیات حسب حال و در خور کار او شد • زان طعمها که دیگ سلامت همی پزند
خوشخوار تر ز قرص جوی نیافتم • زان زخمها که بازوی ایام میزند
سازنده تر ز ضرب دو انی نیافتم عربیه الملک و الدین و الریاسة • و الامر و النهی

والیه مآبه نظام من النفی فطوبی لمن یکون النفی لمآبه وتا بوقت نقصانی

مدت اجل بهمین طریق سلوک داشت ومدت عمر او بزعم اهل تاریخ سی و یکسال بود و گروهی

گویند که در دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بیحرمی کشته شد و مثال این احوال

از عادت دهر وحوادث روزگار چندان بدیع نیست نظم چه باک کس دامن فراهم گرفت

چه انگه شمشیر عالم گرفت . پس از مرگ دستان جان سند رست . که بنیاد اهل حسد پا بست

ذکر پادشاه یزدجرد و بعد از بهرام که بکرمانشاه ملقب است اثیم و صفت او

مملکت به یزدجرد اثیم که در جمیع تاریخ مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و اورا

یزدجرد اثیم از آن جهت گفته شد که خون ناحق فراوان ریختی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی

و انهماک مناهی را از فرمان الهی انگاشتی اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بنای ضرر و شرور

در زمان او مشید نظم نبودی بر کسی ایمن بکردی برکسی ابقا . بخون آدمی تشنه چو مستسقی را

چون

چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور و بیداد

مشعوف و همتش را قتل دماء و اتلاف اموال مصروف نفوس از مصادرات افعال او متنفر و

طبایع از ذمایم اعمال او منزجر شد و زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده او بدعای شب و نماز

سحر خواستند که گفته اند ملک با کفر بپاید و با جور بسر آید نظم ملک سلطان با وجود کفر پاید روا

لیک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار عربیه علیک بالعدل و لیت مملکه . واحذر من الظلم

فیها غایة الحذر . فالملک یبقی مع الکفر المقیم ولا یبقی مع الظلم فی ربود حضر آورده اند

که چون تضرع و ابتهال بحضرت ذوالجلال متوالی شد روزی در حدود گرگان با تنی چند

از خواص لشکر خویش بصید نخجیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند هیکل تمام خلقت بر حوالی

آن شکارگاه حاضر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط

شوند از چپ و راست راه بگرفتند او را در بند آوردند چون خواست او را در زین و لگام کشد

زور ازمایان سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست بر پای او بمالید و زین و لگام
وستام بار است و عزم کرد که پای در رکاب آورد اسب سرکش جموع بهر دو دست از زمین بر گرفت
و چنان بر سینه او زد که بجا کی بیست شد و از ان شکارگاه رو بصحرا نهاد گویی برق بود که بجست و باد
که بر دشت بگذشت و خلایق آن آفت را محض رافت حق شناختند و از عیب و فساد و لجاج و عناد
او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج و الباطل لجلج نصب العین گشت و خلق و ضوح حق تر
چون نسخه و للحق عند مبرم لبس تفسح بظهور پیوست و ذکر این حال در جراید ثبت افتاد و در تواریخ
مسطور شد و آن همه سطوت و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او هیچ آمد و چون
ولیعهدی در زمان حیات خود به بهرام گور پسر صلبی او تفویض کرده و نعمان بن منذر بن
عمر بن عدی را با اهبه با اعیان مملکت بر این حال گواه کرده بود چند در سلک مملکت منتظم نبود
لیکن آخر کار پادشاهی وی مقرر شد و ذکر آن پس از این مشروح و مبسوط با یراد نموده و مدت ملک

روحود

یزدجرد بیست و دو سال و پنجاه بود و بقول گروهی دیگر پنجاه از مورخین کمتر والله اعلم

ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که اهل تاریخ او را بهرام گور خوانند

علمای تاریخ متفق اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد میشد از بد و صبی تا سن بلوغ ترقی
نمیکرد چون بهرام چهار ساله گی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت بفرمود تا جمعی از دانندگان
علم نجوم زایچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل او نظر کردند او را قضای
فلکی را املا داده چنان یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مرد دانا و زر و فصیح و سخندان
خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد پس یزدجرد نعمان بن منذر بن عمر بن عدی
لخمی را که از قبل او بسواد حیره و انجد و ملک بود طلب داشت و او را بوی سپرد و چند تن از بزرگان را
از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آن وقت نعمان بود
و چون بهرام را به نعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی متنزهات آن بلاد منزلی خوش و مسکنی

دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کرده آنجا عمارتی جهت بزمگاه
او بنا نهند نعمان بر صناع و معماران تفحص نموده استادان حریف کرد که شهرت در اطراف ربع مسکون داشت
معمار نام او سنمار که در صنعت طیان بی واحد با لیاقتی است قبای این مهم بر قد او دوخته بود و چراغ
این شغل بحرکت سعی او افروخته نعمان وجه مؤنت را تعیین کرده مصحوب قاصدی بفرستاد تا سنمار
حاضر شد و موضعی در خور این عمارت در نظر آورده و نیک دو قصر و طرح دو طرح پسندیده انداخت و برای
استحکام بنیان و تأسیس قواعد ارکان حفری عمیق و مغاکی ژرف بصبار و حجر و سنگهای
گران انباشت و دیوار بران نهاد و چون طول و ارتفاع حایط بمقدار یک بالا رسید خود
از میانه کرانه گرفت و مدتی مختفی شد و هر چند متفحص احوال او شدند هیچکس نشان نداد و نعمان
در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمیداد تا سنمار بر سر کار آمد و عذر توقفی که بسبب مصلحت عمارت بود
باز نمود و بجدی تمام در زمانی اندک صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر بهنوز ارتفاع

سقف

سقف و سمک و ارتفاع (ارتباط) طاق و رواق بپرداخته متواری شد و کار عمارت در توقف افتاد
و نعمان از طول زمان مدت و امتداد آن ستوه گشته و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید با او تشدد
عذاب خطاب کند که ناگاه سنمار مراجعت کرده بحضور نعمان آمد و گفت این بنا که من نهاده‌ام
دو کاخ است بلکه دو کوه شامخ است اگر به هر گاه که بعضی از ارکان آن نهند سه بر هم
و باز روزی چند بگذارم تا با آهستگی در رسوخ یابد و بتدریج در زمین قرار گیرد
هر آینه دیر و زود خلل پذیرد نعمان عیار گفتار او را که بمیزان صواب موزون بود قبول
کرد و صواب چنان دید که بنفس خویش ملازمت معمار نماید مگر این مهم از شدت امتناع بیرون
آید و چون عمارت تمام شد یکی سدیر لقب و دیگری بخورنق این بلندی و رفعت با سمک
سماک مقابل و آن در محکمی و زینت با سد سکندر برابر عربیه معلقه دون السماء کانها غمامة
صیف حل عنها سحابها • فما یلتحی الا روی شماریخها الذی • ولا الطیر الا نسرها و عقابها

بستن برده بخوبی نقوش در که آن • ز نقشبندی رخسار لعبتان چگل
از آستانه این همچنان نمودی چرخ • گر اوج چرخ نمودی محیط مرکز گل

و این قبه که در داشتن احوال ملوک عجم مشار الیه بوده و در تحقیق تاریخ ایشان به تصانیف نموده میگوید خورنق بزبان فارسی خورنگاه را گویند و بعضی جای نشستن و طعام خوردن گفته اند که عرب از راه تعریب خورنق خوانده و سدیر سه گنبد متداخل یکدیگر که پارسیان از سه دیر میخوانده اند و همانا که گنبد را در ایام گذشته بزبان پهلوی دیر گفته شده و در کتاب مسالک و ممالک یافته شده که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ری هست معروف به دیر گچین که در مسافه گنبد مخصوص بوده است و بهمان نام اشتهار یافته و امروز از ابا و افواه دیر گچین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بوم و نشو و نما و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خورد به مرتبه بزرگی رسید و نور رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده افتاد و از نعمان منذر استکشاف

احوال

احوال نسب و ملک موروث و مکتسب کرد و نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان سپاه و اشراف مملکت کسری نامی را از اولاد اردشیر به پادشاهی نصب کرده باز راند بهرام از آن تقریر در هم شد و گفت این کار ریب خورد که بر آن دندان توان فشرد و شغلی حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد در اثنای امری که از جلایل خطوب و عظایم مهمات تهاون و تانی از کفایت کاردانی هست و موافق رای شاه آنست که چون مهمی سانح گشت توجه تدارک آن بر کمال حصافت او پوشیده نماند

نظم
هر کجا عقده فتد مشکلش • زبان صبر بگشاید
سینه کز نفاق گیرد زنگ • بحسام صقال بزداید •

مر اندیشه صواب در فتح الباب این کار آنست که با لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع نسیم و بتعجیل بی توقف و تانی روی بقهر و قمع اعدا آریم و این مثل را که الملک بعدانی لبلی لمن غلب با فرو خوانیم و به پیش

نظم
تا قبضه شمشیر بالا ندهی چون • تا آتش اقبال که بالا گیرد

نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب شاهی و استعداد در مضمار شجاعت و دیگر
و غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد و اصناف خشم و طبقات متجنده را جمع آورد و اجزای
خود بالی هو فور بر این پریشان کرد تا با استظهار او تهیهٔ جنگ و ترتیب آلت حرب مشغول شوند
پس آنگاه بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد عنان بجانب خصمان تافت و اکثر ولایات
در بلای بزرگ و غلای عظیم افتاده و رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که
ملک یزدجرد ملک حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی و ریبی نه اما بسبب ظلمی قطیع و بیدادی
شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده‌ایم و هنوز از دود آتش تشویشی که او انگیخته فضای گیتی مظلم و تاریک است
نمیخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی پدر زود و باز نظر اصلی و عرق جبلی
اقتضای آن کند که خون خلق ریزد و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد **قطعه** ازو تو هم خوی قرشته
شوان داشت. کسی که طینت او بهره ارزنگی دارد. نظر به بچه گرگ درنده کن که تیز بهمان طبیعت گرگ

ارزندگی

ارزندگی دارد. نعمان گفت کلاه و جاه بهرام فرزندی است مقبل و مقبول که دلایل رشد و خرد
و دانشمندی او چون طباشیر صبح لایح است و مخایل اقبال بزرگی او چون طلعت آفتاب واضح
و اقتدای او در اقتنای شرف و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان گیتی بوده‌اند **عربیه**
تلقی المقال عن اوایل رشده. فما زال بدیها لنا و بعیدها. و شیدها حتی استحق تراثها
ولا زالت العلیا من لا شیدها. و من از قبل او التزام عهدی وثیق میکنیم که اگر منصب سلطنت بروی
مقرر شود عدوان نماید و ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب اهمال یزدجرد و اغفال او از امور
ریاست و اشغال ملکی حادث گشته بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت و شمول درایت سد و
گرداند چون رسول باز گشت و پیغام نعمان بگذاردند ایشان گفتند که تیر که ما کاه ملکی چنان فسیح
بی وسایل جهد و سعی بدست آید در ویران کردن مجال بانخند ایشان از قول نعمان موافق شیادکه ما را
با مل بکند و بمواعید عرقوب مغرور میدارد و عشوه زور و عین غرور میدهد چون ملک

بر بهرام قرار گیرد آغاز تسلط و تغلب کنند بنای شطط و اقتحام نهند و کار جور و حیف و بیداد بپایه
رساند که خلایق عهد یزدجرد بدعا از رو طلبیدند و ایشان نیز با کسری موافقتی داشتند سخن کسری را
موافق وقت و مناسب حال یافتند و همچنان در ورطهٔ ضلال از تیه ضلال می‌افتادند و بهر جایی
و هر کس التجا می‌ساخت و معاونت می‌خواست تا رای موبد موبدان بدان قرار یافت و چنان اقتضا کرد
که اگر نه از راه توسط کرد طرفین بر آید و کار جانبین را بمصالحی عقل تفصیل رسانند آتش فتنه شناعت
افروخته گردد کسری را گفت آنچه رضای شما تعلق دارد آنست که ما تاج شهریاری میان دو سبع
ضاری نهیم و تو و بهرام را مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از میان دو شیر بیرون آرد
ملک و سلطنت ورا باشد و از هر دو طرف این رای که موبد موبدان اختیار کرد رضا دادند
نخست بهرام را اشارت کردند که در آن معرض اظهار جلادت و دستی کند چنانکه مؤلف این
کلمات و مصنف این مقالات گوید ۞ چو بهرام از موبد موبدان

شنید

شنید این سخن بست جالی میان • بنزدیک شیران غرنده تاخت
بیک دم زدن کار ایشان بساخت • یکی را بیکدست برکوفت پای
چو برکوفت پایش برآمد ز جای • چنان بر سر آن دگر شیر زد
که گفتی دو چشمش بشمشیر زد • و تاج شاهی بر داشت و بیرون آورد

پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین و بهرام آفرین کردند
و کسری که معارض و معاند او بود چون ان الحال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد نهاد و باتفاق
امرا و قواد سپاه زمام مملکت به بهرام سپرد و همگنان بر سلطنت او بیعت کردند و کار حکومت
و سروری بروی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از شایبهٔ خلاف صافی گشت و بعضی از اهل تاریخ
گویند چون بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری بفروغ فر او جمال گرفت روزی چند معدود
نظر در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد با شیطان نفس هم فرمان نفس منابی الطبع در

هوسناک او عرض داد و بصورت چنان او شیفته شد و روزگار بشرب عشیات و نوم غدوات
میگذرانید چنانکه یکدم بی جام مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار شکر گفتار و سماع
روح افزای و مغنی پرده سرای آرام نگرفتی و از سر لهو و طیش گفتی عربیه اسیر الهوی ان شئت
فاصرح شکانه فان شئت فاصبر لا مکان من الامر و من شرب الخمر الذی انا ذقته الی
غد اصبح لا یغنیه من السکر و بدین سبب پادشاه و رعیت نفور و خدم و حشم از ملازمت دور رسیدند
این حال آوازه درافتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرد
و اهالی خراسان و عراق خصوصا و کافه اهل فارس عموما از جناد و سواد لشکر او ترسیدند
در التهاب و التهاد در بر چون سیماب در اضطراب آمده هر چند بهرام را در سر و علن پند که دهند در وی نگرفت
و ترک شراب و مستی نگفت و چون زبان طاعنان دراز شد و مبالغه رعیت و رعایا از حد بگذشت [illegible]
زینی را قایم مقام کرد و با سیصد تن از مردان روزگار و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان مصمم ساخت

وچنان

وچنان نمود که بزیارت آتشکده میروم و همگنان را گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام
چون بآذربایجان رسید همین اندیشه کرد که مردم را درباره او بود مجدد گشت و کشف اکرمین را استقبال
دشمن شیوه تکاسل و ترک رزم بتهمت عجز و اضطرار متهم کرد و بسمت فرار از خاقان موسوم شد و
این فکرت و ضجرت او را بر آن داشت که لشکری تمام بر خود گرد کرد و هم از آنجا و الی عنان
عزیمت بجوار رزم تافت و چون بیک منزلی مخیم و معسکر خاقان رسید با قواد لشکر خویش مواضعه کرد
که جمع ما نسبت با نبوه قوم شبیهی است از بسیار و قطره از دریا و اگر نه فرصت یابیم و در دل شب
مراسم شبیخون با قامت رسانیم و بتهور و تهمتن کاری از پیش بریم مجال مقاومت نیابیم و وجهی را
از لشکر جدا کرد و بشعب کوهی که کمین گاه حصین و پناه جای رصین بود تعلق ساخت و بقایای
سپاه را گفت که پیاده از چهار رکن لشکرگاه خاقان در آیند چون ما آتش نمایم ایشان کوس
کوس فرو کوبند و چون بحر که از باد صرصر متلاطم گردد در خروش آیند و نام بهرام بر زبان

رانند و بر همه کس اتفاق نخندد و برین قرار اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقت آنکه ماه از حوت بیرون
آید و ستاره از افق آسمان طالع شود **نظم** بر چرخ بنات نعش رو پن بستند نقابهای
مشکین پوشیده شب سیاه دامن اکنون سپاه و خرام کن بهرام چون ضرغام چون
اشام بر بهندی صرصر کام سوار شد و با سیصد تن از مردان شیر افکن روی بمنزل خاقان نهاد و
از اتفاقات حسنه آن روز بامدادان وقت خواب خاقان بعیش و شراب گذشته بود و شکم بنقل و نبید
و کباب انباشته وجوه سپاه و مردان لشکر در تناول کاسات مواقفت نموده و از تعب
ممارسات آسوده و در حجال مهاد با عروسان رقاد در اعتناق آمده بهرام چون مرگ مفاجات
بر سر ایشان تاخت و این کلام همیشه معنی نصر الله و دیگر با نکته و الا ان نصر الله علی الجمله سپاهی
بطرفة العین چون کواکب متحیره در قران صفین محترق شدند و بزاران کار خاقان بیکضرب
تمام شد و با زخم فنا کلبه بقای او خراب گشت و با تشش تیغ شیرکش بار شجر زندگانی او بسوخت

بخنده امل گفت از راه برت · سپاهی چنان شد همه تر سرت
و چون ترک مشرق خنجر صبح از قراب خاور بر افراخت از چندان دلیران عیار و سواران
بسیار دیار نماند و بقایا که در شعاف شعاف کوهسار گریخته بودند از اسباب گریختن
می یافتند جان بتک و بوی بیرون می بردند و دو اسبه منزل یکی میکردند و بهرام در عقب
ایشان می تاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال تاراج میداد تا بکلی چون هبا در جهت صبا
متفرق و آواره شدند و از جند و خوارزم مراجعت کرد با نجح تمام و پیروزی کامل روانه
سمت آذربایجان شد و جواهر که از خزاین خاقان باقیه بود در رسم صدقات و نذور مجاوران آب
در آتشکده ها صرف کرد و آن ... را او ساقیت و در بیعت زلف شناخت و چون فتح
نامدار او را دست داد مظفر و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز رسید لشکر
این موهبت که آفریدگار عز شانه او را کرامت فرمود سه سال خراج از رعیت ببخشید و قلم

استعاط بر تقاضای اموال کذشته کشیده و مبلغ آن هشتاد بار هزار هزار دینار بود علی الجمله
تقریظی که در باب فضایل و آداب بهرام تقدیم افتاده آخر الامر بتفریط کشید و این حکایت که ایراد
خواهد افتاد مودی میشود بسطری از صفحات جمشید و سطری از دیباچه احوال مرضیه او چنانچه
در تاریخ مسطور است که ذو الریاستین در زمان وزارت خویش یکی را از خواص قربا برد
حکیمی از حکمای عصر فرستاد جهة مهمی که داشت و آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی بقلم آورد
مشتمل بر ذکر چکونکی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در آنجا درج کرد که سخن مروح
جان و مفرح روانست و از استماع کلمات جانفزا لذات روحانی حاصل آید و این معانی وقتی
ملکه نفس شود و جان بحقایق آن متلذذ کردد که مرد بسمت عشق موسوم و بصفت محبت موصوف
باشد چه عشق دواعی طلب معانی را باعث است و شرف نفس و علو همت را محرض نظم

عشق اکسیر حیات ابدیست . عشق آیات کتاب احدیست . عشق نوریست که جان سایه اوست

عشق

عشق طفلی است که دل دایه اوست عشق دریا و جهان قطره اوست عشق خورشید و
فلک ذره اوست و عاشق بتطهیر بدن و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید
و از خساست طبع و دنائت همت دامن فراهم کیرد تا پیش رقبای مغرور بخجل مشهور نشود نظم

تا بو که رساند بکوش تو پیامم . بر دیده کشم خاک کف پای رقیبان
بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم . کوشم است چو بیمار بکفتار طبیبان

چون ذو الریاستین این فصل مطالعه کرد کفت مرا معلوم میشود بقراین که منشا سخن حکیم و صلاح
مقال او صحبت حال بهرام کور است با فرزند خویش این حکایت بیان کرد که بهرام را پسری بود کند
فهم و کج طبع و سخیف عقل و بلید حس هر چند در باب او تربیت و سعی زیادت مینمود بمعالی نمیرسید و
چنانکه در احکام تعلیم او شرایط جهد مبذول میداشت بنفاذ نمی پیوست و پیوسته متفکر احوال
او بود و معلمان و مودبان وی میکماشت که از انواع علوم ایشان اقتباس کند و بآثار رشد

و در وقت اهل فضل ممیز که عبارت از قوت نطق است آراسته کرده و گفته‌اند لولا اللسان
ما الانسان الا دابة مهملة او بهیمة معطلة و لو لم یطلب منه روایحه بالصباح یا الفرق بین العود و الخشب
و هر روز از استادان احوال او را پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استفسار نمودی
روزی یکی از ادبا بحضرت آمد و گفت از این پسر یکبار امید منقطع و بکلی اعتماد از وی برخاسته است
گفت سبب چیست و این سخنان بنا بر کجاست گفت با چنین بلادت و کثافت طبع دعوی عاشقی
میکند و شیوه مغازلت میورزد و با فلان دختر عشق میبازد و اکثر اوقات یا در سماع است و
سرود یا استماع نغمات بربط و رود و دل از پیوند ما گسسته و در وفای او بسته و سودای این اشعار
که ابکار افکار مصنف است بر بیاض دیده نقش کرده

از جهان بی یادگاری و می ناب چه درد مرا • ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی مرا
بر کنار چشمه شوق این چنین لب تشنه ماند • گر بود حاصل از ملکی و اسبابی مرا
کوشش دل سوی می و مستی و عشق و عاشقی است • عقل

عقل خندانی که میکوبی تو بر بابی مرا • خون بجوش آمد دلم را در هوای روی تو
زان لب شکرفشان بفرست عنابی مرا • خسته زخم فراق و کشته روی توام
زنده کردان زان لب شیرین جلابی مرا • بت پرستم گر بهر جانب که پیوندم نماز
هست گر جز طاق ابروی تو محرابی مرا • هم خیالت میکند تسکین طوفان سرشک
ور نه بر بودی ز موج گریه سیلابی مرا • مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود دام
از خم گیسو چه محتاج است مضرابی مرا • چشم عاشق بر رخ معشوق و انگه میل خواب
خود خیال است آنکه پیرو بود خوابی مرا • کاروان دور است و شب تاریک و من گمکرده راه
کاش یاری روشنی بودی ز مهتابی مرا • دوش رنجیدم چو بنشستم ببالین غریب
کاب چشم او در انداز در غرقابی مرا • بهرام چون این کلمات از استاد معلم استماع
کرد شادمان گردید و نفیر زند بسند مستظهر و امیدوار شد و گفت حکیمی گفته است پسر عاشق شد

فرمود آلان ای ترا بالاتانه پس در خفیه صورت حال عشقبازی پسر خویش با پدر شیرین در میان
نهاد و گفت ترا معلوم است که بادمی خاندان هفت و هشت پرده دودمان عصمت رخصت هم‌نشینی
و سخن با مشروع ممنوع دارم توقع است که دختر خویش را بگویی تا خویشتن را از زر و زیور پیرایه
وار گوشه بام جمال بعاشق خود نماید و بار دیگر آستین با زچهره بپوشاند تا محجب جانباز دیدار
بخروشد و تضرع و زاری کوید **عربیه** احن الی لقائک کل یوم ٭ کما تحنو الی الوطن الغریب
سروری اشفی الدنیا فیوم ٭ تغیبت جمیع لذاتی تغیب **نظم** که گفت از روی شهرآرایی
بنمای چو نمودی دگر باره فرو پوش ٭ بگریم بوسیلت عشقبازی با صور مجازی بوی
حقیقت بشنود و خوی اهل طریقت گیرد قصه قصیره عن طویله آخر کار میان دختر و پسر جاده مراسلات
و مکاتبات گشوده شد و شاهزاده از خوف آنکه این سخن بگوش بهرام رسد و بکلی رقم اعراض
بروی کشد پنهان عشق با هزار درد میساخت و چون شمع از آتش دل میگداخت و با سوز و گداز

می‌ساخت

می‌ساخت و در اثنای آن تحصیل خلائق میکرد و کسب آداب اشتغال می‌نمود و از فواید کلمات
ذوق‌آمیز و اشعار شوق‌انگیز بهره‌مند گشت با استعداد او در اندک مدتی بکمالات بدان پایه رسید
که هم در عهد پدر سعید قایم مقام گشت و افاضل آفاق بنکات فضل او مثل زدندی و علمای
ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی و بهرام نیز بدان واسطه گاهگاه غزلیات رنگین سخن و
شیرین میخواند و نکتهای لالی را از خاطر خطیر خویش اختراع چنانکه بلغت فرس و عرب قطعهای اشعار
تازی و فارسی گفتی که معیار شعر موزون بودی و حماد بن لیلی که مدار اکثر روایات اشعار
عرب رویست چند قطعه تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایت میکند و عجم
خود نخستین شعری که در فارسی گفته اند و نسبت به بهرام کرده اند از آن ابیات این است **شعر**
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله
و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر هیچ چیز از اخلاق بهرام را

هست بهجت مزید الا انشای شعر چنانکه روزی آذرباد بن زردشت حکیم که یکی از حکمای عصر او بود
بنصیحت گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار خردمند بدانکه شعر از کتابهای ملوک و ادبیات
پادشاهان است از بهر آنکه اساس آن اکثر کذب و زور است و بنیاد آن بر مبالغه فاحش
و غلو مفرط و از جمله عطایای فلاسفه از آن معرض بوده اند و از آن محروم مانده اند و جهابذ شعرا
از اسباب مهالک ملوک سابقه و امم ماضیه شمرده اند و علامت فنا داده و منکران نبوت را مجال
طعن در کتابهای منزل انبیا و پیغامبر مرسل حربه بوده نظم سخن معتاده است و اندیشه معارضه آن شاعر
بسبب عبارات باسجاع و قوافی روی نموده و اگرچه طایفه از دوستداران علوم آنچه از جمله
بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشده و حکم و امثال نافع مشتمل باشد از آیتی از آیات
دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده اند و اول آفریده که در زهد و موعظت نفس
و تسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی شعر گفت ملکی از ملائکه مقرب بود و نخست کسی که خود را در شعر

ستایش

ستایش کرده و در آن بر دیگری مفاخرت نموده ابلیس بود و بهرام چون این سخنان بشنود
از آن باز گشت و بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع
کرد و ملازمان مجالس و محرمان خلوت گفت زنهار تا در شعر مدخل نسازید و در شعر شروع ننمایید

شعر دانی چیست دُرّی از دو دستان خطیب الرجال • قابلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا معینه‌ها بکرش بنگری یعنی که نیست • حیض را در مبدأ فطرت گزیر از دختری

و همانا از این معنی بهرام گور احتراز کرده است و در نواختن چنگ و بربط و انشای لحون و اغانی خوش
با آنکه از خسروی میخواست و سر بسر مدح و آفرین خسروان است بر سر نهاده و هیچ از کلام منظوم در آن
بکار نداشته و بعضی میگویند که اول شعر فارسی ابو حفص سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابو حفص
در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی در اثنای تالیفات خویش ذکر او کرده است
و صوت موسیقاری که ملقب است بشاهرود و بعد از ابو حفص هیچکس آن را در عمل نیاورده و صعب گشته

واو در سنه ثلثمایه هجریه بوده است وشعری که بوی منسوب کرده اند این است **نظم** آهوی کوهی در دشت

چگونه رودا. یار ندارد بی یار چگونه رودا. هر چند ایراد این حکایات که به بهرام تعلق داشت

اما چون سخن در پی سر رفت که از نتایج طبع او بود این کلمات به تبعیت ثبت افتاد چون بهرام پسر

خویش یزدجرد را ولیعهد کرد از کار ملک فراغت یافت و بلهو و نشاط و شکار و شراب مشغول

شد روزی در نخجیرگاه براه صید می تاخت تا ناگاه بزمینی شوره زار رسید در وی راند و اندران

شوره زار فرو رفت و ناپیدا شد در تفحص با مید وال بسیار کردند بامید انکه جثه او باز یابند چندانکه پیش

کاویدند اثری از وی ندیدند گویی این دو مصراع رشیدی وقت و قرینه حال او است **نظم** بهرام که گور

گرفتی همه سال. این بار دره بین که گور بهرام گرفت. روزگار سلطنت او شانزده سال و شش ماه و بیست روز

ذکر پادشاهی بود و مدت ولی بیست و دو سال و دو ماه و بیست روز **یزدجرد بن بهرام**

چو شد گور را و بهرام گور. هم از تخت گشت و هم از تاج دور. ولیعهد از یزدجرد سلیم.

که دستش

که دستش سخی بود و طبعش حلیم. تخت بزرگی آمد چو مهر. برافروخت از تخت روی چو چهر.

ببخشید بر میوه و بر نسیم. بدرویش درمانده زر داد و سیم. و این یزدجرد پادشاهی عادل

و خسروی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم اخلاق کامل دستی منقوش و طبعی مشعوف آشتی

مال بپاشیدی و گنج بخشیدی و از قهر نیندیشیدی چون جای پدر بمکان او رتبت گرفت

خلایق از تشعشع معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام

گویی زبان ایام در شان او این بیت میخواند **عربیه** کم من اب قد علا بابن ذری شرف کما علی

برسول الله عدنان. و او به یزدجرد سلیم از آنجهة اشتهار یافت که با همگنان سخن بحلم گفتی و دائم

بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث که از شیب تشتت برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی

لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او یکدل و یکزبان شدند و این

یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد

و ممالک او را مسلم ماند و چون پدر او روداع خطبه اجل استماع کرد میان اخوین بواسطه
افساد گروهی مفسد معاملت افتاد و مواخات بمخالفت مبدل شد و فیروز نیک بد خلق و معجب بود
و دم استقلال و استبداد میزد و میخواست که بمفرده زمین را وداع کند و ملک و مال جهانرا بروی
مقرر گرداند و آخر الامر مناجات مقرون گشت و عنان بجانب صاحب هیاطله تافت و پناه بدرگاه
او برد و خواسته ناخواسته بی مزد و حساب بر ابواب و حجاب او بپاشید و صاحب هیاطله او را سپاهی
بیعدد و مدد داد و روی بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر برادر نهاد شومی نفس فیروز بر هرمز
واقع شد و فیروز چون در مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که باستجلاب اموال
از رعایا دست بگشاد و خزانه خزانه از دسترنج ضعفا و مساکین بیاگند و مساکین محو گردانید
و خود را در سلک الملساکین ایضا التندی و لع انضمام داد نظم
از آن غافل که سلطان ستمگر
چو سیم اندوز دارد درویش بی زر
بدست خود کند بنیاد خود سست
زند از غصه آخر دست بر سر

چون

و چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و بر خزانه بی دخلی و بر رعیت
ناایمنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد که گفته اند من عمل شیئا وجده و من زرع شوکا حصده
ستم مکن که درین کشت زار زود زوال
بداس دهر همان بدروی که میکاری
و آخر کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بسبب صید و دخلی ناستوده بروی متغیر شد و لشکر
گران فرستاد و با وی محاربت کرد و او در آن حرب کشته شد و بعضی گویند طاق مقاومت نداشت
و در حالت انهزام بخندقی عمیق رسید با اسب و سلاح در آن خندق افتاد و هلاک شد و مدت ملک او بقولی بیست و
یکسال بود و بقولی بیست و شش سال و این فیروز را دو پسر بود یکی را نام بلاش بود و دوم قباد
و کار ملک و منصب پادشاهی پس از پدر به بلاش که فرزند دلبند ارشد و خلف انجب بود مقرر شد
و قباد از حسد و چون نمی انداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت و بلاش بغایت عدل گستر
و رعیت پرور بود و در انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب فضائلی داشت و در مدت سلطنت خود

آیتی بود از آیات و ما خلقت الا لیحوا کفه و قلامه الا بغیض الموهب و بذکر شرح بعضی از اوصاف
ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نمودن سخن دراز گردد از آثار او عمارتی عالیست در حدود
مداین که بساباط معروفست و مدت ملک او چهل سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست و
با عددی انبوه بازگشت و چون به نیشابور رسید خبر مرگ برادر شنید **نظم** اگرچند مرگ برادر جوانست
که هر دو زنگ صنعت نمود درآ • ولی رغبت شاهی و خسروی • همیداشت پشت امیدش قوی •
بر فور لشکر باز گردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد
بچند روز منزل [illegible] و از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت متمکن گشت و هم در روز او را بولادت
نوشیروان بشارت آوردند و قباد بشکر آن موهبت قیام نمود و زردان را باین عطیه فرزند و جود
شکفته و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت
بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد مذهب اباحت نمود و مردم را

رخصت

رخصت داد در تصرف کردن زنها و درمها و تعلق ساختن حرمهای یکدیگر و خلایق خود
چنان مجبول فتن اند که انگور حلوا شود نیز غوره است که بخیال شراب این عربده مستانه
پیش نهادند **عربیه** الظلم من شیم الرجال فان تجد • ذا عفة فلعله لا یظلم • پس بسبب خلق از نود
و اوباش روی بجمع شدند و بقوت و مال از منعمان و خادمان جستند و از ان بسیار استغنائی کردند
و بهر کس منع خواستند میل داد و قباد نیز بخداع مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار و خانه و حرم از او
دریغ نمیداشت و او را نبی مرسل و سخنان او را وحی منزل می پنداشت لاجرم بزرگان با هم
متفق شدند و قباد را گرفتند و در بند و قید کشیدند و مدتی عروس مملکت از پیرایه تدبیر و رای فتنی
عاطل بود و پسر خواهر قباد حیلتی ساخته او را از حبس رهانید و ببلاد ترک رفت و آنجا التماس او باجابت
مقرون گشت و بار دیگر با لشکر مرام و دولت بمقصود بازگشت و پادشاهی را متکفل شد و روزی
چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او تعب نفس و رنج خاطر بسیار کشیده بود و اراده و اقتضای آن بر شته

چون مدتی برین حال بگذشت عزیمت جانب روم مصمم کرد و عهدنامه نوشت موشح بتوقیعات
موبدان و مسجل بسجلات فلاسفه و ولیعهدی بانوشیروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف ملک
او را قایم مقام خود کردانید و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب او بود باتمام رسانید
و هیبت و شکوه او در دل و چشم رعایا و سپاه بنیکوترین وجهی رسوخ داد و خود با حشری
نامعدود بروم رفت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل و سه سال بود و از آثار او
شاهپور است از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر
و آمل از مازندران و دامغان و شهرآباد از جرجان و چند جای از طبرستان هم از آثار اوست

ذکر پادشاهی انوشیروان عادل و صفت عدل او

چو نوشیروان رایت عدل و داد • بگیتی برافراخت بعد از قباد
همه نامداران و فرماندهان • ببستند فرمان او را میان

در معدلت

در معدلت آنچنان باز شد • که گویی • خانه باز شد

چون دست اجل قبای بقای قباد چاک زد و خلعت حیاتش خلع کردانید افسر شاهی و سریر
خسروی بفر و شکوه انوشیروان زینت گرفت و عرصه عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان
او روشن شد بوذرجمهر حکیم را که سرحلقه حکمای عصر و وحید وقت و نادره دهر بود حکم وزارت
فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین او منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصافت
رای و صفای ذهن او کرد و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت
روی نظم آن مصالح آورد و چندان وفور ترقی که در آن باب بکمال شایستگی شیوه ظاهر کردانید
رای او سکه اصابت زد که شد نقد جهان تمام عیار • خرم او خطبه عدل را خواند
شد تا ز روی ملک چون طیار ائمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در کوه
اسفراین از اعمال نیشابور بود چون خاتم خسروی بنگین تمکین کسروی مزین گشت و گوشه

شاد روان نوشیروان از قبه سماک و قبه افلاک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجره
بدعت و هدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر
و اقتنای ذخایر خیرات و ارتفاع درجات نجات است مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنفی
از اصناف رعایا در آن شغل که بایشان موسوم است شروع نمایند و صناع و ارباب حرف
از شرایط من اراد خیر الدارین فلیلزم حرفته تجاوز نجویند و چون خاطر از توفیر رفاهت
ملک و رفیه حال لشکر و تطییب قلوب رعایا پرداخته بود در جمهور حکیم که تدبیر امور مهمات برای
او منوط بود و انجام مهام بجهانت عقل او مربوط خلوت ساخت و طرفی از اخبار ابنای زمان
و اقدام بر قباحت و خذلان مزدک و بیباکی و جسارت و اتباع او تقریر کرد و گفت مدتی تمام است تا قومی
بسبب نفس مزور فریبای و اندیشه نابرجای در تیه ضلالت سرگردانند و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم
امواج فتن مبهوت و از تراکم افواج فتن حیران اگر نه مواد فساد او منحسم گردانیم و خلق را بمنهج مستقیم

ترغیب کنیم گروهی مفسد و جاهل را که پر ضلالند باشراق مصباح هدی تحریض نماییم [illegible]
که طبایع بران مجبول است چون عتبه ایشان امتداد یابد چنانکه بعضی حریفی از پیران اقبال کردن
مستحیل الکون باشد منع آن در قوه بشری متعذر نماید و دفع در خیال آوردن متصور
نشود نظم اندکی در منبع که در وسله گرفت آسان بود • قطره زر فشاندن لیکن میان
لیکن میان بیشه چو آتش زبانه زد • از آب های دجله نشاید نشاندن • بوزرجمهر گفت کفایت مهمات
و حل مشکلات و دفع معضلات باندیشه مبارک و فکر صواب اندیش پادشاه متعلق است و عادت
معتاد ما کمر انقیاد بسته ایم و بر آستان امتثال فرمان نشسته ایم دفع این حادثه بنوعی از خداع
اختراع باید کرد و بشعبده و افسون تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر بسیار محتاج نباشد
و او را با اتباع و اشیاع بآسانی در عقابین عقاب کشیم پس رای مشیر و مشار بر آن قرار گرفت
که در فضای عریض و صحرای فسیح چاهها چون حفرهای جهنم ژرف و دور بمثال لحود اهل کفر و جحود

ظلمت آمده و فرود برده‌اند و روزی فرصتی جسته او را با قوم و تبع باسم دعوت بسماطی
حاضر کرده‌اند و در اثنای تناول طعام در آن مغاکها اشتباهی شد و نوشیروان مزدک را بدست خود
شمشیر زد و چون از طعام فارغ گردید در پرده چه لطیفه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی
نمود و مآل آن قضیه مخایل فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس قرار گرفت و عنان بجانب روم
و استخلاص آن نواحی منصرف گردانید و با لشکری که در ظلال رایات شاهی بیکر جمع بوده‌اند روانه شد
و سپاه روم را منهزم کرده قیصر را بگرفت و مال و غنیمت فراوان که فکر محاسب از ضبط حساب
آن قاصر بود در خور دیوان آمد و عهدنامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار زر
خالص و ده هزار بار هزار درم نقره شاهی و پانصد رمه جامه رومی بحضرت فرستد و خود
در زمره حشم منتظم باشد و چون این شرایط نامه باستشهاد امجاد سپاه موشح شد خویش سلسلهٔ نزاع
صلو عودی که اول فصل زمستان بود و عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر بسمت صباح و مساد
و لشکری را

و لشکری را که در استیصال دشت بمحاربت ساطله موسوم کرده‌اند و در اثنای این حال خبر متعاقب
شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته و از ولایت الجلی فرو گرفته ای شاه بصوب آن جانب
که نخست ثغر دربند را از آن گروه محافظت کند پس جمعی را که بحرب ساطله متوفر بوده‌اند و مسافتی
قطع کرده باز خواند و بتعجیل تمام از آنک دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع او را مستأصل کرد
و یکی را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر آن ولایت بمحافظت نصب کرد و در آن چند وقت که مجال
اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست و بر هر یک جمعی از قصاد بنگاهبانی بگماشت و هم
در نجد و سیف ذی الیزن که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت
و همین را در مقام خضوع زمین فرسای کرد و در دفع ابرهیم بن مسروق از ابناء ابرهه
که باصحاب الفیل منسوب است استعانت و استمداد لشکر نمود و کعب اسباب و املاک در دست
اعدا و خزاین و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاده و عنان طاقت از دست تحمل رفته گشت

ما کولا فکن خیر آکل   دریاب مرا که آب از سر بگذشت. نوشیروان اجابت ملتمس او را بابت
مقرون داشت و سپاهی جهت مدد او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکی
از آثار او طاق مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق در استحکام و صنعت او گنگ بودی
چون بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لآلی ابدار و یواقیت شاهوار که چشم بیننده
از تلألو و فروغ آن خیره شدی بر سر نهادی از غایت مهابت کسی را مجال نظر در جمال او نبودی
و میلاد میمون رسول صلی الله علیه و آله در زمان او بودی چنانکه فرموده ولدت فی زمن
الملک العادل انوشیروان روز ولادت بخشش و آتش خانهای مغان که هزار سال مشتعل
بود تا می افروخت یکبارگی فرونشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد و یکی
از شعرا در نعت ذات مبارک او علیه من الصلوة اکملها نظم کرده است   آن شب که رسید
سوی دنیی از بهر شکست طاق کسری   هم آتش پارس فرونشست   هم آب بحیره ساوه بیدست

و انهیار

و انهیار بروج ایوان و سقوط شرفات طاق کسری عظیم تکسری را باقی و سطیح کاهن را
که در آن عصر معتمدای کهنه بود حاضر فرمود و حال باز نمود و سطیح گفت وقوع این حادثه
دال است بر ولادت رسول عربی از قبیله قریش و استیلای او بر اینها و غلبه امت
او بر سایر امم و نفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعد هر کنگره که افتاده یکی از ملوک
و نسل او پادشاهی کند و بآخر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد او توانگری
درویشی طپانچه زد و سرسنگی از دکان طباخی طمع در طعمه کرد بفرمود تا هر دو را سیاست
کردند بوذرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه جانی قصاص لطمه انسانی
فرمود که من دو شیطان را اینچنان کردم به دو نان و این سخن از روی حقیقت با صلی مقرر مستند است
پس هر کس که افاضت خیر او غالب است انسان است و آنکه بر اشاعت شر توفر نماید شیطان
و مؤلف را در این معنی دو بیت است   ملکی گردی به دست آری   دیوی ار خاطری بیازاری

بی سبب آنکه مردم آزارد بی سخن نیک بر و شرف دارد و اغلب عهود و وصایای او مطابق

و موافق سخنان اردشیر بابک است که همواره عهدنامها و مقالات او مطالعه نمودی و از آن

دستور خود ساختی و بدایع حکم و غرایب امثال که او کاهکاه بدان تلفظ کرده است در کتاب

سیر الملوک مکتوب است این در شاهوار از آن بحر ذخار است وین شهد با عیار از آن

کنج قاصر است یوم الریح للنوم و یوم الغیم للصید و یوم المطر للشرب و یوم الشمس للحوائج

وقال ابناء السفلة اذا تادبوا المعوا معالی الامور واذا تادبوا ابناء الاشراف انهمکوا بذیل الاشراف و

قال لا تستغنی الملوک عن الوزیر ولا عقیل النساء عن الزوج ولا الکرم الخیل عن السوط ولا

اجود السیف عن الصقل وقال القلیل مع قلة الهم احب من الکثیر مع عدم الدعة و چون

پیری در وی اثر کرد و اجلش نزدیک آمد ولیعهدی بهرمز داد و مملکت بوی سپرد

شنیدم که در وقت نزع روان | بهرمز چنین گفت نوشیروان

که زنهار

که زنهار در دانش و داد کوش | بجان این سخن را همیدار گوش

که دانش ترا قوت جان دهد | ترا معدلت ره بیزدان دهد

مرا دادگر گوهر نیک داد | که هر گوهر نیک را نیک باد

ز نیکی بدی تا بدانسته ام | نکردم بدی تا توانسته ام

ترا نام باید برو داد کن | جهان را بانصاف آباد کن

و بعد از و مملکت بهرمز که ولیعهد بود مقرر شد و چون اکثر این اوراق منطوی است بر شرح

مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر شرح محامد صفات ملوک صواب چنان دید که بر ذکر

انوشیروان که باتفاق عدل سلاطین است ابساط کلمات اکه چون حوادث ایام آغاز

و انجام مدار و طی کردن بنا برین مقدمه بحکم او خبرت ذکری وفی الایجاز فائدة والکرام

من التطویل تصدیع در دو سه کفه میزان اطیار شده حرف ضعیف طلوع سهیل الحراف

از جادهٔ اعتدال بهوا گردد **نظم** استاد زر کرم مهر گشاده دست و بازو • انگشت خورده
در کفهٔ ترازو • بیان از تلفیق و بنان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف
ملحوظ دارد بروی هر آئینه مکشوف گردد که مخایل ابداع بر صفحات آن لایح و نسایم اعجاز
از نفحات آن فایح **نظم** که امید است کتاب جهان را • آب زر نوشت این اوراق
که خود قومی که بر گردون رسیدند • ز زر بر لوح گردون می نویسند • والله تعالی یثبت
اقدامنا باصابة الآراء و یعصم نفوسنا عن تفرق الاهواء قد ختم بحمد الله سبحانه و حسن
توفیقه فی یوم الجمعه ۱۳ شهر ذی القعده سنه ۱۲۵۰